

جان بیور

دام شیطان

آزاد زیسن

از دام مہلک

لغزش

جان بیور

دام

شیطان

کلام حیات

۲۰۰۶

Bait of Satan Farsi by John Bevere © 2012 Messenger International

www.MessengerInternational.org

Originally published in English

Additional resources in Farsi are available for free download at :

www.CloudLibrary.org

To contact the author : JohnBevere@gmail.com

۷.....	سخنی با خوانندگان	
۱۱.....	پیش‌گفتار	
۱۵.....	من و لغزش	۱
۲۳.....	لغزش عظیم	۲
۳۳.....	این امر چگونه می‌توانست برای من اتفاق بیافتد؟	۳
۴۳.....	پدر من! پدر من!	۴
۵۵.....	آورگان روحانی چگونه به وجود می‌آیند؟	۵
۶۷.....	پنهان از واقعیت	۶
۷۷.....	اساس محکم	۷
۸۹.....	تمام آن چه می‌تواند جنبانیده شود، جنبانیده خواهد شد	۸
۱۰۵.....	صخره‌ی لغزش	۹
۱۱۹.....	مبادا ما آن‌ها را لغزش دهیم	۱۰
۱۲۹.....	بخشش: تو نمی‌دهی - تو نمی‌یابی	۱۱
۱۴۱.....	تله‌ی انتقام	۱۲
۱۵۳.....	دام‌گریز	۱۳
۱۶۳.....	هدف: مصالحه	۱۴
۱۷۳.....	خاتمه: عمل کنید	

سخنی با خوانندگان

کتابی که در دست دارید یکی از مهم ترین حقایقی است که در طول زندگی ممکن است با آن رودررو شوید. من می توانم این مطلب را با اطمینان بیان کنم، نه به این دلیل که نویسنده ی آن هستم بلکه به واسطه ی موضوعی که در آن وجود دارد. لغزش - هسته ی مرکزی کتاب دام شیطان - اغلب سخت ترین مانعی است که فرد باید با آن روبه رو شده و بر آن غالب آید. شاگردان مسیح معجزات بزرگ و برجسته ای را شاهد بودند. آن ها در کمال شگفتی شاهد بودند که کوران بینا و مردگان زنده می شوند. آنان فرمان عیسا را به طوفان شنیدند و دیدند که طوفان آرامی گرفت. آنان خوراک دادن به هزاران نفر را با برکت دادن چند نان و ماهی، به چشم خود دیدند. شمار معجزات مسیح به قدری بود که تمام جهان نیز گنجایش نوشتن آن ها را ندارد.

هرگز پیش تر، بشر شاهد معجزات خدا در این مقیاس وسیع و بی نظیر نبود. معجزات، چنان شاگردان را در شگفتی و شکوه خود فرو برده بود، که جای هیچ

شکی وجود نداشت. اما این چالش در روزهای آخر زندگی و خدمت عیسا بر روی زمین بروز یافت. عیسا شاگردان اش را مطلع ساخت که: "پس مراقب خود باشید. اگر برادرت گناه کند، او را توبیخ کن و اگر توبه کرد، ببخشایش. اگر هفت بار در روز به تو گناه ورزد، و هفت بار نزد تو باز آید و گوید: "توبه می کنم"، او را ببخشا. رسولان به خداوند گفتند: ایمان ما را بیفز!"

(لوقا ۱۷: ۳-۵)

معجزات، یا برخیزانیدن مردگان یا آرام کردن دریا ایمان ما را افزون نمی گرداند، اما فرمان ساده ی بخشش نسبت به کسی که در مورد شما مرتکب خطایی شده، موجب آن می گردد.

عیسا فرمود: "از لغزش ها گریزی نیست..." (لوقا ۱۷: ۱۰) حقیقتی تلخ در این کلام وجود دارد؛ اگر نگوییم همه، اما بسیاری لغزش می خورند و اسیر می شوند. ده سال است که از نخستین چاپ این کتاب می گذرد. در این دوره، نامه های بی شمار و شهادت های فراوانی از افراد مختلف، خانواده ها و خادمان دریافت کرده ایم که به واسطه ی حقایق کلام خدا که در این کتاب وجود داشته، شفا یافته و تغییر کرده اند. ما نمونه هایی را برای تشویق شما آورده ایم. برای همه ی آن ها شادمانیم و جلال را به خدا می دهیم.

یکی از رهبران مطلبی را با من در میان نهاد: "کلیسای ما در میانه ی یک انشعاب گسترده قرار داشت و امیدی وجود نداشت. من کتاب *دام شیطان* را به تمامی رهبران دادم. انشقاق به پایان رسید و اکنون ما یک هستیم."

بسیاری از ازدواج ها نجات یافته اند. اخیرا در نبراسکا، پس از موعظه، زوجی به سمت من آمدند و زن شروع به اعتراف کرد که: "من ده سال قبل به وسیله ی رهبران این کلیسا لغزش خوردم. هر چه می گذشت تلخ تر و مشکوک تر می شدم و پیوسته از خود و وضعیت ام دفاع می کردم. ازدواجم از عصبانیت من لطمه خورد و همسر من در مسیر طلاق قرار گرفتیم، او نجات نداشت و کاری هم به کار کلیسا نداشت. یکی از دوستان ام کتاب شما را در اختیار من قرار داد. من آن را خواندم و در زمانی کوتاه باعث شد از تلخی و لغزشی که گرفتار آن شده بودم، آزاد گردم. زمانی که همسر من این تغییر را در زندگی من دید، زندگی خود را تسلیم خداوند عیسا مسیح نمود و فرایند طلاق را متوقف ساخت. "مرد با همسرش آن جا ایستاده بود و لبخند می زد. زمانی که زن شهادتش را به پایان برد، مرد به تایید حرف او پرداخت و اذعان داشت که تغییری شگرف در خانه و زندگی اش اتفاق افتاده است.

یکی از شهادت هایی که قلب مرا سخت تکان داد، در فلوریدا، زمانی که برای خدمت به آن جا رفته بودم، اتفاق افتاد. درست قبل از موعظه، مرد میانسال قوی

هیکلی در جلوی جماعت ایستاد و در حالی که اشک می ریخت، داستان غم انگیزش را تعریف کرد: "در تمام طول زندگی حس می کردم دیواری بین من و خدا وجود دارد. من در جلساتی که حضور خدا حس می شد، حاضر می شدم و جدا افتاده و بی حس، به دیگران می نگریستم. حتا زمانی که دعا می کردم، هیچ حضور و نشانه ای وجود نداشت. چند هفته ی قبل کتاب *دام شیطان* به دستم رسید. من از مادرم که سی و شش سال قبل مرا ترک کرده بود، متنفر بودم. دریافتم که باید او را ببخشم. پس با او تماس گرفتم، این دومین تماس من طی این سال ها بود. در حالی که می گریستم گفتم: مادر من تو را در تمام زندگی ام به خاطر این که مرا ترک کردی نبخشیدم. او شروع به گریه کرد و گفت: پسر، من از خودم برای این که سی و شش سال قبل تو را ترک کردم متنفرم.

من او را بخشیدم و او نیز خودش را بخشید. اکنون ما با هم آشتی کرده ایم." سپس به جالب ترین بخش رسید: "اکنون حضور خدا آمده و آن دیوار جدایی از میان رفته است."

او جمله ی خود را با این کلمات و در حالی که می گریست، به پایان برد:

"اکنون من در حضور خداوند همانند یک کودک گریه می کنم."

من قدرت و واقعیت اسارت در دام را درک می کنم. چون خود را سال ها اسیر شکنجه ی این بی حسی در رابطه با خدا سپرده بودم. این کتاب یک تئوری نیست. این کتاب مالا مال از حقایقی است که من شخصا در مسیر آن ها گام برداشته ام و ایمان دارم شما را تقویت می بخشد. در حین خواندن این کتاب از خدا بخواهید، ایمان تان را افزایش دهد! هنگامی که در ایمان رشد می کنید، او جلال می یابد و شما پر از شادی می شوید. باشد که خدا شما را برکت دهد.

جان بیور

پیش‌گفتار

کسی که حیوانات را به دام انداخته است، می‌داند که موفقیت یک دام به یکی از این دو عامل بستگی دارد: نخست این که دام باید مخفی باشد به این امید که حیوان در آن گیر بیفتد و دوم این که باید طعمه گذاشته شود تا حیوان وسوسه شود به سوی چنگال مهلک دام برود.

شیطان، همان دشمن جان‌های ما، وقتی دام‌های فریبنده و مهلک خود را پهن می‌کند، از این دو عامل استفاده می‌کند. آن دام‌ها هم مخفی و هم دارای طعمه هستند. شیطان در کنار هم قطاران خود، آن گونه که بسیاری اعتقاد دارند، آشکار و علنی نیست. او در فریب دادن نکته سنج است. او در عملیات نظامی خود، زرنگ، مکار و موذی است. فراموش نکنید که او می‌تواند به شکل پیام‌آور نور تغییر چهره دهد. اگر ما توسط کلام خدا تربیت نشویم تا به شکل درست خوب و بد را تشخیص دهیم، نمی‌توانیم بفهمیم دام‌های او برای ما چیست.

یکی از غافلگیرکننده و فریبنده‌ترین نوع طعمه که هر مسیحی با آن مواجه شده است، لغزش می‌باشد. در واقع لغزش تا زمانی که به عنوان طعمه در دام باشد،

به خودی خود مهلک نیست ولی اگر آن را بخوریم و در دل های خود وارد کنیم، آن وقت لغزش خورده ایم. افراد لغزش خورده، ثمرات بسیاری تولید می کنند مانند: رنجش، عصبانیت، خشونت، حسادت، تنفر، کشمکش، تلخی، انزجار و غبطه!

برخی از عواقب برداشتن یک لغزش، حملات، جراحات، تفرقه، جدایی، ارتباطات گسسته، خیانت و پس رفت است. بیش تر کسانی که لغزش می خورند، حتما متوجه نمی شوند که در دام افتاده اند. آن ها از شرایط خود بی خبر هستند، چون بیش تر متوجه اشتباهاتی می شوند که نسبت به آن ها انجام شده است. آن ها در انکار به سر می برند. مؤثرترین روش برای این که دشمن چشمان ما را نابینا سازد، این است که ما را وادارد تا بر خود متمرکز شویم.

این کتاب این دام مهلک را نشان داده و مشخص می کند که چگونه از تسلط آن گریخته و از آن آزاد بمانیم. آزادی از لغزش برای هر مسیحی ضروری ست چون عیسا گفت محال است زندگی کنیم ولی فرصت لغزش خوردن نداشته باشیم. (لوقا ۱۷:۱)

در کلیساهای سرتاسر امریکا و سایر ملت ها که این پیغام مؤعظه شده است، بالغ بر ۵۰٪ مردم نسبت به دعوت مذبح واکنش نشان داده اند. اگر چه این واکنش بزرگی است ولی هنوز همه ی مردم را دربر نگرفته است. غرور مانع می شود که بعضی از مردم واکنش نشان بدهند. من دیده ام که مردم هنگامی که از این دام رها می شوند، شفا می یابند، آزاد می شوند، از روح القدس پر می شوند و جواب دعاها ی شان را دریافت می کنند. معمولا آن ها می گویند زمانی که آزاد شدند، آن چه را که سالیان سال جست و جو کرده اند، در یک لحظه دریافت نموده اند.

در اواخر سده ی بیستم، علم به میزان وسیعی در کلیسا افزایش یافته است ولی حتما با افزایش آن به نظر می رسد که ما تفرقه ی بیش تری را در میان ایمان داران، رهبران و عبادت کنندگان تجربه کرده ایم. دلیل آن، لغزش به خاطر فقدان محبت واقعی است. "دانش ما به ی تکبر است، حال آن که محبت بنا می کند." (اول قرنتیان ۸: ۱) بسیاری در این دام افتاده اند که شیوه ی زندگی شان یک روش نرمال و طبیعی زندگی است.

اما پیش از بازگشت مسیح ایمان داران حقیقی برخلاف گذشته متحد خواهند شد. من ایمان دارم که امروز مردان و زنان بی شماری از دام لغزش رهایی خواهند یافت.

بی ایمانان عیسا را توسط محبت ما نسبت به یکدیگر خواهند دید، در شرایطی که آن ها پیش از این نسبت به او نابینا بوده اند.

من این کتاب را نمی نویسم تا فقط کتابی نوشته باشم. خدا این پیغام را در دل

من مشتعل کرده است و من دیده ام که ثمره ی آن باقی می ماند. یکی از شبانان پس از دعایی که در آن این پیغام مؤعظه شد، به من گفت: "من هرگز ندیده ام که چنین تعدادی، در یک لحظه آزاد شوند."

خدا با قلب من صحبت کرده که این تنها شروع است، بسیاری از افراد وقتی این کتاب را بخوانند و از الزام روح اطاعت کنند، آزاد خواهند شد، شفا خواهند یافت و بازگشت خواهند نمود. من ایمان دارم وقتی کلمات موجود در این صفحات را می خوانید، آن معلم و مشاور آن ها را برای شما به کار خواهد بست. وقتی او این کار را انجام دهد، این کلام مکشوف، آزادی بزرگی را برای زندگی و خدمت شما به همراه خواهد داشت.

بیاید هنگام شروع با یکدیگر دعا کنیم:

"پدر در نام عیسا تقاضا می کنم که توسط روح ات، در حالی که این کتاب را می خوانم، کلام ات را برای من آشکار نمایی. موارد مخفی دل مرا برملا کن که مانع شده از این که تو را بشناسم و به طور مؤثرتر خدمت کنم. من به روح تو اعتماد می کنم و فیض تو را می طلبم تا آن چه را که از من می خواهی، انجام دهم. می خواهم در نتیجه ی شنیدن صدای تو از طریق مطالعه ی این کتاب شروع به شناخت صمیمانه تر تو نمایم."

واکنش ما نسبت به یک لغزش، آینده ی ما را تعیین می کند.

کتاب دام شیطان، زندگی و خدمت ما را تغییر داده است. ما فیلم ویدیویی آن را حداقل بیست بار تماشا کرده ایم و کتاب را بارها خوانده ایم. گروه خدمتی ما کتاب و ویدیو را برای تعلیم به کار برده تا همان طور که زندگی بسیاری را تغییر داده زندگی ما را نیز تغییر دهد. این کتاب پیغامی قدرتمند و به موقع است.

- اس. کیو. کانک تیکات

من و لغزش!؟

"از لغزش ها گریزی نیست، اما وای بر کسی که آن ها را سبب شود."

- لوقا ۱۷: ۱

از زمانی که برای خدمت در سراسر ایالات متحده سفر می کنم، می توانم یکی از مهلک ترین و فریبنده ترین دام های دشمن را ببینم که مسیحیان بی شماری را زندانی می کند، ارتباطات را قطع می کند و شکاف های موجود میان ما را وسعت می بخشد. نام آن دام، لغزش است.

بسیاری به خاطر زخم ها و آسیب هایی که لغزش ها در زندگی ما باعث شده اند، قادر نیستند که به طور مناسب مطابق دعوت خود عمل کنند. آن ها مانع شکوفاشدن استعداد کامل اشخاص و نیز موجب عقب افتادن آن می شوند. خیلی اوقات یک ایمان دار مانند خودشان، به آن ها آسیب رسانده است. این امر موجب لغزش می شود، به نحوی که احساس خیانت می کنند. داوود در مزمو ۵۵: ۱۲-۱۴ تأسف می خورد: "زیرا دشمن نبود که مرا ملامت می کرد و الا تحمل می کردم و

خضم من نبود که بر من سربلندی می نمود والا خود را از وی پنهان می ساختم. بلکه تو بودی ای مرد نظیر من! ای یار خالص و ای دوست صدیق من! که با یکدیگر مشورت شیرین می کردیم و به خانه ی خدا در انبوه می خرامیدیم."

آن ها کسانی هستند که در کنار ما نشسته و سرود می خوانند یا شاید کسی است که مؤظه می کند. ما با آن ها تعطیلات را می گذرانیم، در فعالیت های اجتماعی شرکت می کنیم و در مناصب با آن ها سهیم هستیم و یا شاید ارتباط نزدیک تری داشته باشیم، با آن ها بزرگ شویم، اسرارمان را به آن ها بگوییم و نزدیک آن ها بخوابیم. هر چه ارتباط ها نزدیک تر باشد، رنجش ها شدید تر است. شما بزرگ ترین تنفرها را در میان افرادی می یابید که روزی به هم نزدیک بودند. به طور کلی بی رحمانه ترین موارد، در دادگاه های طلاق دیده می شود. رسانه های گروهی امریکایی به طور مداوم از قتل در خانه ها که اعضای خانواده مستأصل و درمانده هستند، خبر می دهند. خانه یعنی پناهگاهی برای محافظت، تدارک و رشد! که در آن می آموزیم محبت بدهیم و بگیریم و اغلب همان ریشه ی درد ماست. تاریخ نشان می دهد که خونین ترین جنگ ها داخلی هستند. - برادر در مقابل برادر، پسر در مقابل پدر یا پدر در برابر پسر!-

احتمال رنجش بدون توجه به پیچیده یا ساده بودن آن به اندازه ی فهرست ارتباطات نا محدود است. این حقیقت به قوت خود باقی ست: تنها کسانی که به آن ها توجه دارند می توانند به شما آسیب برسانند. شما بیش تر از آن ها انتظار دارید، به هر حال بیش تر برای آن ها از خود مایه گذاشته اید. هر چه انتظارات بالاتر، سقوط هم بزرگ تر!

خود خواهی در جامعه ی ما سلطنت می کند. مردان و زنان امروزی به قیمت نادیده گرفتن و آسیب اطرافیان خود، مراقب خود هستند. این امر نباید ما را متعجب کند. کتاب مقدس آشکارا می گوید در روزهای آخر مردم "خود پرست" خواهند بود. (دوم تیموتائوس ۳: ۲) ما این را از بی ایمانان انتظار داریم. در حالی که روی سخن پولس با افراد خارج از کلیسا نبود. او درباره ی کسانی که درون کلیسا بودند، صحبت می کرد. بسیاری مجروح، آسیب دیده و تلخ هستند. آن ها لغزش خورده اند! اما درک نمی کنند که در دام شیطان افتاده اند.

آیا تقصیر از ماست؟ عیسا بسیار واضح بیان کرد که غیر ممکن است که در این دنیا زندگی کنیم و فرصت لغزش خوردن نداشته باشیم. اما بیش تر ایمان داران زمانی که این اتفاق می افتد، شگفت زده و متحیر می شوند. ما اعتقاد داریم تنها کسانی هستیم که مورد بدی و اشتباه در برخورد یا قضاوت واقع شده ایم. این واکنش ما را نسبت به تلخی آسیب پذیر می سازد. از این رو ما باید در مقابل لغزش

آماده و تجهیز شویم. چون واکنش ما تعیین کننده ی آینده ی ماست.

دام فریبنده

واژه ی یونانی برای "لغزش" در لوقا ۱۷: ۱ واژه ی (scandalon) باشد. این واژه در اصل به قسمتی از دام اشاره می کند که طعمه به آن وصل می شود. از این رو واژه به قرار داشتن دام در مسیر شخص دلالت می کند. در عهد جدید این واژه بیش تر توصیف کننده ی فریبی ست که توسط دشمن به کار رفته است. لغزش ابزار ابلیس است تا مردم را به اسارت بکشاند. پولس به تیموتائوس جوان تعلیم داد:

"حال آن که خادم خداوند نباید نزاع کند، بلکه باید با همه مهربان باشد و قادر به تعلیم و بردبار. باید مخالفان را به نرمی ارشاد کند، بدین امید که خدا به آنها توبه عطا فرماید تا به شناخت حقیقت برسند و به خود آمده، از دام ابلیس که ایشان را برای انجام خواست خود اسیر کرده است، برهند."

- دوم تیموتائوس ۲: ۲۴-۲۶

کسانی که در کشمکش و مخالفت هستند، در دام افتاده و زندانی می شوند تا اراده ی ابلیس را به جا آورند. حتا هشداردهنده تر؛ آن ها نسبت به اسارت خود ناآگاه هستند! مانند پسر گمشده باید با آگاهی نسبت به موقعیت حقیقی خود، به خود آیند. آن ها نمی فهمند که به جای آب خالص، آب های تلخ از خود بیرون می دهند. (اشاره به چشمه آب شور و شیرین) وقتی شخص فریب می خورد، ایمان دارد که در مسیر درست است حتا اگر نباشد.

ما بدون توجه به این که قصه چیست، می توانیم اشخاص لغزش خورده را به دو گروه بزرگ تقسیم کنیم:

الف) کسانی که به ناحق با آن ها برخورد شده است.

ب) کسانی که معتقدند که با آن ها به ناحق برخورد شده است.

افراد گروه دوم با تمام وجود باور دارند که نسبت به آن ها اشتباه شده است. اغلب نتیجه گیری آن ها از اطلاعات نادرست به وجود می آید یا اطلاعات آن ها درست است ولی نتیجه گیری آن ها به انحراف رفته است. در هر دو صورت آن ها آسیب می بینند و درک آن ها تیره و تاریک می شود. آن ها با تصور، شایعه و ظاهری قضاوت می کنند.

موقعیت حقیقی دل

یکی از راه هایی که دشمن، فردی را در موقعیت لغزش خورده نگاه می دارد، این است که لغزش را مخفی کرده و با غرور می پوشاند. غرور مانع می شود که شما موقعیت حقیقی خود را بپذیرید.

روزی من به شدت از یک زوج خادم رنجیدم. عده ای می گفتند: "من نمی توانم باور کنم آن ها این کار را با تو کرده باشند. آیا نرنجیدی؟"
 من سریع جواب دادم: "نه، خوبم، نرنجیدم." من می دانستم که لغزش خوردن کار اشتباهی بود، از این رو آن را انکار نموده و سرکوب کردم. من خود را متقاعد نمودم که آزرده نیستم در حالی که واقعیت امر چیز دیگری بود. غرور موقعیت حقیقی دل مرا پوشانده بود.

غرور مانع مواجهه ی شما با حقیقت می شود. چنین نگرشی شما را منحرف می سازد. شما هرگز عوض نمی شوید چون فکر می کنید همه چیز خوب است. غرور دل شما را سخت می سازد و چشمان ادراک شما را تاریک می نماید و مانع تغییر دل یا توبه که موجب آزادی شما خواهد شد، می گردد. (دوم تیموتائوس ۲: ۲۶-۲۴)
 غرور باعث می شود که شما خود را در نقش یک قربانی ببینید. نگرش شما به این صورت درمی آید: "من مورد بی حرمتی و قضاوت نادرست قرار گرفته ام. بنابراین رفتار من موجه است." چون اعتقاد دارید که بی گناه هستید و به اشتباه مورد اتهام و سرزنش قرار گرفته اید، جلوی بخشش را می گیرید. اگرچه موقعیت حقیقی دل تان از شما مخفی ست اما از خداوند مخفی نیست. درست به خاطر این که مورد بی حرمتی قرار گرفته اید اجازه ندارید به لغزش ادامه دهید. دو کار اشتباه موجب یک کار درست نمی شود!

درمان

عیسا در کتاب مکاشفه، کلیسای لائودیکیه را نخست با این سخن خطاب قرار می دهد که آن ها چگونه خود را غنی و دولتمند می دانستند که به هیچ چیز احتیاج ندارند و سپس موقعیت حقیقی آن ها را برملا می سازد. - "مستمند، مسکین، فقیر، کور و عریان" (مکاشفه ۳: ۲۰-۱۴) - آن ها قوت مالی را با قوت روحانی خود اشتباه گرفته بودند. غرور موقعیت حقیقی آن ها را پنهان نمود.
 امروزه بسیاری این گونه هستند. آن ها موقعیت حقیقی دل های خود را نمی بینند، درست همان گونه که من قادر نبودم تنفیری را که نسبت به آن خدما داشتم، ببینم. من خود را متقاعد کرده بودم که هیچ رنجشی ندارم. عیسا به لاودکیان گفت که چه گونه از فریب خود بیرون بیابند، زر خدا را بخرند و موقعیت حقیقی خود را ببینند.

طلای خدا را بخرید!

تعلیم اول عیسا برای رهایی از فریب این بود که "... زر ناب گذشته از آتش از من بخری" (مکاشفه ۳: ۱۸)

زرناب، نرم و انعطاف پذیر و مبرا از تقلب یا مواد دیگر است. وقتی طلا با فلزات دیگر مخلوط می شود، (مثل مس، آهن، نیکل و غیره) سخت شده، انعطاف اش کم و ساینده گی اش بیش تر می گردد. این مخلوط آلیاژ نامیده می شود. هرچه درصد فلزات دیگر در آن بیش تر باشد، طلا سخت تر می شود. برعکس هرچه درصد آلیاژ کم تر باشد، نرمی و انعطاف پذیری آن بیش تر است.

ما بلافاصله متوجه شباهت می شویم: یک قلب خالص شبیه یک طلای خالص است؛ نرم، حساس و انعطاف پذیر. عبرانیان ۳: ۱۳ بیان می کند که دل ها توسط نیرنگ گناه سخت می گردد. اگر ما با یک لغزش برخورد نکنیم، آن لغزش تولید گناهان بیش تری خواهد کرد مانند تلخی، عصبانیت و تنفر. این ماده ی اضافی دل های ما را سخت می سازد، درست همان گونه که آلیاژها طلا را سخت می نمایند. لغزش با ایجاد فقدان حساسیت، عطفوت را کاهش داده یا دور می کند و مانع توانایی ما در شنیدن صدای خدا می گردد. دقت ما برای دیدن تاریک و تار می گردد و این محیط مساعدی برای فریب است.

نخستین گام برای طلای ناب این است که آن را به صورت پودر درآورده و با ماده ای به نام گدازآور مخلوط می کنند. سپس مخلوط در یک تنور قرار می گیرد و توسط حرارت شدید ذوب می شود. آلیاژها و ناخالصی ها جذب گدازآور شده و به سطح بالا می آید. طلا (که سنگین تر است) در پایین باقی می ماند. ناخالصی ها (از جمله مس، آهن، روی به گدازآور ملحق شده) خارج می شود و یک فلز خالص تر به بار می آید.

حال آن چه را که خدا می گوید ببینید:

"اینک تو را قال گذاشتم اما نه مثل نقره و تو را در کوره ی مصیبت آزمودم."

- اشعیا ۴۸: ۱۰ -

و دوباره:

"و در این بسیار شادمانید، هر چند اکنون کوتاه زمانی بنا به ضرورت در آزمایش های گوناگون غمگین شده اید، تا اصالت ایمان تان در بوته ی آزمایش به ثبوت رسد و به هنگام ظهور عیسی مسیح به تمجید و تجلیل و اکرام بینجامد، همان ایمان که بس گران بهاتر از طلاست که هر چند فانی است، به وسیله ی آتش آزموده می شود."

- اول پطرس ۱: ۶-۷ -

خدا با سختی ها، آزمایش ها، مصیبت ها تصفیه می کند. این ها حرارتی ست که

ناخالصی هایی از قبیل عدم بخشش، کشمکش، تلخی، عصبانیت، حسادت و غیره را از ویژگی های الهی در زندگی ما جدا می سازد.

گناه به سهولت در جایی که هیچ حرارت آزمایش و مصیبت وجود ندارد، پنهان می گردد. در واقع رفاه و موفقیت حتا یک شخص پلید، مهربان و بخشنده به نظر می رسد. بدین ترتیب در حرارت آزمایش ها، ناخالصی ها به سطح می آید.

زمانی در زندگی من وجود داشت که از میان آزمایش های سخت عبور می کردم، به طوری که هرگز قبلا با آن مواجه نشده بودم. من با نزدیک ترین اشخاص خود گستاخ و خشن شده بودم. خانواده و دوستان ام کم کم از من اجتناب می کردند. نزد خداوند استغاثه کردم: "این همه عصبانیت از کجا می آید؟ قبلا وجود نداشت!"

خداوند جواب داد: "پسر، الان وقت آن است که طلا در آتش ذوب شود و ناخالصی ها نمایان گردد." او سپس سوالی پرسید که زندگی مرا عوض کرد. "آیا پیش از این که طلا در آتش قرار گیرد، می توانی ناخالصی های آن را ببینی؟"

جواب دادم: "خیر! او گفت: "اما به این معنی نیست که آن ناخالصی ها قبلا وجود نداشتند. وقتی آتش آزمایش ها به شما برخورد می کند، این ناخالصی ها به سطح می آید. آن ها همیشه برای من قابل دیدن بودند اگرچه برای شما مخفی بود. از این رو حالا انتخابی پیش روی توست که آینده ات را تعیین می کند. تو می توانی عصبانی باقی بمانی و همسر، دوستان، شبان و افرادی را که با آن ها کار می کنی، سرزنش نمایی یا می توانی این ناخالصی گناه را ببینی که ناشی از چیست، و توبه کنی و بخشش را بیابی و من با علاقه ی خود این ناخالصی ها را از زندگی ات برخواهم داشت."

موقعیت حقیقی خود را ببینید

عیسا گفت که توانایی ما برای درست دیدن، کلید دیگری برای آزادی از فریب است. بیش تر مواقع وقتی لغزش می خوریم، خود را به عنوان قربانی می بینیم و کسانی را که به ما آسیب رسانده اند، سرزنش می کنیم. ما تلخی، عدم بخشش، عصبانیت، حسادت و تنفر را وقتی به سطح می آیند، توجیه می کنیم. گاهی حتا متنفر می شویم از کسانی که افرادی را که به ما آسیب رسانده اند، به یادمان می آورند. به این خاطر عیسا نصیحت کرد: "سرمه را تا به چشمان خود کشیده، بینایی یابی" (مکاشفه ۳: ۱۸) تا چه چیز را ببینید؟ موقعیت حقیقی خودتان را! همان گونه که عیسا در جمله ی بعد امر می کند: "پس به غیرت بیا و توبه کن!" شما تنها زمانی توبه خواهید کرد که دست از سرزنش دیگران بردارید.

ما زمانی که دیگران را سرزنش می کنیم و از موقعیت خود دفاع می کنیم، در

من و لغزش!؟

واقع نابینا هستیم. ما تلاش می کنیم تا خاشاک را از چشم برادر خود بیرون آوریم، در حالی که چوبی در چشمان خود داریم. مکاشفه ی حقیقت است که آزادی را برای ما به همراه می آورد. وقتی روح خدا گناه ما را به ما نشان می دهد، همیشه این کار را به شکلی انجام می دهد که گویی گناه چیزی جدا از ماست که اعتماد را به همراه دارد نه محکومیت را!

دعای من این است که وقتی این کتاب را می خوانید، کلام خدا چشمان ادراک شما را باز کند تا موقعیت حقیقی خود را ببینید و از هر لغزشی که در سر دارید، آزاد شوید. اجازه ندهید که غرور مانع دیدن و توبه ی شما شود.

**یک مسیحی لغزش خورده کسی است که در زندگی مغبون می شود
اما به دلیل ترس نمی تواند از آن رها شود.**

شوهرم ده سال پیش، پس از بیست سال زندگی زناشویی مرا ترک کرد، چون "دیگر خوشحال نبود." من به کلی نابود شدم. مدت زمان طولانی سعی کردم به این آسیب، تنهایی و طردشدگی که رفتن او مسبب اش بود، فائق آیم. از خدا خواستم تا به من کمک کند او را ببخشم و حقیقتاً فکر می کردم که توانسته ام این کار را انجام دهم. اما من هنوز رنجش را در دل داشتم و نمی توانستم بر آن غلبه کنم. زمانی که باید او را می دیدم خیلی دردناک بود. پس از مطالعه ی کتاب "دام شیطان" روح القدس به من خاطر نشان کرد که با شوهر سابق ام صحبت کنم و از او بخواهم مرا به خاطر وجود این لغزش ببخشد. پس از ده سال ما برای نخستین بار با هم صحبت کردیم. من حقیقتاً ایمان دارم که شفا یافته و آزاد شدم. از خدا سپاسگزارم که مرا از این یوغ اسارت آزاد کرد که برای زمانی طولانی مرا به بندگی کشیده بود.

- دی. بی.، نیویورک

لغزش عظیم

”در آن روزها بسیاری از ایمان خود بازگشته، به یکدیگر خیانت خواهند کرد و از یکدیگر متنفر خواهند شد. پیامبران دروغین زیادی برخاسته، بسیاری را گمراه خواهند کرد. در نتیجه ی افزونی شرارت، محبت بسیاری به سردی خواهد گرایید. اما هر که تا به پایان پایدار بماند، نجات خواهد یافت.“

- متی ۲۴: ۱۰-۱۳

در این باب از متی، عیسا علایم پایان این دوره را ارایه می دهد. شاگردان اش پرسیدند: ”نشان آمدن تو چیست؟“

بسیاری موافق اند که ما در موسم بازگشت او هستیم. تلاش برای تعیین روز دقیق بازگشت او امری بی فایده است. تنها پدر آن را می داند. اما عیسا گفت که ما موسم آن را می دانیم و آن همین الان است. هرگز پیش از این ما چنین تحقق نبوتی را در کلیسا و در طبیعت ندیده بودیم. از این رو می توانیم با اطمینان بگوییم که در دوره ای قرار داریم که عیسا در متی ۲۴ آن را توصیف کرد.

به یکی از نشانه های بازگشت نزدیک او توجه کنید: ”بسیاری لغزش خورده.....“
نه عده ی کمی، نه تعدادی، بلکه بسیاری!

نخست باید بپرسیم: "این لغزش خوردگان چه کسانی هستند؟ آیا آن ها مسیحیان هستند یا در کل منظور اجتماع است؟" ما پاسخ را وقتی به مطالعه ادامه می دهیم، می یابیم: "و به جهت افزونی گناه محبت بسیاری سرد خواهد شد" معادل یونانی واژه ی محبت در این آیه "آگاپه" (agape) است. در عهد جدید چند واژه ی یونانی برای محبت وجود دارد. اما دو تا از عمومی ترین آن ها آگاپه و فیلاوست. فیلو، بیان گر محبتی است که بین دوستان یافت می شود که یک محبت دوستانه ی شرطی است. فیلو می گوید: "تو پشت مرا می خارانی و من پشت تو را می خارانم. یا" تو با مهربانی با من رفتار می کنی و من نیز با تو همین رفتار را می کنم."

از سوی دیگر آگاپه محبتی است که خدا در دل فرزندان اش می ریزد. این همان محبتی است که عیسا رایگان به ما می دهد و غیر شرطی است. این محبت براساس انجام کاری یا حتا قابل جبران بودن نیست بلکه محبتی است که حتا هنگام طرد شدن می دهد.

بدون خدا ما تنها می توانیم محبتی خودخواهانه داشته باشیم یعنی در صورتی که نگیرد و قابل جبران نباشد، نمی تواند بدهد. بدین ترتیب آگاپه بدون توجه به پاسخ، محبت می کند. این آگاپه محبتی است که عیسا بر صلیب با بخشش گناهان ما آن را نشان داد. از این رو واژه ی "بسیاری" که عیسا به آن اشاره می کند، مسیحیانی هستند که آگاپه ی آن ها به سردی گراییده است.

زمانی من هر کاری که می توانستم انجام دادم تا محبت خود را به شخص خاصی نشان دهم اما به نظر می رسید که هرچه بیش تر محبت می کنم، آن شخص با انتقاد و رفتار خشن مرا پس می زند. این وضعیت برای ماه ها ادامه داشت تا یک روز من خسته شدم. نزد خدا شکایت کردم: "من کار خود را کرده ام، حال تو باید راجع به این ماجرا به من بگویی. هر وقت محبت تو را به این شخص نشان می دهم متوجه عصبانیتی می شوم که به صورت ام برگشته است."

خداوند با من شروع به صحبت کرد: "تو باید ایمان به محبت خدا را پرورش دهی پرسیدم: "منظورت چیست؟" او توضیح داد: "زیرا هر که برای جسم خود کارد، از جسم فساد را درو کند و هر که برای روح کارد، از روح حیات جاودانی خواهد دروید. لکن از نیکوکاری خسته نشویم زیرا که در موسم آن درو خواهیم کرد اگر ملول نشویم" (غلاطیان ۶: ۸-۹)

شما باید درک کنید که وقتی محبت خدا را می کارید، محبت خدا را درو خواهید کرد. شما باید ایمان به این قانون روحانی را در خود پرورش دهید، اگرچه شاید آن را از مزرعه ای که کاشته اید، درو نکنید یا به سرعتی که دوست دارید،

درو نکنید.

خداوند ادامه داد: "در بزرگ ترین ساعت احتیاج ام، نزدیک ترین دوستان ام مرا رها کردند. بیهودا به من خیانت کرد و پطرس مرا انکار نمود و بقیه به خاطر زندگی شان گریختند. تنها یوحنا از دور به دنبال ام آمد. من بالغ بر سه سال از آن ها مراقبت کرده بودم، آن ها را غذا داده و به ایشان تعلیم دادم. اما وقتی برای گناهان دنیا مردم، آن ها را بخشیدم. همه ی آن ها را آزاد کردم، از دوستان ام که مرا رها کرده بودند تا سپاه رومی که مرا مصلوب کرده بودند. آن ها طلب بخشش نکردند بلکه من با رضایت خاطر آن را دادم. من به محبت پدر ایمان داشتم.

من می دانستم که چون محبت را کاشته ام، محبت را از دختران و پسران بسیاری در ملکوت درو خواهم کرد. به خاطر قربانی محبت آمیز خود، آن ها مرا محبت می نمایند.

" اما من به شما می گویم دشمنان خود را محبت نمایید و برای آنان که به شما آزار می رسانند، دعای خیر کنید، تا پدر خود را که در آسمان است فرزندان باشید، زیرا او آفتاب خود را بر بدان و نیکان می تاباند و باران خود را بر پارسایان و بدکاران می باراند. اگر تنها آنان را محبت کنید که شما را محبت می کنند، چه پاداشی خواهید داشت؟ آیا حتا خراجگیران چنین نمی کنند؟ و اگر تنها برادران خود را سلام گوئید، چه برتری بر دیگران دارید؟ مگر حتا بت پرستان چنین نمی کنند؟" (متی ۵: ۴۴-۴۷)

انتظارات بزرگ

من پی بردم که محبتی را که ارایه می دادم، در روح کاشته شده بود و عاقبت دانه های محبت را درو می نمایم. من می دانستم حصاد می آید اما نمی دانستم از کجا. دیگر زمانی که محبت از جانب شخصی که او را محبت می کردم به من باز نمی گشت، احساس شکست نمی کردم. این سخنان مرا آزاد ساخت که حتا بیش تر آن شخص را محبت کنم.

اگر بیش تر مسیحیان این مسأله را تشخیص می دادند، مایوس نمی شدند و لغزش نمی خوردند. معمولا ما این گونه محبت نمی کنیم. ما محبتی خودخواهانه داریم که وقتی انتظارات مان برآورده نمی شود، سریع مایوس می شویم.

اگر من از افراد خاصی انتظار دارم، پس آن افراد می توانند مرا مایوس سازند. آن ها مرا تا حدی مایوس خواهند کرد که دررفع انتظارات من کوتاهی می کنند. اما اگر من از کسی انتظار نداشته باشم، هر چه که به من داده می شود، یک برکت است و هیچ منتهی وجود ندارد.

وقتی ما به رفتار خاصی از جانب کسانی که با آن ها ارتباط داریم، نیازمندیم خود را مستعد لغزش می سازیم. هرچه انتظارات ما بیش تر است، امکان لغزش خوردن در ما نیز بیش تر می شود.

دیوارهای محافظت

”برادر رنجیده از شهر قوی سخت تر است و منازعت با او مثل پشت بندهای قصر است.“

- امثال ۱۸ : ۱۹ -

برادر و خواهر لغزش خورده از شهر دارای استحکام، سخت تر است. شهرهای قوی دیوارهایی اطراف خود داشتند. این دیوارها شهر را از نظر محافظت خاطر جمع می ساختند. آن ها ساکنان و مهاجمان ناخواسته را بیرون نگه می داشتند. تمام تازه واردان بازرسی می شدند. کسانی که در مورد مالیات هایشان بدهکار بودند، اجازه ی ورود نداشتند تا آن را بپردازند. کسانی که برای بهداشت یا امنیت شهر تهدید تلقی می شدند نیز بیرون نگه داشته می شدند.

ما دیوارها را زمانی که در رنج ایم، می سازیم تا دل های خود را محافظت کنیم و از هر زخم احتمالی درآینده پیشگیری نماییم. ما در ورودی را به روی تمام کسانی که می ترسیم به ما آسیب برسانند، می بندیم و ورود آن ها را انتخابی می کنیم. ما هرکس را که فکر می کنیم به ما چیزی بدهکار است، از صافی می گذرانیم و مانع ورود آن ها می شویم تا زمانی که بدهی خود را به طور کامل بپردازند.

ما زندگی خود را تنها به روی کسانی می گشاییم که باور داریم طرف ما هستند. اما اکثر این افرادی که ”طرف“ ما هستند نیز لغزش دهنده هستند. از این رو ما به جای کمک، سنگ های اضافی را روی دیوارهای موجود جمع می کنیم. وقتی چنین اتفاقی بدون آگاهی ما می افتد، این دیوارهای محافظ تبدیل به زندان می شود. در این لحظه ما نه تنها نسبت به کسانی که وارد می شوند، محتاط هستیم بلکه در وحشت خود قادر نیستیم خارج از دیوارهای خودسخته امان دست به مخاطره بزنیم. تمرکز مسیحیان لغزش خورده به درون است و آن ها درون نگراند. ما از حقوق و ارتباط های شخصی خود به دقت محافظت می کنیم. انرژی ما صرف این می شود که اطمینان حاصل کنیم در آینده آسیب و زبانی اتفاق نمی افتد. اگر ما احتمال وجود آسیب را ندهیم نمی توانیم محبت غیرشرطی داشته باشیم. محبت غیرشرطی به دیگران این حق را می دهد که به ما آسیب برسانند.

محبت درپی خود نیست بلکه درپی مردم آسیب دیده است که بیش تر و بیش

تر خودخواه و مستقل می شوند. در این اوضاع محبت خدا به سردی می گراید. یک نمونه ی طبیعی در این رابطه دو دریای موجود در سرزمین مقدس است. دریای جلیل آزادانه آب را دریافت می کند و بیرون می دهد. این دریا دارای فراوانی حیات، انواع مختلف و تعداد زیادی ماهیان مغذی و زندگی نباتی ست. آب دریای جلیل توسط رود اردن به دریای مرده می ریزد. اما دریای مرده تنها آب را می گیرد و آن را بیرون نمی دهد. هیچ گیاه زنده یا ماهی در آن جا وجود ندارد. آب های زنده ی دریای جلیل وقتی با آب های ذخیره شده ی دریای مرده مخلوط می شود، می میرد. زندگی در صورتی که نگه داشته شود، نمی تواند ادامه پیدا کند بلکه باید سخاوتمندانه داده شود.

بدین ترتیب یک مسیحی لغزش خورده کسی است که در زندگی می گیرد اما به خاطر ترس نمی تواند آن را آزاد سازد. در نتیجه حتا حیات که وارد می شود، در دیوار یا زندان لغزش راکد می ماند. عهد جدید این دیوارها را به عنوان قلعه توصیف می کند:

”چرا که اسلحه ی جنگ ما دنیایی نیست، بلکه به نیروی الهی قادر به انهدام دژهاست. ما استدلال ها و هر ادعای تکبرآمیز را که در برابر شناخت خدا قد علم کند، ویران می کنیم و هر اندیشه ای را به اطاعت از مسیح اسیر می سازیم.“

- دوم قرن تیان ۱۰: ۴-۵

این قلعه ها الگوهای استدلالی را به وجود می آورد که تمامی اطلاعات ورودی از راه آن مورد بررسی قرار می گیرد. اگرچه آن ها اساسا جهت محافظت تشکیل شده اما منبع عذاب و انحراف می گردند به خاطر این که در مقابل شناخت و معرفت خدا می جنگند.

وقتی ما همه چیز را از طریق آسیب ها، طردشدگی ها و تجربیات گذشته صافی می کنیم، ایمان به خدا را غیر ممکن می یابیم. ما نمی توانیم به او ایمان داشته باشیم یعنی به آن چه او می گوید. ما به نیکویی و وفاداری او شک می کنیم چون در زندگی خود او را با معیارهای انسانی قضاوت می کنیم. اما خدا انسان نیست! او نمی تواند دروغ بگوید (اعداد ۲۳: ۱۹) راه ها و افکار او مثل ما نیست. (اشعیا ۵۵: ۸-۹) اشخاص لغزش خورده می توانند عبارات کتاب مقدسی پیدا کنند که به موقعیت خودشان برمی گردد اما این دید درستی از کلام خدا نیست. شناخت کلام خدا بدون محبت، نیروی مخربی ست چون ما را با غرور و قانون گرایی باد می کند.

”... می دانیم که همه ی ما اشخاص دانایی هستیم. اما دانش ما به ی تکبر است، حال آن که محبت، بنا می کند. آن که گمان می کند چیزی می داند، هنوز چنان که

باید نمی داند. اما آن که خدا را دوست می دارد، نزد خدا شناخته شده است. " (اول قرنتیان ۸: ۱-۳)

این عمل باعث می شود که ما به جای این که از عدم بخشش توبه کنیم، خود را توجیه نماییم. این مسأله فضایی را ایجاد می کند که ما می توانیم فریب بخوریم چون شناخت بدون محبت خدا منجر به فریب خواهد شد. عیسا پس از عبارت لغزش خوردگان بسیار، بلافاصله در مورد انبیای دروغین هشدار می دهد: "پیامبران دروغین زیادی برخاسته، بسیاری را گمراه خواهند کرد." (متی ۲۴: ۱۱) افراد بسیاری که گمراه می شوند چه کسانی هستند؟ پاسخ: "در نتیجه افزونی شرارت، محبت بسیاری به سردی خواهد گرایید." (متی ۲۴: ۱۲)

انبیای کذبه

عیسا انبیای کذبه را "گرگان در لباس میش ها" می نامد. (متی ۷: ۱۵) آن ها اشخاص خود خواهی هستند که ظاهر مسیحی دارند (لباس میش ها) اما طبیعت درونی گرگ را دارند؛ گرگ ها دوست دارند اطراف گله بچرخند. می توان آن ها را در جمع عبادت کنندگان و نیز پشت منبر یافت. آن ها توسط دشمن فرستاده می شوند تا رخنه کرده و فریب دهند. آن ها باید از ثمرات شان شناخته شوند نه تعلیمات یا نبوت های شان. بیش تر تعلیم می تواند تظاهر به نظر آید، در حالی که ثمره ی زندگی و خدمت آن ها خیر!

یک خادم یا شخص مسیحی آن چیزی است که زندگی می کند نه آن چه که موعظه می کند. گرگ ها همیشه در پی گوسفندان جوان و زخمی هستند نه گوسفندان سالم و قوی. این گرگ ها آن چه را که مردم می خواهند بشنوند به آن ها می گویند نه آن چه را که لازم است. این اشخاص به ظاهر تعلیم نمی خواهند، آن ها کسی را می خواهند که گوش هایشان را بخاراند. بیابید به آن چه پولس درباره ی روزهای آخر می گوید، نگاهی بیاندازیم:

"اما آگاه باش که در روزهای آخر، زمان های سخت پیش خواهد آمد. مردمان خودپرست، پول دوست، لاف زن، متکبر،... و خودپسند خواهند بود... و هر چند صورت ظاهر دینداری را دارند، منکر قدرت آن خواهند بود. از چنین کسان دوری گزین. ... زیرا زمانی خواهد آمد که مردم به تعلیم صحیح گوش فرا نخواهند داد، بلکه بنا به میل خویش، معلمان بسیار گرد خود خواهند آورد تا آن چه را که گوش های شان طالب شنیدن آن است، از آنان بشنوند."

- دوم تیموتائوس ۳: ۱-۵، ۴: ۳-۴

توجه کنید که آن ها دارای صورت دینداری یا "مسیحیت" هستند اما قوت آن را

انکار می کنند. این کار را چگونه می کنند؟ آن ها انکار می کنند که مسیحیت قداراست آن ها را از کینه دل بودن و عدم بخشش به بخشش تبدیل کند. آن ها به خود می بالند که پیرو عیسا هستند و تجربه ی "تولد تازه" ی خود را اعلام می کنند. اما آن چه آن ها به داشتن آن می بالند، فرصت آن را نیافته تا به قلب شان رسوخ کند و باعث شود تا شخصیت مسیح به شکلی نیرومند در آن ها رشد یابد.

نسل اطلاعات

پولس به واسطه ی نبوت می توانست ببیند که این زنان و مردان فریب خورده برای شناخت اشتیاق دارند اما تغییر نمی کنند، چون هرگز آن را به کار نمی برند. او ایشان را این گونه توصیف کرد: "و با این که همواره تعلیم می گیرند، هرگز به شناخت حقیقت نمی توانند رسید." (دوم تیموتائوس ۳: ۷)

اگر پولس امروز زنده بود تأسف می خورد از این که آن چه را پیشگویی کرده بود، در عمل می دید. او بسیاری از مردان و زنانی را می دید که در جلسات، سمینارها و خدمات کلیسایی حاضر می شوند و دانش کتاب مقدسی را می آموزند. او می دید که آن ها به دنبال "مکاشفه ی تازه" هستند تا زندگی موفق تر و خودخواه تری داشته باشند. او خادمانی را می دید که به "دلایل مذهبی" یکدیگر را به دادگاه می بردند.

او انتشارات و برنامه های رادیویی مسیحی را می دید که زنان و مردان خدا را با نامشان مورد حمله قرار می داد. او کریزماتیک هایی را می دید که به خاطر فرار از لغزش از کلیسایی به کلیسای دیگر می روند و همه ی آن ها الهیت عیسا را اعتراف می کنند در حالی که نمی توانند ببخشند. پولس فریاد برآورد: "توبه کنید و از فریب خود آزاد شوید، ای نسل خودخواه ریاکارا!"

مهم نیست که چه قدر شما دارای مکاشفات تازه از سمینارها و کلاس های الاهیاتی که شرکت کرده اید، هستید یا چند کتاب خوانده اید یا حتی چند ساعت دعا و مطالعه می کنید. اگر لغزش خورده اید و در عدم بخشش به سر می برید، به شناخت حقیقت نایل نمی شوید. شما فریب خورده اید و سایرین را با نحوه ی زندگی ریاکارانه ی خود گیج می کنید. مهم نیست چه مکاشفه ای دارید، میوه ی شما داستان دیگری می گوید. شما چشمه ای خواهید بود که آب تلخ از آن می جوشد که فریب را به همراه می آورد نه حقیقت را.

خیانت

”در آن روزها بسیاری از ایمان خود بازگشته به یکدیگر خیانت خواهند کرد و از یکدیگر متنفر خواهند شد.“

- متی ۲۴ : ۱۰

بیاپید این عبارات را بررسی کنیم. اگر دقیق نگاه کنیم، می توانیم یک حرکت منتج شونده را ببینیم. یک لغزش منجر به خیانت و تسلیم و خیانت و تسلیم منجر به نفرت می شود. همان طور که پیش از این بیان شد، اشخاص لغزش خورده، دیوارهایی را جهت محافظت بنا می کنند. ما بر حفظ خود متمرکز می شویم. ما باید به هر قیمتی، محافظت شده و سالم باقی بمانیم و این عمل ما را مستعد خیانت می سازد. وقتی خیانت می کنیم درواقع به بهای شخص دیگر به دنبال نفع یا محافظت خودمان هستیم و معمولاً این عمل در ارتباط با شخصی است که با او در ارتباط هستیم.

بدین ترتیب خیانت در ملکوت خدا زمانی پیش می آید که یک ایمان دار به بهای ایمان دار دیگر در پی نفع یا محافظت خودش است. هرچه ارتباط نزدیک تر، شدت خیانت بیش تر است. خیانت به کسی اوج ترک پیمان است. وقتی خیانت اتفاق می افتد، ارتباط قابل استرداد نیست مگر این که توبه ی واقعی رخ دهد. پس خیانت منجر به نفرت با عواقب جدی می گردد. کتاب مقدس آشکارا بیان می کند که هرکس از برادرش متنفر است، قاتل است و هیچ قاتلی در خود حیات جاودان ندارد. (اول یوحنا ۳: ۱۵)

چه قدر تأسف بار است که ما می توانیم نمونه های پیاپی از لغزش، خیانت و نفرت را در میان ایمان داران امروزی داشته باشیم. این مشکل به قدری در خانه ها و کلیساهای ما شایع است که رفتاری طبیعی تلقی می شود ما وقتی می بینیم که خادمی خادم دیگر را به دادگاه می کشاند و اندوهگین نمی شویم، نشانگر بی تفاوتی ماست. دیگر متأثر نمی شویم وقتی زوج های مسیحی یکدیگر را برای طلاق به دادگاه می کشاندند. دو دستگی های کلیسایی مشترک و قابل پیش بینی هستند. خادمین به سیاست بازی روی آورده اند این رفتارها خود را در لباس علاقه به ملکوت و یا کلیسا پنهان می کند. ”مسیحیان“ از حقوق خود حمایت می کنند و اطمینان حاصل می کنند که مورد بدر رفتاری یا سواستفاده ی سایر مسیحیان قرار نمی گیرند. آیا ما توصیه ی عهد جدید را فراموش کرده ایم؟

چرا بیش تر مظلوم نمی شوید و چرا بیش تر مغبون نمی شوید؟

” اصلاً وجود چنین مراغه هایی بین شما، خود شکستی بزرگ برای شماست.“

لغزش عظیم

چرا ترجیح نمی دهید مظلوم واقع شوید؟ چرا حاضر نیستید زبان ببینید؟
- اول قرنتیان ۶: ۷

آیا گفتار عیسا را فراموش کرده ایم؟

" اما من به شما می گویم که دشمنان خود را محبت نمایید و برای آنان که به شما آزار می رسانند، دعای خیر کنید."

- متی ۵: ۴۴

آیا امر خدا را فراموش کرده ایم؟

هیچ کاری را از سر جاه طلبی یا تکبر نکنید، بلکه با فروتنی دیگران را از خود بهتر بدانید.

- فیلیپیان ۲: ۳

چرا ما با این قوانین محبت زندگی نمی کنیم؟ چرا تا این حد در خیانت کردن سرعت عمل داریم به جای این که زندگی خود را حتا به قیمت مغبون شدن فدا سازیم؟ دلیل: محبت ما به سردی گراییده و در نتیجه هنوز در پی محافظت خودمان هستیم. ما دیگر نمی توانیم آن هنگام که در تلاشیم تا متوجه خود باشیم، با اطمینان توجه خود را تسلیم خدا نماییم.

زمانی که عیسا مورد بدی قرار گرفت، بدی نکرد بلکه جان اش را تسلیم خدا کرد که به حق داوری می کند. ما نصیحت شده ایم که گام های زیر را برداریم:

"چه، برای همین فراخوانده شده اید، زیرا مسیح برای شما رنج کشید و سرمشقی گذاشت تا بر آثار قدم های وی پا نهد. او هیچ گناه نکرد و فریبی بر زبان اش یافت نشد. چون دشنام اش دادند، دشنام پس نداد و آن گاه که رنج کشید، تهدید نکرد بلکه خود را به دست داور عادل سپرد."

- اول پطرس ۲: ۲۱-۲۳

قادر ساختن

ما باید به جایی برسیم که به خدا اعتماد کنیم نه جسم. بسیاری خدا را با لب های خود پرستش می کنند اما مثل یتیمان زندگی می کنند. آن ها خود حاکم و پیش برنده زندگی شان هستند در حالی که با دهان خود اعتراف می کنند: "او خداوند و خدای من است."

حال شما می بینید که چه قدر لغزش جدی ست. اگر با لغزش برخورد نشود، عاقبت منجر به موت خواهد شد. اما وقتی در مقابل وسوسه ی لغزش خوردن مقابله می کنید، خدا پیروزی بزرگی به شما می دهد.

**اگر ابلیس می توانست هر وقت که دل اش می خواهد ما را هلاک
سازد، خیلی وقت پیش این کار را کرده بود.**

پیش از خواندن این کتاب در مرحله ی عدم ارتباط با خدا قرار داشتم. من نجات را داشتم ولی چیزی میان من و خدا قرار داشت که درست نبود. من می دانستم که مشکل از جانب خداوند نبود اما به درستی نمی دانستم که مشکل چیست. روزی در خانه ی یکی از دوستان ام بودم و او کتاب " دام شیطان " نوشته ی "جان بیور" را داشت. آن را به خانه آورده و شروع به خواندن کردم. نمی توانستم کتاب را زمین بگذارم. کتاب دارای چنان مسحی بود که روح من آن را می بلعید. در نیمه های کتاب به طور ناگهانی پی بردم که همان چیزی که میان من و خداوند قرار گرفته، روح لغزشی است.

- سی. سی.،، جورجیا

این امر چگونه می توانست برای من اتفاق بیافتد؟

"یوسف ایشان را گفت... شما درباره من بد اندیشیدید، لیکن خدا از آن قصد نیکی کرد."

- پیدایش ۵۰: ۱۹-۲۰

در فصل اول ما افراد شکست خورده را به دو گروه بزرگ تقسیم بندی کردیم: الف) کسانی که حقیقتا با آن ها بد برخورد شده بود. ب) کسانی که فکر می کردند با آن ها بد برخورد شده، در حالی که واقعا این طور نیست. در این فصل می خواهیم به مقوله ی نخست پردازم.

بیایید با این پرسش آغاز کنیم: اگر حقیقتا با شما بد برخورد شده است، آیا حق دارید لغزش بخورید؟ حال بیایید به زندگی پسر دلخواه یعقوب نگاهی بیاندازیم: (پیدایش ۳۷: ۴۸ را ببینید.)

رویا به کابوس تبدیل می شود

یوسف پسر یازدهم یعقوب بود. برادران بزرگ ترش او را تحقیر می کردند، چون پدرش او را دوست داشت و او را با لباسی متفاوت از لحاظ رنگ، از بقیه جدا کرده

بود. خدا دو رویا به یوسف داد. در اولی او بافه های بسته شده ای را در مزرعه دید. بافه ی او برخاسته و مستقیم ایستاد، در حالی که بافه های برادران اش نزد آن سجده کرده بودند. در رویای دوم او خورشید، ماه و یازده ستاره را دید - که نشانگر پدر، مادر و برادران اش بودند - که نزد او سجده کرده بودند. وقتی این رویاها را برای برادران اش تعریف کرد، آن ها در شور و شوق برادرشان سهیم نگشتند بلکه بیش تر از او متنفر شدند.

اندکی پس از آن ده برادر بزرگ ترش رفتند تا گله ی پدر را در چراگاه غذا بدهند. یعقوب یوسف را فرستاد تا ببیند آن ها چه طور کار می کنند. وقتی برادران بزرگ تر یوسف را در حال آمدن دیدند، برضد او توطئه کردند و گفتند: "صاحب خواب ها می آید. بیایید او را بکشیم. بعد ببینیم خواب هایش چه می شود. او می گوید که بر ما برتری می یابد. بیایید او را مجبور کنیم که وقتی مرده است بر ما برتری یابد." بدین ترتیب او را در چاه انداختند تا بمیرد. لباس او را در آورده، دریدند و با خون حیوانی آغشته کردند تا مدرکی برای پدرشان باشد که به وسیله ی یک حیوان درنده خورده شده است.

پس از این که او را در چاه انداختند، کاروانی از اسماعیلی ها را دیدند که به مصر می روند. سپس یهودا گفت: "بچه ها یک لحظه صبر کنید. اگر ما او را در آن چاه از بین ببریم، سودی برای مان نخواهد داشت. بیایید او را به عنوان برده فروخته و پولی به دست آوریم. او مانند مرده ای خواهد بود که دوباره هرگز ما را آزار نخواهد داد و همگی ما از مالی برخوردار می شویم!" بدین ترتیب او را به بیست پاره نقره فروختند. یوسف آن ها را لغزش داده بود، به طوری که به او خیانت کردند و میراث و خانواده ی او را گرفتند. به خاطر داشته باشید که این افراد برادران او بودند که چنین کردند. - از یک پدر، یک خون و یک جسم! -

در حال حاضر در فرهنگ ما شرایط به قدری متفاوت است که برای مان دشوار است شدت کاری را که این مردان انجام دادند، درک کنیم. تنها کشتن او بدترین کار بوده است. در زمان کتاب مقدس داشتن پسر خیلی مهم بود. پسران یک مرد نام او را با خود داشته و تمام دارایی او را ارث می بردند. برادران یوسف مانع شدند از این که او نام پدر و ارث او را دریافت کند. آن ها نام او را لکه دار کرده و به طور کامل او را از هویت اش محروم نمودند. همه ی آن چه که برای یوسف شناخته شده بود، از دست رفته بود. وقتی شخصی به عنوان برده به کشور دیگری فروخته می شد تا زمان مرگ برده باقی می ماند. زنی که با او ازدواج می کرد، برده و تمام فرزندان اش برده می شدند.

برده متولد شدن بسیار دشوار بود اما بدتر از آن این که به عنوان وارث ثروت

این امر چگونه می توانست برای من اتفاق بیافتد؟

همراه با آینده ای بزرگ، متولد شوی تنها برای این که از آن محروم گردی. اگر یوسف هرگز نمی دانست که چه شخصیتی می توانست داشته باشد، برایش بهتر بود. او مانند مرد مرده ای بود که زندگی می کرد. من مطمئنم که او وسوسه شده بود که کاش برادران اش او را می کشتند. نکته ی مهم این است که آن چه برادران یوسف انجام دادند، شریانه و ظالمانه بود.

بازنگری کامل

شما احتمالاً توضیح مرا درباره ی داستان یوسف، در حالی می خوانید که از پیش نتیجه را می دانید. این داستان بسیار دلگرم کننده است وقتی پایان آن را می دانید، اما نه برای یوسف که آن را تجربه نمود. به نظر می رسید او هرگز پدر و یا تحقق رویای خدادادی خود را نمی بیند. او برده ای در سرزمین بیگانه بود. او نمی توانست مصر را ترک کند. او دارایی مرد دیگری بود.

یوسف به مردی به نام فوطیفار فروخته شد که یکی از کارمندان عالی رتبه ی فرعون و فرمانده ی سپاه بود. یوسف او را حدود ده سال خدمت کرد. او هرگز از خانواده اش سخنی به میان نیاورد و می دانست که پدرش باور کرده که او مرده است. زندگی آن ها بدون او می گذشت. یوسف هیچ امیدی برای خلاصی توسط پدر نداشت.

هرچه زمان پیش می رفت، یوسف مورد التفات ارباب اش قرار گرفته و با او خوش رفتاری می شد. فوطیفار یوسف را بر خانه و مایملک خود ناظر ساخت. اما همان زمانی که شرایط بروفق مراد یوسف پیش می رفت، امری بسیار زشت از طریق همسر ارباب اش در شرف وقوع بود. او چشمان حسرت بر یوسف انداخته و می خواست با او زنا کند. هر روز سعی می کرد تا او را اغوا کند و او امتناع می ورزید. روزی زن فوطیفار در خانه با یوسف تنها بود و او را در تنگنا قرار داد و اصرار کرد تا با او بخوابد. یوسف امتناع کرد و بیرون دوید و لباس خود را در دستان او رها نمود. با انجام این کار زن فوطیفار شرمسار گشته و جیغ زد: "تجاوز!" و فوطیفار یوسف را در زندان فرعون انداخت.

زندان فرعون شباهتی با زندان های ما در امریکا نداشت. من در چند زندان خدمت کرده ام و هرچه قدر ناخوشایند باشند در مقایسه با سیاه چال فرعون، باشگاه ورزشی محلی هستند. آن جا نه نور خورشید داشت و نه جایی برای ورزش! تنها یک اتاق پایین تر از سطح زمین یا گودالی به دور از نور و گرما بود. شرایط هیچ شباهتی به شرایط انسانی نداشت. قرار بود زندانیان در حالی که با نان و آب "تنگی" (اول پادشاهان ۲۲: ۲۷) زندگی می کنند، کم کم بیوسند. به آن ها تنها تا

حدی غذا داده می شد که زنده بمانند و بتوانند زجر بکشند. طبق مزمور ۱۰۵: ۱۸ پاهای یوسف با زنجیرها آسیب می دید و او در آهن بسته شده بود. او در سیاه چال مرگ قرار داشت.

اگر او مصری بود، می توانست شانس برای رهایی داشته باشد اما به عنوان برده ای بیگانه بود که متهم به تجاوز بود و هیچ امیدی نداشت. هیچ چیز نمی توانست بدتر از این باشد؛ او تا به سر حد مرگ پیش رفته بود.

آیا می توانید افکار او را در تاریکی نمناک آن سیاه چال بشنوید؟ "من ارباب خود را بیش از ده سال با صداقت و درستی خدمت نمودم. من از زن اش به او وفادارتر بودم. من به خدا و ارباب ام وفادار ماندم هر روز از فساد می گریختم. پاداش من چیست؟ سیاه چال!"

"به نظر می رسد هرچه بیش تر تلاش می کنم تا آن چه را که درست است، انجام دهم، بدتر نصیب ام می شود. خدا چگونه می توانست اجازه ی چنین کاری را بدهد؟ آیا هم چنین برادران ام می توانستند وعده ای را که خداوند به من داده بود، بدزدند؟ چرا این خدای متهد و قدرتمند به سود من وارد عمل نشد؟ آیا خدای وفادار و پر محبت این گونه به خادمان اش توجه دارد؟ چرا من؟ من چه کار کرده ام که استحقاق چنین چیزی را دارم؟ من تنها ایمان داشتم که سخن خدا را شنیدم." من مطمئن ام که او با چنین افکاری دست و پنجه نرم می کرد. او در زندگی خود آزادی محدودی داشت. اما او هنوز حق داشت تا واکنش خود را نسبت به تمام آن چه برایش اتفاق افتاده بود، انتخاب نماید. آیا او نسبت به برادران اش و در نهایت خداوند لغزش خورد و تلخ شد؟ آیا او از تمام امید خود جهت تحقق وعده مایوس شد و آخرین انگیزه ی او برای زندگی از او ربوده شد؟

آیا خدا کنترل همه چیز را در دست دارد؟

من تصور می کنم که هرگز به ذهن یوسف خطور نکرد که تمام این اتفاقات فرآیند خداست تا او را جهت اصولی آماده سازد. او در آینده نسبت به این برادران که به او خیانت کردند، چگونه از قدرت خود استفاده کرد؟ یوسف توسط رنجی که کشید، اطاعت را آموخت. برادران اش ماهرانه به عنوان ابزاری در دست خداوند به کار رفتند. آیا یوسف سریع به وعده رسید یا در پی خدا برای نتیجه ی آن بود؟ شاید وقتی یوسف رویا هایش را داشت، آن ها را گواهی برای مطلوب بودن زندگی اش می دید. او هنوز نیاموخته بود که قدرت جهت خدمت داده می شود نه برای این که خود را از دیگران جدا سازی.

ما در این دوره های تربیتی اغلب به جای تمرکز بر عظمت خدا، بر دشوار و بعید

این امر چگونه می‌توانست برای من اتفاق بیفتد؟

بودن شرایط مان متمرکز می‌شویم. در نتیجه مأیوس شده و دیگری را سرزنش می‌کنیم. بدین ترتیب در پی کسی هستیم که احساس کنیم مسئول ناامیدی ماست. وقتی با این حقیقت مواجه می‌گردیم که خدا می‌توانست مانع به هم ریختگی کامل ما شود و این کار را نکرد، اغلب او را سرزنش می‌کنیم. این زنگ در ذهن یوسف به صدا درمی‌آید: "من طبق آن چه از خدا می‌دانم زندگی کرده‌ام، از مقررات یا استانداردهای او تخطی نکرده‌ام. من تنها رویایی را که خداوند به من داده بود، تکرار می‌کردم و نتیجه‌اش چه بود؟ برادران ام به من خیانت کرده و من به عنوان برده فروخته شدم. پدرم فکر می‌کند که من مرده‌ام و هرگز به مصر نمی‌آید که مرا پیدا کند..."

از نظر او شروع ماجرا برادران اش بودند. عامل اصلی آن‌ها بودند که او به این سیاه چال انداخته شد. شاید او افکاری را در سر می‌پروراند که چه قدر مسایل تغییر می‌کرد، روزی که او در قدرت باشد و در رویاها زمانی را می‌دید که خدا او را در موقعیت قدرت قرار دهد. چه قدر همه چیز تفاوت می‌کرد اگر برادران اش آینده‌ی او را باطل نمی‌کردند.

هر چند وقت یک بار ما می‌شنویم که خواهران و برادران مان در تله‌ی مشابه مقصر دانستن دیگران می‌افتند. برای مثال:

"اگر به خاطر همسرم نبود، من الان در خدمت بودم. او جلوی مرا گرفت و خیلی چیزهایی را که رویایش را داشتیم، خراب کرد."

"اگر به خاطر والدین ام نبود، من زندگی طبیعی داشتم. آن‌ها به خاطر موقعیت امروزی من، باید سرزنش شوند. چه طور دیگران والدین طبیعی دارند ولی من نه؟ اگر پدر و مادرم از هم جدا نمی‌شدند، من در زندگی زناشویی خودم موفق تر بودم!"
"اگر به خاطر شبان ام نبود که این عطیه را در من سرکوب کرد، الان من آزاد و بدون مانع بودم. او مانع تحقق تقدیر و قسمت من شده است. او افراد را در کلیسا برضد من برگردانده است."

"اگر به خاطر شوهر سابق ام نبود، من و فرزندان ام این همه مشکل مالی نداشتیم."

"اگر به خاطر آن زن در کلیسا نبود، هنوز من مورد التفات رهبران بودم. به واسطه‌ی غیبت‌های او، تمامی امیدهای من برای محترم بودن خراب شده است."
این لیست بی‌پایان است. آسان است که هر کس دیگری را برای مشکلاتی که دارید، سرزنش کنید و تصور کنید که چه قدر بهتر می‌بود اگر تمام اطرافیان شما نبودند. می‌دانید که یأس و آسیب شما تقصیر آن‌هاست.

من می‌خواهم اصل زیر را تأکید کنم: "هیچ مرد، زن، بچه یا شریر مطلقاً نمی‌

تواند شما را از مسیر اراده ی خدا خارج کند. هیچ کس جز خدا سرنوشت شما را در دست ندارد. برادران یوسف سخت تلاش کردند که رویایی را که خدا به او داده بود، از بین ببرند. آن ها فکر می کردند که به آن رويا برای یوسف پایان داده اند و با زبان خود گفتند: "اکنون بیایید او را بکشیم و به یکی از این چاه ها بیاندازیم.... و ببینیم خواب هایش چه می شود!" (پیدایش ۳۷: ۲۰)

آن ها بیرون رفتند تا او را نابود کنند. کار آن ها اتفاقی نبود بلکه کاملاً حساب شده بود. آن ها می خواستند هیچ فرصتی برای موفقیت آینده ی او ندهند.

اکنون آیا شما فکر می کنید که وقتی آن ها یوسف را به عنوان برده فروختند، خدا در آسمان به پسر و روح القدس نگاه کرد و گفت: "حالا چه کار کنیم؟ به آن چه برادران اش انجام دادند نگاه کنید. آن ها نقشه ی ما را درباره ی یوسف خراب کردند. ما بهتر است سریع فکری بکنیم! آیا ما نقشه ی دیگری داریم؟"

بسیاری از مسیحیان به موقعیت های بحرانی به گونه ای واکنش نشان می دهند گویا دقیقاً چنین اتفاقی در آسمان می افتد. آیا شما تنها می توانید ببینید که پدر به عیسا می گوید: "عیسا، جیم خیلی ناراحت است چون ایمان داری مانند خودش درباره ی او دروغ گفته است. ما چه کار باید بکنیم؟" یا "عیسا، سالی سی و چهار ساله است و هنوز ازدواج نکرده، آیا جوانی آن پایین آماده برای او داری؟ من می خواستم او با کسی ازدواج کند که برایش بهترین دوست باشد، چه کسی درباره ی او غیبت کرد و دل آن مرد را برگرداند." به نظر احمقانه می آید ولی واکنشی که ما نشان می دهیم کنایه از این دارد که ما خدا را این گونه می بینیم.

بیایید ببینیم که یوسف در کلیساهای امروزی ما چگونه رفتار می کند. اگر او مانند بیش تر ما بود، می دانید چه کار می کرد؟ نقشه ی انتقام را می کشید. او خود را با چنین افکاری آرام می کرد: "اگر دست ام به آن ها برسد، آن ها را می کشم. آن ها را به خاطر آن چه که با من کرده اند، می کشم. آن ها باید بهای این کار را بپردازند."

اما اگر یوسف حقیقتاً چنین نگرشی داشت خدا را او را در آن سیاه چال رها می کرد تا ببوسد. چرا که اگر او با این انگیزه از زندان بیرون می آمد، رهبران ده تا از دوازده سبط اسراییل را می کشت. این شامل یهودا نیز می شد که خاندان مسیح از نسل او بود.

بله کسانی که این چنین شیطانی با یوسف برخورد کردند، پدران اسراییل بودند و خدا به ابراهیم وعده داده بود که آن ها قومی را به وجود خواهند آورد و بالاخره خداوند عیسا از طریق آن ها به جهان آمد. یوسف از لغزش آزاد ماند و نقشه ی خدا در زندگی او و برادران اش به عمل آمد.

این امر چگونه می توانست برای من اتفاق بیافتد؟

آیا می توانست از این بدتر باشد؟

زندان برای یوسف زمان بررسی و فرصتی بود. دو زندانی با یوسف بودند که هر دو رویاهای واضح و نگران کننده ای داشتند. یوسف هر دو رویاها را با دقتی متحیرکننده تعبیر کرد. یکی از مردان زنده می ماند در حالی که دیگری اعدام می شود. یوسف از کسی که عفو می شد درخواست کرد تا وقتی دوباره نزد فرعون التفات می یابد، او را به خاطر داشته باشد. مرد به خدمت فرعون بازگشت اما دو سال بدون هیچ سخنی از جانب او سپری شد. این نیز دلخوری دیگری برای لغزش خوردن یوسف بود.

خدا همیشه نقشه ای دارد

زمانی فرارسید که فرعون رویایی بسیار هشدار دهنده داشت. هیچ یک از مجوسیان و یا مردان حکیم اش نتوانستند توضیحی به او بدهند. آن وقت بود که خادم عفو شده یوسف را به خاطر آورد. او مطرح کرد که چگونه یوسف رویای او و هم بندش را در زندان تعبیر کرده بود. یوسف به حضور فرعون آورده شد و معنای رویا را به او گفت که قحطی راه است و حکیمانه او را تعلیم داد که چگونه برای بحران آماده شود. فرعون بلافاصله یوسف را به مقام شخص دوم در مصر ارتقا داد. یوسف توسط حکمتی که خدا به او داده بود، برای قحطی سختی که در راه بود، آماده شد.

بعدها وقتی قحطی به تمامی قوم های شناخته شده رسید، برادران یوسف باید برای کمک به مصر می آمدند. اگر یوسف کینه ای در دل خود به ضد برادران اش نگه داشته بود، وقت آن رسیده بود که آن را انجام دهد. او می توانست آن ها را به زندان بیاندازد یا شکنجه کند و حتا آن ها را بکشد و سرزنش هم نشود چون او شخص دوم مملکت در مصر بود. برادران اش هیچ اهمیتی برای فرعون نداشتند.

اما یوسف بدون هیچ هزینه ای به آن ها غله داد. سپس بهترین زمین مصر به خانواده های آن ها داده شد و آن ها از پرواری زمین خوردند. به طور خلاصه بهترین زمین های مصر به آن ها داده شد. یوسف به کسانی که او را لعنت کرده بودند، برکت داد و به کسانی که از او نفرت داشتند، خوبی نمود. (متی ۵: ۴۴ را ببینید)

خدا آن چه را که برادران یوسف انجام می دادند، پیش از عمل آن ها می دانست. در حقیقت خداوند می دانست که آن ها این کار را انجام می دهند، پیش از آن که به یوسف رویا بدهد یا پیش از این که هریک از پسران متولد شوند.

یک گام جلوتر برویم. به آن چه یوسف هنگامی که دوباره به برادران اش رسید،

گفت بنگرید. " و حال رنجیده مشوید و متغیر نگرید که مرا بدین جا فروختید. زیرا خدا مرا پیش روی شما فرستاد تا (نفوس) را زنده نگاه دارد. زیرا حال دو سال شده است که قحط در زمین است و پنج سال دیگر نیز نه شیار خواهد بود و نه درو. و خدا مرا پیش روی شما فرستاد تا برای شما بقیتی در زمین نگاه دارد و شما را به نجاتی عظیم احیا کند. و الان شما مرا این جا نفرستادید، بلکه خدا." (پیدایش ۸: ۴۵-۵) به آن چه مزمور نویس گفت، نگاه کنید: "پس [خدا] قحطی را بر آن زمین خواند و تمامی قوام نان را شکست و مردی پیش روی ایشان فرستاد، یعنی یوسف را که او را به غلامی فروختند." (مزمور ۱۰۵: ۱۷-۱۶)

چه کسی یوسف را فرستاد؟ برادران اش یا خدا؟ طبق گفته ی دو شاهد می بینیم که خدا بود که او را فرستاد. یوسف آشکارا به برادران اش گفت: "شما مرا این جا نفرستادید" به آن چه روح می گوید گوش دهید. همان طور که قبلا گفته شد هیچ بشر یا شریبری نمی تواند نقشه ی خدا را برای زندگی شما کنار بگذارد. اگر براین حقیقت بایستید، شما را آزاد خواهد کرد. اما تنها یک نفر وجود دارد که می تواند شما را از مسیر اراده ی خدا خارج سازد و آن خود شما هستید.

قوم اسراییل را در نظر بگیرید. خدا رهاننده ای به نام موسا را فرستاده بود تا آن ها را از اسارت مصر بیرون آورده و وارد سرزمین موعود نماید. پس از یک سال که در بیابان بودند، راهنمایانی جهت جاسوسی فرستاده شدند. آن ها با شکایت بازگشتند. از اقوام ساکن آن زمین که از لحاظ نظامی بزرگ تر و قوی تر بودند، ترسیده بودند. تمام مردم به استثنای یوشع و کالیب با این راهنمایان موافقت کردند. مردم چنین احساس کردند که خدا آن ها را بیرون آورده تا بمیرند. آن ها نسبت به موسا و خدا لغزش خوردند. این جریان بیش از یک سال ادامه داشت. نتیجه ی این لغزش این شد که آن نسل هرگز سرزمینی را که خدا به آن ها وعده داده بود، ندید.

بسیاری افراد مشتاقانه خدا را خدمت می کنند و وارد موقعیت های دشوار زندگی می گردند، به خاطر سوء رفتار اشخاص شریر یا مسیحیان جسمانی. حقیقت این است که با آن ها ظالمانه رفتار شده است. اما لغزش خوردن تنها کاری که می کند این است که به تحقق هدف دشمن در خارج نمودن آن ها از مسیر اراده ی خدا کمک می نماید. اگر از لغزش جدا بمانید، در ارده ی خدا باقی خواهید ماند. در صورتی که لغزش بخورید توسط دشمن به اسارت گرفته می شوید تا هدف و اراده ی خود او را به انجام برسانید. انتخاب کنید. بسیار مفیدتر است که از لغزش آزاد

این امر چگونه می توانست برای من اتفاق بیافتد؟

بمانید.

ما باید به خاطر داشته باشیم که هیچ چیز نمی تواند در مقابل ما قرار گیرد با وجود این که خدا حتا پیش از وقوع آن را می داند. اگر ابلیس می توانست به خواست خود ما را هلاک کند، این کار را خیلی وقت پیش انجام می داد چون او با شدتی خاص از انسان متنفر است. همیشه این سفارش را به یاد داشته باشید:

"هیچ آزمایشی بر شما نمی آید که مناسب بشر نباشد. و خدا امین است. او اجازه نمی دهد بیش از توان خود آزموده شوید، بلکه به وقت آزمایش، راه گریزی نیز فراهم می سازد تا تاب تحمل اش را داشته باشید."

- اول قرن نهم : ۱۰ : ۱۳

توجه کنید که می گوید "راه گریز" و نه "یک راه گریز" خدا قبلا هر شرایط نامطلوبی را که ما با آن مواجه خواهیم شد، دیده است. اهمیتی ندارد که آن مسأله چه قدر کوچک یا بزرگ است، او راه را برای گریز از آن مهیا کرده و حتا هیجان انگیزتر این که چیزهایی که به نظر با نقشه ی خدا منافات دارد، در واقع در مسیر تحقق نقشه ی اوست البته در صورتی که ما مطیع و فارغ از لغزش باقی بمانیم.

پس به خاطر داشته باشید با لغزش نخوردن تسلیم خدا بمانید. در برابر ابلیس مقاومت کنید و او از شما فرار خواهد کرد. (یعقوب ۴: ۷) ما در برابر ابلیس با لغزش نخوردن مقاومت می نمایم. شاید رویا یا خواب به شکلی متفاوت از آن چه شما فکر می کنید، اتفاق بیافتد اما کلام و وعده های او شکست نخواهد خورد. ما تنها با ناطاعتی خود پیش از تولد رویا آن ها را سقط می کنیم.

نوع دیگر خیانت

عده ای از رفتاری که برادران یوسف با او کردند، ناراحت می شوند. ماجرا این قدر دردناک نبود اگر دشمنان اش با او این کار را می کردند. اما آن ها برادران اش و یک خون و جسم بودند. آن ها کسانی بودند که تصور می شد او را تشویق و حمایت کرده و از او دفاع و مراقبت نمایند. آیا فیلم نامه ای بدتر از سوء رفتاری که یوسف متحمل شد، می توانست وجود داشته باشد؟

**تجربه ی طرد شدگی و بدخواهی از جانب خواهر یا برادر قابل تحمل
است اما تجربه ی طردشدگی و بدخواهی از جانب پدر امری کاملاً
متفاوت است.**

من معلم دبیرستان و سال سومی ها هستم. اخیراً کتاب "دام شیطان" را می خواندم که مکاشفه های گوناگونی را در زندگی من داشت. فیلم ویدیویی آن را با شاگردان ام سهیم کردم و روح القدس به قدری قدرتمند در کلاس ما کار کرد که همه شروع به اعتراف لغزش ها کرده و طلب بخشش نمودند. چند نفر از بچه ها گفتند که آن بهترین روزشان در آن سال بوده است. یکی از بچه ها پس از این که پدرش را ترک کرده بود با او آشتی کرد. دیگری فرایند شفا را از زخم های عمیقی که نسبت به مادر بزرگ اش داشت؛ آغاز نمود. خداوند حقیقتاً به طور عظیمی به این بچه ها خدمت کرد. برای این پیغام متشکرم.

- آر. اف.، ایندیانا

پدر من، پدر من!

"ای پدرم... بدان و ببین که بدی و خیانت در دست من نیست و به تو گناه نکرده ام. اما تو جان مرا شکار می کنی تا آن را گرفتار سازی."

- اول سموئیل ۲۴: ۱۱

در فصل پیش دیدیم که چه گونه برادران یوسف در پی نابودی او بودند. ما متوجه دردی شدیم که او از این خیانت تجربه نمود. شاید شما در موقعیت مشابهی باشید. شاید شما مورد خیانت نزدیک ترین اشخاص که از آن ها انتظار محبت و تشویق داشتید، قرار گرفته باشید.

در این فصل من می خواهم به موقعیتی دردناک تر از خیانت یک برادر بپردازم. تجربه ی طرد شدگی و بدخواهی از جانب یک برادر قابل تحمل است ولی این تجربه از جانب پدر امری کاملاً متفاوت است. وقتی درباره ی پدران صحبت می کنم تنها به پدر بیولوژیکی اشاره نمی کنم بلکه منظور هر رهبری است که خدا برای ما قرار داده است. این افراد کسانی هستند که ما فکر می کردیم ما را محبت، تربیت، تغذیه و مراقبت می کنند.

ارتباط تنفر آمیز - محبت آمیز

برای بررسی مثالی در زمینه ی پدر خائن بیابید به ارتباط بین داود و شائول پادشاه نگاه کنیم: (اول سموئیل ۱۶ - ۳۱)

زندگی آن ها پیش از این که همدیگر را ببینند هنگامی که سموئیل، داود را مسح کرد تا پادشاه آینده ی اسراییل باشد، به هم مرتبط بود. داود می بایست با چنین فکری از هیجان زیاد از پا درمی آمد: "این همان مردی است که شائول را مسح کرد، پس من واقعا پادشاه خواهم شدا"

به قصر برگردیم. شائول به وسیله ی روح شریر اذیت می شد، زیرا نسبت به خدا ناطاعتی کرده بود. آرامش او تنها زمانی بود که کسی کرنا می نواخت. خادمان شائول شروع به جست و جوی مرد جوانی نمودند که بتواند در حضور او نشسته و او را خدمت کند. یکی از خادمان پادشاه، داود - پسر یسا- را پیشنهاد کرد، پس شائول به دنبال داود فرستاد و از او خواست تا به قصر آمده و او را خدمت کند. داود باید فکری کرده باشد: "خدا هم اکنون وعده ای را که از طریق نبی داده بود، به انجام می رساند. مطمئنا من نزد پادشاه التفات خواهم یافت. این باید راه ورودی من به این موقعیت باشد."

زمان سپری شد و پدر داود از او خواست تا خوردنی و نوشیدنی برای برادران بزرگ ترش که در جنگ با فلسطینیان بودند، ببرد. وقتی داود به خط مقدم رسید، قهرمان فلسطینی یعنی جلیات را دید که ارتش خدا را به مسخره می گیرد و متوجه شد که این کار برای چهل روز ادامه داشته است. او دریافت که پادشاه دخترش را به عقد کسی درمی آورد که این غول را مغلوب سازد.

داود به حضور پادشاه رفت و اجازه ی نبرد گرفت. او جلیات را کشت و دختر شائول را به دست آورد. سپس نزد شائول التفات یافت و به قصر آورده شد تا با شاه زندگی کند. یوناتان بزرگ ترین پسر شائول عهد دوستی جاودانه را با داود بست. در هر کاری که شائول به داود می سپرد، دست خدا با او بود و او موفق می شد. شاه درخواست کرد که داود سر میز او با پسران خودش غذا بخورد.

داود هیجان زده بود. او در قصر زندگی می کرد. سر میز پادشاه غذا می خورد. با دختر پادشاه ازدواج کرد. با یوناتان دوست بود و در تمام نبردهایش موفق بود. او حتا محبوب مردم شده بود. او می توانست نبوت را آشکارا جلوی چشمان خود ببیند. داود بیش از سایر خادمان شائول مورد التفات او بود. شائول پدر او شده بود. داود اطمینان داشت که شائول به او مشاوره می دهد و او را تربیت می کند و روزی با احترام زیاد او را بر تخت قرار می دهد. داود از وفاداری و نیکویی خدا شادمان بود.

اما یک روز همه چیز تغییر کرد.

وقتی شائول و داود دوشادوش هم از جنگ برگشتند، زنان تمام اسراییل رقص کنان بیرون آمده و می خواندند: "شائول هزاران خود و داود ده هزاران خود را کشته است." این جریان شائول را عصبانی کرد و از آن روز به بعد از داود متنفر شد. دوبار وقتی داود برای او کرنا می نواخت، شائول سعی کرد او را بکشد.

کتاب مقدس می گوید که شائول از داود متنفر بود چون می دانست خدا با داود است و با او نیست. داود مجبور بود برای حفظ جان خود بگریزد. چون هیچ جایی برای رفتن نداشت به بیابان گریخت.

داود تعجب کرد: "چه اتفاقی افتاده؟ وعده آشکار بود ولی اکنون از بین رفته است. مردی که به من مشورت می دهد، سعی در کشتن من دارد. چه کار می توانم بکنم؟ شائول خادم مسح شده ی خداست. وقتی او به ضد من است، دیگر چه فرصتی دارم؟ او پادشاه، مرد خدا و مافوق خداست. چرا خدا اجازه ی چنین کاری را می دهد؟"

شائول از بیابان به بیابان و از غار به غار همراه با سه هزار نفر از بهترین جنگنده های اسراییل به دنبال داود بود. آن ها یک هدف داشتند؛ نابودی داود! در این لحظه وعده تنها یک سایه بود. داود دیگر در قصر زندگی نمی کرد و سرمیز پادشاه غذا نمی خورد. او در غارهای مرطوب ساکن بود و ته مانده ی غذای حیوانات وحشی را می خورد. او دیگر در کنار پادشاه نمی راند بلکه توسط مردانی شکار می شد که روزی در کنار او می جنگیدند. هیچ رختخواب گرم یا خادمی برای مراقبت از او وجود نداشت. هیچ تعریفی در دربار سلطنتی نبود. عروس اش به شخص دیگری داده شده بود. او تنهایی یک مرد بدون کشور را فهمید.

توجه کنید که خداوند داود را زیر مراقبت شائول قرار داده بود. چرا خدا نه تنها اجازه ی چنین کاری را داد بلکه آن را برنامه ریزی نیز نمود؟ چرا التفات و توجه در حضور چشمان داود جنبانده شد تنها برای این که ناگهانی از او گرفته شود؟ این فرصت نخست برای داود بود تا لغزش بخورد نه تنها در مورد شائول بلکه در ارتباط با خدا نیز. تمام سوال های بی جواب و سوسه ی تردید در مورد حکمت و نقشه ی خدا را افزایش می داد.

شائول به قدری مصمم بود که این مرد جوان را به هر قیمتی بکشد که دیوانگی اش افزایش می یافت. او تبدیل به مردی خشن شد. کاهنان شهر نوب برای داود پناهگاه، غذا و شمشیر جلیات را فراهم کردند. آن ها چیزی درباره ی فرار داود از دست شائول نمی دانستند و فکر می کردند او مأمور شاه است. آن ها از خداوند به نفع داود تحقیق کردند و او را در مسیرش بدرقه نمودند. وقتی شائول متوجه این

عمل شد، خشمگین گشت و هشتاد و پنج نفر از کاهنان بی گناه خداوند را کشت و شهر نوب را به طور کامل از مرد، زن، بچه، اطفال شیرخواره، گاو، الاغ و گوسفندان را از دم تیغ گذراند. او علیه آن ها قضاوت کرد. بی گناهایی که او گمان کرده بود به ضد عمالقیان هستند. او قاتل بود. خدا چگونه می توانست روح خود را بر چنین مردی قرار دهد؟

لحظه ای که شائول فهمید، با سه هزار جنگاور به دنبال داود رفت. در طول راه آن ها توقف کردند تا در ورودی یک غار استراحت کنند و نمی دانستند که داود در عقب غار مخفی شده است. شائول ردای بیرونی خود را درآورد و آن را به کناری گذاشت. داود به سرعت از مخفی گاه خود بیرون خزید. تکه ای از کناره ی ردا را برید و بدون این که توجه کسی جلب شود، آهسته جلو رفت.

پس از این که شائول از غار بیرون آمد، داود سجده کرده و گریه نمود: "ای پدرم، ملاحظه کن و دامن ردای خود را در دست من ببین... بدان و ببین که بدی و خیانت در دست من نیست و به تو گناه نکرده ام، اما تو جان مرا شکار می کنی تا آن را گرفتار سازی" (اول سموئیل ۲۴: ۱۱)

گریه ی داود به حضور شائول این بود: "پدرم، پدرم!" به بیان ساده تر او چنین می گریست: "دل مرا ببین، برای من پدر باش. من یک رهبر نیاز دارم تا مرا تربیت کند نه این که مرا هلاک سازد!" حتا در حالی که شائول سعی در کشتن او داشت، دل داود هنوز با امید می سوخت.

پدران کجا هستند؟

من این چنین گریه هایی را در زنان و مردان بی شماری در بدن مسیح دیده ام. بیش تر آن ها جوان و دارای دعوت قوی در زندگی خود هستند. آن ها برای یک پدر می گریند؛ کسی که آن ها را تربیت، محبت، حمایت و تشویق نماید. به این دلیل خدا گفت که او "دل پدران [رهبران] را به سوی پسران [مردم] و دل پسران را به سوی پدران خواهد برگردانید، مبادا بیایم و زمین را به لعنت بزنم." (ملاکی ۴: ۶)

ملت ما پدران اش (پدرها، رهبران یا خادمان) را در ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ از دست داد و امروز شرایط ما بدتر است. بسیاری از رهبران در خانه ها، مؤسسات و کلیساهای ما بی شباهت به شائول نیستند که بیش تر نگران اهداف خود هستند تا فرزندان شان. به دلیل این نگرش، آن ها (رهبران) قوم خدا را به عنوان منابعی می بینند تا به رویای آن ها خدمت کنند، به جای این که این رویا را ببینند که خود ابزاری برای خدمت به مردم هستند. برای آن ها موفقیت رویای شان بهای زندگی های زخم خورده و انسان های به هم ریخته را توجیه می کند. انصاف، رحمت، صداقت و محبت

به خاطر موفقیت زیر پا گذاشته می شود. تصمیمات بر اساس پول، تعداد و نتایج حاصله گرفته می شود.

و این شیوه دری را به سوی رفتاری مشابه آن چه با داود انجام شد، باز می کند. به هر حال شائول پادشاهی ای داشت که باید حفظ می شد. این گونه رفتار در اذهان رهبران مورد قبول است چون که آن ها به دنبال پیشبرد انجیل هستند.

چند نفر از رهبران پای افراد زیر دست خود را قطع کرده اند به خاطر تردیدی که به آن ها داشتند؟ چرا این رهبران بدگمان هستند؟ چون آن ها خدا را خدمت نمی کنند. آن ها یک روپا را خدمت می نمایند. آن ها مانند شائول در دعوت خود مردد هستند که حسادت و غرور را برمی انگیزد. آن ها ویژگی های افرادی را که می دانند روحانی هستند، تشخیص می دهند و تا آن جا که برای شان نفع داشته باشد، از این گونه افراد استفاده می کند. شائول از موفقیت داود لذت می برد تا این که او را خطری برای خود دید. سپس مقام داود را پایین آورد و به دنبال دلیلی گشت تا او را نابود سازد.

من با مردان و زنان بسیاری صحبت کرده ام که برای مسئولیت می گیرند. آن ها می خواهند تسلیم رهبری شوند که آن ها تربیت کند. آن ها احساس انزوا و تنهایی می کردند و در پی کسی بودند که برای شان پدری کند اما خدا اجازه داد که آن ها از میان طردشدگی عبور کنند چون خدا می خواست آن چه را که در داود انجام داده بود، انجام دهد. به آن چه روح می گوید، به دقت گوش دهید.

داود نگران بود که شائول اعتقاد داشت که او فردی یاغی و شریر است. او باید با گفتن این جملات دل خود را تفحص کرده باشد: "آشتباه من کجا بوده است؟ چه طور دل شائول این قدر سریع به ضد من برگشت؟" او به این دلیل گریست: "کسی مرا ترغیب نمود تا تو را بکشم اما من گفتم نه! من تنها گوشه ی ردای تو را بریدم تا بتوانی بدانی و ببینی که بدی و خیانت در دست من نیست." (اول سموئیل ۲۴: ۱۱ را ببینید) داود فکر می کرد که اگر او می توانست محبت اش را به شائول ثابت کند، او دوباره نزد شائول التفات می یافت و نبوت تحقق می یافت. افرادی که توسط یک پدر یا رهبر طرد شده اند، گرایش دارند تا تمام تقصیرات را متوجه خود سازند. آن ها توسط افکار عذاب دهنده ی "من چه کار کرده ام؟" و یا "آیا دل من ناپاک بود؟" زندانی می شوند. بعضی اوقات از خود می پرسند: "چه کسی دل رهبر مرا به ضد من برگرداند؟ سپس به طور مداوم تلاش می کنند تا بی گناهی خود را به رهبران شان ثابت کنند. آن ها فکر می کنند در صورتی که بتوانند فقط صداقت و ارزش خود را نشان دهند، پذیرفته خواهند شد. متأسفانه هرچه بیش تر سعی می کنند، بیش تر احساس طردشدگی می کنند.

چه کسی از من انتقام می گیرد؟

شائول وقتی دید که داود می توانست او را بکشد و این کار را نکرد، متوجه نیکویی او شد. بنابراین او و مردان اش آن جا را ترک کردند. داود باید چنین فکر کرده باشد: "حال پادشاه دوباره مرا بازمی گرداند. حال نبوت قریب الوقوع است. مطمئنا او دل مرا می بیند و حالا با من بهتر رفتار خواهد کرد."

داود این قدر سریع قضاوت نکرد. تنها مدت کوتاهی بعد، مردان شائول به او گزارش دادند که داود در تپه های هکیلاست. شائول دوباره با همان سه هزار سرباز به دنبال او رفت. من مطمئنم که این عمل داود را متحیر کرد. او دریافت که کار شائول یک سوءتفاهم نبود بلکه شائول از قصد و بدون هیچ تحریکی در پی کشتن او بود. او چه قدر باید احساس طردشدگی کرده باشد. شائول دل او را می دانست و با این حال در مقابل او جبهه گرفته بود.

داود همراه با ابیشای آهسته وارد اردوگاه شائول شد. هیچ یک از نگهبانان آن ها را ندید چون خدا همه ی آن ها را به خواب عمیقی برده بود. این دو مرد یواشکی از میان سپاه عبور کرده و به جایی که شائول خوابیده بود، رسیدند.

ابیشای به داود اظهار داشت: "امروز خدا، دشمن تو را به دست تسلیم نموده پس الان اذن بده تا او را با نیزه یک دفعه به زمین بدوزم و او را دوباره نخواهم زد!" (اول سموئیل ۲۶: ۸)

ابیشای دلایل بسیار خوبی داشت از این که فکر می کرد داود باید اجازه دهد تا او شائول را بکشد. اول این که شائول هشتاد و پنج کاهن بی گناه و خانواده های آن ها را با خونسردی کشته بود. دوم، او با یک سپاه سه هزار نفره آماده بود تا داود و پیروان اش را بکشد. ابیشای دلیل می آورد که اگر شما اول دشمن را نکشید او مطمئنا شما را خواهد کشت. در واقع این دفاع شخصی است. هر دادگاهی اجازه ی این کار را می دهد. سوم، خدا توسط سموئیل داود را به عنوان پادشاه بعدی اسرائیل مسح کرده بود. داود باید میراث خود را درخواست نماید، اگر نمی خواهد بدون تحقق نبوت به یک مرد مرده تبدیل شود. چهارم، خدا تمام این سپاه را به خواب عمیق برد تا داود و ابیشای بتوانند مستقیم به سراغ شائول بروند. چرا خدا این کار را دیگر انجام داد؟ از نظر ابیشای، داود دیگر هرگز فرصتی این چنین به دست نمی آورد.

تمام این دلایل به نظر درست می آمد. آن ها چنین احساس می کردند و داود از برادر بزرگ اش دلگرمی می یافت. بدین ترتیب اگر داود یک ذره لغزش خورده بود، کاملا توجیه می شد و به ابیشای اجازه می داد تا نیزه را به شائول بزند.

به جواب داود گوش دهید: " او را هلاک مکن، زیرا کیست که به مسیح خداوند دست خود را دراز کرده، بی گناه باشد؟... به حیات یهوه قسم که یا خداوند او را خواهد زد یا اجل اش رسیده، خواهد مرد یا به جنگ فرود شده، هلاک خواهد گردید. حاشا بر من که دست خود را بر مسیح خداوند دراز کنم." (اول سموئیل ۲۶: ۹-۱۱)

داود شائول را نمی کشد، اگرچه شائول مردم بی گناه را به قتل رسانده بود و می خواست داود را نیز بکشد. داود خودش انتقام نمی گیرد ولی او را به دستان خدا می سپرد.

البته آسان تر بود که درست همان جا به آن پایان می داد. برای داود و مردم اسراییل راحت تر بود. او می دانست که قوم مانند گله ی گوسفند بدون شبان بود. او می دانست که گرگی آن ها را برای تمایلات خودخواهانه ی خود می دزدید. برای او دشوار بود که از خودش دفاع کند اما احتمالاً سخت تر بود که مردمی را که دوست داشت، از دست یک پادشاه دیوانه رها نکند! داود این تصمیم را گرفت اگرچه می دانست تنها آرامش شائول فکر نابودی او بود.

داود پاکی دل خود را نخستین بار زمانی که از کشتن شائول چشم پوشی کرده بود، نشان داده بود. اما حتا زمانی که داود فرصت دومی برای کشتن شائول داشت، دست به او نزد. شائول مسح شده خداوند بود و داود داوری او را به دست خدا واگذار کرد.

امروز چند نفر دلی مانند دل داود دارند؟ ما دیگر با شمشیرهای فیزیکی نمی کشیم بلکه یکدیگر را با سلاح دیگری یعنی زبان نابود می کنیم. "موت و حیات در قدرت زبان است." (امثال ۱۸: ۲۱)

بین کلیساها تفرقه می افتد، خانواده ها جدا می شوند، زندگی های زناشویی متلاشی می شوند، محبت می میرد و آن ها توسط حمله ی بی امان سخنان منتشر کننده ی رنجش و ناامیدی سرکوب می شوند. وقتی توسط دوستان، خانواده و رهبران لغزش می خوریم، سخنانی را مورد توجه قرار می دهیم که با تلخی و عصبانیت تیز شده است. اگرچه اطلاعات شاید حقیقی و درست باشند اما انگیزه ها ناپاک است.

امثال ۱۹: ۶-۱۶ می گوید که کاشتن اختلاف یا جدایی در میان برادران مورد تنفر خداوند است. وقتی مسأله ای را به منظور جدایی یا آسیب به ارتباطات یا حیثیت اشخاص، تکرار می کنیم اگرچه آن کار درست هم باشد، توهین به خدا تلقی می شود.

آیا خدا از من استفاده می کند تا گناهان رهبران ام را برملا سازد؟

پیش از این که خدا من و همسر من را به خدمت کنونی مان فراخواند، به مدت هفت سال در زمینه ی کمک و شبانی جوانان خدمت می کردم. در حین این که شبان جوانی بودم، مردی وجود داشت که من یا پیغامی را که موعظه می کردم، دوست نداشت. طبیعتاً آن مرد برادر من محسوب نمی شد اما دارای موقعیت قدرتی برتر از من بود. من ایمان داشتم که خدا به من گفته بود که پیغام قوی در مورد پاکی و جسارت برای جوانان بیاورم و پسر او در گروه من بود.

ایمان راسخ در دل این مرد جوان به جنبش درآمد. روزی او با گریه نزد ما آمد. او نگران بود چون احساس می کرد شیوه ی زندگی ای که در خانه ی خود می دید، پایین تر از آن چیزی بود که من او و سایر جوانان را به چالش طلبیده بودم تا آن طور زندگی کنند. این حادثه و سایر اختلاف های شخصی به نظر می رسید پدرش را واداشت تا تصمیم بگیرد مرا بیرون کند. او پیش رییس شبانان می رفت تا خشم او را به ضد من با طرح کردن اتهام های دروغین برانگیزد و سپس برمی گشت و به من می گفت که چه طور شبان اعظم به ضد من بود، اما او به خاطر من در مقابل اش ایستاد. یادداشت های انتقادآمیز کارکنان طبقه بندی شده بود که در هیچ یک نام من بیان نشده بود اما به طرق مختلف مشخص بود که منظور من هستم. او به صورت من می خندید اما مقصود او نابود کردن من بود.

چند نفر از گروه جوانان گفتند که شنیده اند من باید اخراج شوم. پسر این مرد بود که اخبار را منتشر می کرد نه به طور مغرضانه بلکه تنها آن چه را که در خانه شنیده بود، تکرار می کرد. من عصبانی و گیج بودم. نزد این مرد رفتم و او اقرار کرد که این سخنان را گفته ولی اظهار داشت که تنها نظر شبان ارشد را تکرار نموده است.

ماه ها گذشت و به نظر نمی رسید موقعیت آرام شده باشد. او حتا تمام ارتباطات میان من و شبان را قطع کرده بود. این موضوع تنها در مورد من صدق نمی کرد بلکه در مورد تمام شبانانی که دلخواه او نبودند، صادق بود.

خانواده ام زیر فشار مداوم قرار داشت و هرگز نمی دانستند که آیا در کلیسا باقی می مانیم یا از آن جا می رویم. ما خانه ای خریده بودیم. همسر من باردار بود و ما جایی برای رفتن نداشتیم. من نمی خواستم سوابق کاری خود را بیرون بفرستم. ایمان داشتم که خدا مرا به آن کلیسا آورده بود و بدون هیچ برنامه ی دیگری آن جا می ماندم.

همسر من از نظر عصبی بیمار شده بود. "عزیزم، من می دانم که آن ها می خواهند

تو را اخراج کنند. همه به من می گویند که آن ها چنین منظوری دارند."
من به او گفتم: "آن ها مرا به خدمت نگرفتند و نمی توانند بدون تأیید خدا
اخراج ام کنند." او فکر می کرد که من شرایط را انکار می کنم و از من خواست تا
این خدمت را رها کنم.

بالاخره اخبار رسید که تصمیم اخراج کردن من گرفته شده است. شبان ارشد به
کلیسا اعلام کرد که تغییری در گروه جوانان در شرف وقوع است. من هنوز با او
درباره ی اختلافی که با رهبر داشتم، صحبت نکرده بودم که او با من قرار گذاشت.
من برنامه ریزی کردم که او و آن مرد را روز بعد ملاقات کنم. خدا به طور خیلی
خاص تأکید کرد که از خودم دفاع نکنم. وقتی روز بعد با شبان ام ملاقات کردم،
متعجب شدم از این که دیدم او در دفتر خود تنها نشسته است. به من نگاه کرد و
گفت: "جان! خدا تو را به این کلیسا فرستاد. من اجازه نمی دهم بروی."
من آسوده گشتم. خدا در لحظه ی آخر از من محافظت کرده بود.
او از من پرسید: چرا این مرد به دنبال توست؟ لطفا برو و رابطه ی خود را با او
درست کن."

مدت کوتاهی پس از جلسه نوشته ای را دریافت کردم که گواه تصمیمی بود که
رهبر در ارتباط با حوزه ی مسئولیتی من گرفته بود. و آن انگیزه های حقیقی خود را
آشکار می کرد. من آماده شدم تا آن را نزد شبان ارشد ببرم.
آن روز در اتاق راه می رفتم و برای چهل و پنج دقیقه دعا کردم و سعی می
کردم بر احساس ناآرامی که داشتم، غلبه کنم. می گفتم: "خدا یا این مرد ناراست و
شریر بوده است. او باید رسوا شود. او برای این خدمت یک نیروی مخرب است، من
باید به شبان بگویم که او واقعا چگونه شخصی است."
سپس شروع به توجیه اهداف خود برای رسوایی او نمودم: "هر چیزی که گزارش
دهم، حقیقی و مستند است نه احساسی! اگر جلوی او گرفته نشود، شرارت اش در
کل این کلیسا نفوذ می کند."
در نهایت با درماندگی و بی مقدمه گفتم: "خدا یا تو نمی خواهی من او را رسوا
کنم، این طور نیست؟"

وقتی این سخنان را می گفتم، آرامش خدا دل مرا فرو گرفت. سرم را با تعجب
تکان دادم. می دانستم که خدا نمی خواهد من کاری انجام دهم، از این رو مدرک را
بیرون انداختم. بعدها وقتی توانستم این صحنه را واقع بینانه تر ببینم، متوجه شدم
می خواستم بیش از این که شخصی را در خدمت محافظت نمایم، انتقام خود را
بگیرم. من برای خود دلیل آورده بودم که ایمان دارم انگیزه هایم خودخواهانه
نیست. اطلاعات ام درست بود ولی انگیزه هایم ناخالص بود. زمان سپری شد و یک

روز پیش از ساعت اداری بیرون کلیسا دعا می کردم که آن مرد به کلیسا رفت. خدا پافشاری کرد که نزد او رفته و خود را فروتن سازم. بلافاصله حالت تدافعی به خود گرفتم: "نه، خداوند، او باید نزد من بیاید. او مسبب تمام این مشکلات است."

به دعا ادامه دادم اما دوباره خداوند پافشاری کرد. من می دانستم خدا این را از من می خواهد. از دفترم به او زنگ زدم و نزدش رفتم. اگر خدا با من مواجه نشده بود، آن چه که گفتم و چگونگی صحبت کردن ام بسیار متفاوت از آن چیزی بود که باید انجام می دادم. با خلوص نیت از او طلب بخشش کردم و اعتراف کردم: "من نسبت به تو حالت عیب جوینانه و داوری داشتم" او بلافاصله نرم شد و به مدت یک ساعت با هم صحبت کردیم. از آن روز به بعد حملات او نسبت به من قطع شد اگرچه این مشکل بین او و سایر شبانان ادامه داشت.

شش ماه بعد در حالی که خارج از کشور خدمت می کردم، تمامی کارهای بدی که این مرد انجام داده بود، نزد شبان ارشد افشا شد. او در ارتباط با من کاری انجام نداد اما در مورد سایر زمینه های خدمتی چرا. آن چه او انجام می داد، خیلی بدتر از آن چه بود که من می دانستم. او بلافاصله اخراج شد.

داوری او آمده بود اما نه توسط من. همان کاری را که او سعی داشت در مورد من انجام دهد، برای خودش اتفاق افتاد. اگرچه وقتی برای او این اتفاق افتاد، من خوشحال نبودم. برای او و خانواده اش تأسف خوردم. من درد او را می فهمیدم چرا که توسط خود او این مسیر را طی کرده بودم.

چون او را شش ماه پیش بخشیده بودم، اکنون او را دوست داشتم و چنین آرزویی را برای او نمی کردم. اگر یک سال پیش زمانی که از دست او عصبانی بودم، اخراج می شد، خوشحال می شدم. در آن وقت بود که حقیقتاً دانستم از لغزشی که در سر داشتم، آزاد شده ام. فروتنی و امتناع از انتقام، کلیدهای آزادی من از زندان لغزش بود.

سال بعد او را در فرودگاه دیدم. من با محبت خدا از پا درآمده بودم، به جایی که او ایستاده بود دویدم و او را در آغوش گرفتم. از این که می گفت همه چیز خوب پیش می رود، واقعا خوشحال شدم. اگر چند ماه پیش به دفتر کارش نرفته و خود را فروتن نکرده بودم، آن روز در فرودگاه نمی توانستم به چشمان او نگاه کنم. چند سال از آخرین باری که او را دیدم، می گذرد اما تنها در اراده ی خدا احساس محبت و اشتیاق واقعی برای دیدن او دارم.

داود شخص حکیمی بود که انتخاب کرد به خدا اجازه دهد شائول را داوری کند. شما می پرسید: "خدا از چه کسی استفاده کرد تا شائول و خدمتکارش را داوری کند؟" فلسطینیان. شائول در کنار پسران اش در جنگ با آن ها مرد. وقتی این اخبار

به داود رسید، او جشن نگرفت بلکه عزاداری کرد.

مردی با فخر به داود گفت که شائول را کشته است. او امیدوار بود که با این خبر نزد او التفات یابد اما تأثیر عکس داشت. داود پرسید: "چگونه نترسیدی که دست خود را بلند کرده، مسیح خداوند را هلاک ساختی؟" و دستور داد آن مرد را بکشند. (دوم سموئیل ۱: ۱۵-۱۴ را ببینید)

سپس داود سرودی برای مردم یهودیه ساخت که برای احترام شائول و پسران اش بخوانند. او از مردم خواست تا این موضوع را در خیابان های شهرهای فلسطین اعلام نکنند مبادا دشمن خوشحال شود. او اعلام کرد جایی که شائول کشته شد، باران نبارد یا محصول به بار نیاید. او از تمام اسرایلییان خواست که برای شائول بگریند. این دل یک مرد لغزش خورده نیست. یک مرد لغزش خورده در این موقعیت می گوید: "آن چه حق اش بود، بر سرش آمد!"

داود حتی پافراتر گذاشت. او بازماندگان خاندان شائول را نکشت در عوض به آن ها مهربانی نمود و زمین و غذا به آن ها داد و پذیرفت که یکی از فرزندان اش سرمیز پادشاه بنشیند. آیا او شبیه یک مرد لغزش خورده است؟

اگرچه داود توسط کسی که باید برای او پدری می کرد، طرد شد اما حتی پس از مرگ شائول هم به او وفادار ماند. آسان است که نسبت به یک رهبر یا پدری که شما رادوست دارد، وفادار باشید اما درباره ی کسی که قصد هلاکت شما را دارد، چه طور؟ آیا شما می خواهید کسی باشید که در پی خشنودی و انجام اراده ی خداست یا می خواهید به دنبال انتقام شخصی باشید؟!

**عادلانه است که خدا انتقام خادمان اش را بگیرد اما ناعادلانه است که
خادمان خدا خودشان انتقام بگیرند.**

آقای بیور، من کتاب "دام شیطان" را امروز خواندم و نمی توانستم آن را
زمین بگذارم. بی شک این یکی از بهترین کتاب هایی است که تاکنون
خوانده ام.

- پی. ای.، میسوری

آوارگان روحانی چگونه به وجود می آیند؟

" و به کسان خود گفت: حاشا بر من از جانب خداوند که این امر را به آقای خود مسیح خداوند بکنم، و دست خود را بر او دراز نمایم چونکه او مسیح خداوند است." پس داود کسان خود را به این سخنان توبیخ نموده ایشان را نگذاشت که بر شائول برخیزند، و شائول از مغاره برخاسته راه خود را پیش گرفت."

- اول سموئیل ۲۴: ۷-۶

در فصل آخر دیدیم که چگونه داود مورد بدرفتاری مردی قرار گرفت که امید داشت پدرش باشد. داود سعی کرد بفهمد کجای راه را اشتباه رفته است. چه کار کرده است که دل شائول به ضد او برگشته و چگونه می تواند دوباره آن را به حالت اول برگرداند. داود وفاداری خود را با چشم پوشی از کشتن شائول حتا زمانی که با حالتی تهاجمی در پی او بود، ثابت نمود.

او در حالی که نزد شائول سجده کرده بود، گریست و گفت: "ببین که بدی و خیانت در دست من نیست و به تو گناه نکرده ام."

وقتی داود فهمید که وفاداری خود را به رهبرش ثابت کرده، فکرش آرام شد. بعدها او اخبار کوبنده تری را شنید؛ شائول هنوز مایل به نابود کردن او بود. اما داود

از دست درازی به ضد کسی که در پی کشتن او بود، دوری کرد. اگرچه خدا سپاه را به خواب برده بود و همراهی به او داده بود که التماس می کرد تا داود اجازه دهد شائول را بکشد.

داود به دلیلی نامشخص احساس می کرد که این سپاه در خواب در ارتباط با هدف دیگری فعالیت می کند که در واقع آزمایشی برای همان قلب خالص بود. خدا می خواست ببیند که آیا داود شائول را می کشد تا پس از او پادشاهی خود را برقرار سازد یا اجازه می دهد خدا تخت او را تا ابد در عدالت برقرار نماید.

"ای عزیزان خود انتقام مگیرید، بلکه آن را به غضب خدا واگذارید. زیرا نوشته شده که "خداوند می گوید: انتقام از آن من است؛ من هستم که سزا می دهم."

- رومیان ۱۲: ۱۹

عادلانه است که خدا انتقام خادمان اش را بگیرد اما ناعادلانه است که خادمان خدا خودشان انتقام بگیرند. شائول مردی بود که انتقام خود را می گرفت. او به مدت چهارده سال به دنبال داود - همان مرد محترم - بود و نیز کاهنان و خانواده های آنان را به قتل رساند.

وقتی داود بالای سر شائول در حال خواب ایستاد، با یک آزمایش مهم روبه رو شد. این آشکار می کند که آیا داود هنوز قلب شریف یک چوپان را داشت یا قلب شکاک شائول را؟ آیا او مردی که در پی خشنودی خداست، باقی ماند؟ در ابتدا بسیار آسان تر است که مسائل را خودمان در دست بگیریم تا منتظر یک خدای عادل باشیم.

خدا خادمان اش را با اطاعت آزمایش می کند. او آگاهانه ما را در موقعیت هایی قرار می دهد که معیارهای مذهبی و اجتماعی ظاهر می شوند تا اعمال ما را توجیه نمایند. او به دیگران به ویژه نزدیکان مان اجازه می دهد تا ما را تشویق کنند از خود محافظت نماییم. ما شاید حتا فکر کنیم که با انتقام گرفتن، افراد شریف و بزرگواری می شویم و بدین ترتیب می توانیم از دیگران نیز محافظت نماییم. اما این طریق خدا نیست. این طریق حکمت دنیا و روش زمینی و جسمانی است.

وقتی فرصتی را به یاد می آورم که می توانستم اعمال آن رهبر را فاش کنم، با چنین فکری در کشمکش بودم که شاید او در صورت افشا نشدن، به دیگران نیز آسیب برساند. این طور فکر می کردم که من تنها حقیقت را گزارش می دهم. اگر این کار را انجام ندهم، این ماجرا چگونه پایان خواهد یافت؟ و توسط دیگران تشویق می شدم که اعمال او را فاش کنم.

بدین ترتیب امروز می دانم که خدا آن اطلاعات را به یک دلیل به من داد؛ برای

آزمایش من!

آیا من باید شبیه مردی می شدم که در پی نابودی من بود؟ یا می بایست اجازه ی داوری را به خدا می دادم تا شاید آن مرد توبه می کرد؟

چگونه خدا می تواند از رهبران فاسد استفاده کند؟

بسیاری از مردم می پرسند: چرا خدا افراد را زیر دست رهبرانی قرار می دهد که مرتکب اشتباهات جدی می شوند و حتا بعضی از آن ها ظلم می کنند؟ به طفولیت سموئیل نگاهی بیاندازید. (اول سموئیل ۲-۵ را بخوانید) خدا و نه شیطان، کسی بود که این مرد جوان را زیر اختیار کاهن فاسدی به نام عیلی و دو پسر ظالم اش حفنی و فنیحاس - که آن ها نیز کاهن بودند - قرارداد. آن ها بسیار ظالم بودند. آن ها با زور و فریب هدیه می گرفتند و با زنانی که نزد در خیمه ی اجتماع خدمت می کردند، زنا می کردند.

آیا می توانید تصور کنید که به خادمی خدمت نمایید که چنین زندگی ای دارد؟ خادمی که این قدر به مسایل روحانی بی تفاوت بود که نمی توانست زن در حال دعا را تشخیص دهد و او را متهم به مست بودن کرد. آن قدر جسمانی بود که بی اندازه چاق بود. آن قدر سازش کار بود که در ارتباط با پسران اش که به عنوان رهبران منصوب کرده بود و درخیمه ی اجتماع مرتکب زنا می شدند، هیچ کاری انجام نمی داد.

امروزه بسیاری از مسیحیان لغزش می خورند و در پی کلیسای دیگری هستند و به دیگران می گویند که به خاطر شیوه ی زندگی ظالمانه ی شبان یا رهبران پیشین خود آن جا را ترک کرده اند. من در بحبوحه ی چنین فسادى گزارش کار سموئیل جوان را دوست دارم: "و آن پسر، سموئیل به حضور عیلی خداوند را خدمت می نمود." (اول سموئیل ۳: ۱)

اما فساد تلفات خود را می گرفت: "و در آن روزها کلام خداوند نادر بود و رویا مکشوف نمی شد." (اول سموئیل ۳: ۱) به نظر می رسيد خدا از کل اجتماع عبرانیان دور است. چراغ خدا در معبد خداوند رو به خاموشی بود. اما آیا سموئیل در پی مکان دیگری برای پرستش بود؟ آیا او نزد بزرگان رفت تا شرارت عیلی و پسران اش را افشا نماید؟ آیا او کمیته ای تشکیل داد تا عیلی و پسران اش را از شبانی خلع کند؟ نه، او خداوند را خدمت می کرد.

خدا سموئیل را در آن جا قرار داده بود و او مسئول رفتار عیلی و پسران اش نبود. او زیردست آن ها قرار داده شد نه برای این که آن ها را داوری کند بلکه تا آن ها را خدمت کند. او می دانست عیلی خادم خدا بود و نه او. او می دانست که خدا

کاملاً قادر است با خادمان خودش برخورد نماید.

فرزندان، پدران را اصلاح نمی کنند بلکه وظیفه ی پدران است که فرزندان را تربیت و اصلاح نمایند. ما باید با کسانی که خدا به ما داده تا تربیت کنیم، برخورد کرده و مواجه شویم. این مسئولیت ماست. ما باید در سطح خودمان در مقام خواهر و برادر آن ها را تشویق کنیم. اما من در این فصل به صورت یک الگو با مسئولیت خودم نسبت به کسانی که بر من اختیار دارند، مواجه می شوم.

سموئیل خدمت مقرر خدا را به بهترین شکلی که می توانست انجام داد. بدون این که زیر فشار باشد تا عیلی را داوری کند یا او را اصلاح نماید. تنها زمانی که سموئیل سخن اصلاح آمیز گفت موقعی بود که عیلی نزد سموئیل آمد و از او نبوتی را که شب پیش به او داده شده بود، پرسید. اما حتا آن زمان هم آن سخنان اصلاحی از جانب سموئیل نبود بلکه از جانب خداوند بود. اگر افراد این حقیقت را رعایت می کردند، امروزه کلیساهای ما وضعیت متفاوتی داشت.

کلیسا کافه تریا نیست!

در دنیای امروز، زنان و مردان بسیار راحت کلیسا را ترک می کنند، در حالی که اشتباهی در رهبری می بینند. شاید آن اشتباه روش هدیه جمع کردن شبان باشد، شاید روش خرج کردن پول باشد. در صورتی که از آن چه شبان موعظه می کند، خوششان نیاید، آن جا را ترک می کنند. او یا خوش برخورد نیست یا بسیار صمیمی است. این فهرست تمام نمی شود. به جای این با مشکلات مواجه شده و امیدوار باشند، به سمت جایی می دوند که به ظاهر هیچ اختلافی وجود ندارد. بیایید با این نکته روبه رو گردیم: تنها عیسا شبان کامل است. پس چرا ما در امریکا به جای این که با مشکلات مواجه گردیم و در بحبوحه ی آن ها تلاش کنیم، از آن ها فرار می کنیم؟ وقتی با این اختلاف ها به طور مستقیم برخورد نمی کنیم، معمولاً لغزش می خوریم. بعضی اوقات می گوییم از خدمت نبوتی ما درست استقبال نشده بود و سپس از کلیسا به کلیسای دیگر و در پی رهبری بی عیب و نقص می رویم.

در حالی این کتاب را می نویسم که طی چهارده سال اخیر تنها عضو دو کلیسا در دو ایالت مختلف بوده ام. بارها فرصت های متعددی برای لغزش خوردن از سوی رهبری کلیسا داشتم. (البته باید اضافه کنم که بیش تر از تقصیر یا عدم بلوغ خودم نشأت می گرفت.) موقعیت هایی بود که حالت انتقادآمیز و داوری نسبت به رهبری را به خود می گرفتیم اما ترک کردن جواب مناسبی نبود.

روزی در بحبوحه ی شرایط بسیار آزاردهنده خداوند از طریق این آیه از کتاب مقدس با من صحبت کرد و گفت: من می خواهم شما این گونه کلیسا را

آوارگان روحانی چگونه به وجود می آیند؟

ترک کنید؛ زیرا که شما با شادمانی بیرون خواهید رفت و با سلامتی هدایت خواهید شد.

- اشعیا ۵۵: ۱۲

بیش تر افراد کلیسا را این گونه ترک نمی کنند، چراکه فکر می کنند کلیسا شبیه کافه تریاست و آن ها می توانند آن چه را که دوست دارند بردارند و انتخاب نمایند. مادامی که هیچ مشکلی وجود ندارد، احساس آزادی می نمایند تا بمانند. اما این روش به هیچ وجه مطابق با آن چه کتاب مقدس تعلیم می دهد، نیست. شما کسی نیستید که انتخاب می کنید به کدام کلیسا بروید بلکه خداست. کتاب مقدس نمی گوید: "خدا هر یک از اعضا را در بدن نهاد برحسب اراده ی آن ها" بلکه می گوید: "خدا هر یک از اعضا را در بدن نهاد برحسب اراده خود." (اول قرنتیان ۱۲: ۱۸)

به خاطر داشته باشید اگر در جایی قرار دارید که خدا می خواهد، پس ابلیس تلاش خواهد کرد شما را لغزش دهد تا از آن جا بیرون رود. او می خواهد ریشه ی مردان و زنان را از جایی که خدا آن ها را کاشته است، بیرون آورد. اگر او بتواند شما را خارج سازد، پس موفق شده است. اگر شما در بدترین شرایط و بزرگ ترین اختلاف ها، تغییر موضع ندهید، نقشه های او را تباہ کرده اید.

فریب خطرناک

من به مدت چند سال در کلیسایی بودم که شبان آن یکی از بهترین واعظان امریکا بود. وقتی برای نخستین بار در جلسه ی کلیسا شرکت کردم، با دانهی که به خاطر تعلیم کتاب مقدسی آن مرد از حیرت باز شده بود، نشسته بودم. همان طور که زمان سپری می شد، به خاطر موقعیتی که نسبت به خدمت شبان داشتیم، به حد کافی به او نزدیک شدم تا خطاهایش را ببینم. من در مورد برخی تصمیمات خدمتی او تردید داشتم. من انتقاد و قضاوت می کردم و لغزش داشت آغاز می شد. او موعظه می کرد و من هیچ روح و مسیحی را احساس نمی کردم. موعظه ی او دیگر مرا خدمت نمی نمود.

به نظر می رسید زوج دیگری که دوستان ما و کارمند آن جا بودند نیز این نکته را تشخیص داده بودند. خدا آن ها را از کلیسا بیرون فرستاد و آن ها خدمت خود را آغاز کردند. از ما خواستند که با آن ها برویم. آن ها می دانستند که ما در کشمکش هستیم و ما را تشویق کردند تا در دعوتی که در زندگی مان داریم، پیشرفت نماییم. آن ها تمام این مسائل را درباره ی این شبان، همسرش و شیوه ی رهبری اش که اشتباه عمل می کرد، به ما گفتند و همگی با هم ابراز تأسف و ناامیدی کردیم.

به نظر می رسید آن ها صادقانه نگران سعادت ما هستند. اما این بحث تنها به آتش نارضایتی و لغزش ما، سوخت می رساند. همان طور که امثال ۲۶: ۲۰ آشکارا می گوید: "از نبودن هیزم، آتش خاموش می شود و از نبودن نماز منازعه ساکت می گردد." آن چه آن ها می گفتند، شاید اطلاعات درستی بود ولی از دید خدا کار اشتباهی بود چون به آتش لغزش در آن ها و ما، هیزم می افزود.

آن ها به من گفتند: "ما می دانیم تو مرد خدا هستی به همین خاطر در این جا دارای مشکلاتی خواهی بود." این گفته به نظر درست می رسید. من و همسر من به هم گفتیم: "آن ها درست می گویند. ما وضعیت بدی داریم و باید از این جا برویم." این شبان و همسرش ما را دوست دارند، آن ها ما را شبانی خواهند کرد. افراد کلیسای شان ما را خواهند پذیرفت و این خدمتی ست که خدا به ما داده است. "ما کلیسای خود را ترک کردیم و در جلسات کلیسایی این زوج شرکت می کردیم. اما این اتفاق برای مدت چند ماه طول کشید. اگرچه ما فکر می کردیم از مشکلات مان فرار کرده ایم، اما متوجه شدیم که هنوز کشمکشی درون ما وجود دارد. روح ما خوشحال نبود. ما به ترسی وصل شده بودیم که مشابه با آن چیزی بود که ترک کرده بودیم. به نظر می رسید که هر کاری انجام می دهیم، تحت اجبار و غیر طبیعی است. ما نمی توانستیم هماهنگ با جریان روح قرار بگیریم. در این شرایط حتا ارتباط ما با شبان جدید و همسرش ضعیف شده بود. بالاخره فهمیدیم که باید به کلیسای اول خود برگردیم. وقتی این کار را انجام دادیم به یک باره متوجه شدم که به اراده ی خدا برگشته ایم اگرچه چنین انعکاس یافته بود که ما هیچ جای دیگر محبوب تر و پذیرفته شده تر نیستیم.

سپس خدا مرا تکان داد: "جان! من هرگز به تو نگفتم این کلیسا را ترک کنی. تو به دلیل لغزش این کار را کردی."

این کار تقصیر شبان دیگر و همسرش نبود بلکه تقصیر ما بود. آن ها درماندگی ما را درک کردند و تلاش کردند مسائل را آن گونه که در دل خودشان بود، حل نمایند. وقتی شما خارج از اراده ی خدا هستید، برای هیچ کلیسایی برکت یا کمک نخواهید بود. وقتی خارج از اراده ی خدا هستید، حتا ارتباط های خوب هم ضعیف خواهد شد و ما خارج از اراده ی خدا بودیم.

اشخاص لغزش خورده نسبت به موقعیت ها واکنش نشان می دهند و کارهایی را انجام می دهند که حقیقت را ظاهر سازند، اگرچه آن ها از خدا الهام نگرفته اند. ما دعوت نشده ایم که واکنش نشان دهیم بلکه تا عمل کنیم.

اگر ما مطیع خدا و در پی او هستیم و او صحبت نمی کند، می دانید جواب در آن لحظه چیست؟ او احتمالا می گوید: "در جایی که قرار داری استوار بمان. چیزی را

تغییر نده!

اغلب وقتی احساس فشار می کنیم، منتظر یک کلمه از جانب خدا هستیم تا ما را تسکین دهد. اما خدا ما را در این کوره های حوادث سخت قرار می دهد تا بالغ، تصفیه و قوی شویم. او نمی خواهد ما را نابود سازد.

در یک ماه من فرصت داشتم تا با شبان اولیه ی خود ملاقات داشته باشم. من از عیب جویی و سرکشی خود توبه کردم. او با مهربانی مرا بخشید و ارتباط ما قوی شد. شادی به قلب من برگشت. من بلافاصله از پشت منبر به خدمت شبانی دعوت شدم و برای سال ها در آن کلیسا ماندم.

شکفتن گیاه غرس شده

کتاب مقدس در مزمور ۹۲: ۱۳ می گوید: "آنانی که در خانه خداوند غرس شده اند، در صحن های خدای ما خواهند شکفت."

توجه کنید کسانی می شکفند که در خانه ی خداوند "غرس می شوند." برای یک درخت چه اتفاقی می افتد وقتی هر سه هفته آن را پیوند بزیند؟ بیش تر ما می دانیم که ساختار ریشه ی آن ضعیف خواهد شد و شکوفه نخواهد آورد یا پرتمر نخواهد شد. اگر شما به پیوند ادامه دهید، گیاه از شوک وارده خواهد مرد.

بسیاری افراد از یک کلیسا به کلیسای دیگر، از یک گروه خدمتی به گروهی دیگر رفته و سعی می کنند خدمت خود را گسترش دهند. اگر خدا آن ها را در جایی قرار دهد که شناخته و تشویق نشوند، به راحتی لغزش می خورند. اگر با روشی که انجام می شود موافق نباشند، لغزش خورده و سپس آن جا را ترک کرده و تقصیر را به گردن رهبری می اندازند. آن ها نسبت به اشتباهات شخصیتی خودشان نابینا هستند و درک نمی کنند که خدا می خواست آن ها را از طریق فشاری که زیر آن قرار داشتند، تصفیه و بالغ سازد.

بباید از نمونه هایی که خدا در مورد گیاهان و درختان می دهد یاد بگیریم. وقتی یک درخت میوه در زمین قرار داده می شود، باید با باران های شدید، خورشید داغ و باد مواجه شود. اگر یک درخت جوان می توانست صحبت کند، شاید می گفت: "لطفا مرا از این جا خارج کنید و در جایی قرار دهید که هیچ گرمای بی تاب کننده یا طوفان های شدید وجود نداشته باشد."

اگر باغبان سخن درخت را گوش می کرد، حتما به آن آسیب می رسید. درختان با فرستادن ریشه های شان به عمق زمین در مقابل خورشید داغ و طوفان و باران مقاومت می کنند. ناملایماتی که آن ها با آن مواجه می شوند، عاقبت منبع استحکام بزرگی می شود. سختی عوامل احاطه کننده ی آن ها باعث می شود که آن ها در پی

منبع دیگری برای زندگی باشند. آن ها یک روز به جایی خواهند رسید که حتا بزرگ ترین طوفان ها نیز در توانایی آن ها برای ثمرآوردن نمی تواند تأثیری بگذارد. چند سال پیش در فلوریدا زندگی می کردم که مرکز مرکبات است. فلوریدایی ها می دانند که هرچه زمستان برای درختان سردتر باشد پرتقال ها شیرین تر است. اگر ما این قدر سریع از مقاومت روحانی نمی گریختیم، ساختار ریشه ای ما فرصت داشت تا قوی تر و عمیق تر شود و ثمره ی ما در نظر خدا زیادتر و شیرین تر و برای قوم اش دلپذیرتر باشد. ما تبدیل به درختان بالغی می شدیم که خداوند از آن لذت می برد، تا این که درختانی شویم که به خاطر فقدان میوه از ریشه دربیابیم. (لوقا ۱۳: ۹-۶) ما نباید در مقابل آن چیزی که خدا می فرستد تا ما را بالغ سازد، مقاومت کنیم.

داود مزمور نویسی با الهام از روح القدس ارتباط قدرتمندی میان لغزش، شریعت خدا و رشد روحانی ما ایجاد کرد. او در مزمور ۱ نوشت:

”خوشا به حال کسی که.... رغبت او در شریعت خداوند است و روز و شب در شریعت او تفکر می کند.

- مزمور ۱: ۲-۱

سپس در مزمور ۱۱۹: ۱۶۵ بینش بیش تری نسبت به کسانی که شریعت خدا را دوست دارند، ارائه می دهد.

”آنانی را که شریعت تو را دوست می دارند، [از آن بیش تر لذت می برند] سلامتی عظیم است و هیچ چیز باعث لغزش ایشان نخواهد شد. ”
در نهایت مزمور ۱: ۳ سرنوشت چنین شخصی را توصیف می کند:

”پس مثل درختی نشانده نزد نهرهای آب خواهد بود، که میوه خود را در موسم اش می دهد و برگ اش پژمرده نمی گردد و هر آن چه می کند، نیک انجام خواهد بود.”

به عبارت دیگر ایمان داری که انتخاب می کند در ناملايمات از کلام خدا لذت ببرد، مانع لغزش خوردن خواهد شد. این شخص مانند درختی خواهد بود که ریشه هایش اعماق را جست و جو می کند؛ جایی که روح غذا و قوت را فراهم می نماید. او از عمق چاه خدا، روح اش را تغذیه خواهد کرد. این عمل او را بالغ ساخته و به جایی خواهد رساند که ناملايمات دیگر وسیله ای برای ثمرآوردن خواهد بود. هلولو!

بیایید تفسیر عیسا را از حکایت کارنده بیش تر بررسی کنیم:

”دیگران هم چون بذرهای کاشته شده بر سنگلاخ اند؛ آنان کلام را می شنوند و بی درنگ آن را با شادی می پذیرند، اما چون در خود ریشه ندارند، تنها

آوارگان روحانی چگونه به وجود می آیند؟

اندک زمانی دوام می آورند. آنگاه که به سبب کلام، سختی یا آزاری بروز کند، در دم می افتند."

- مرقس ۴: ۱۷-۱۶

وقتی شما جایی را ترک می کنید که خدا برای شما انتخاب کرده، رشد ساختار ریشه ی شما کاهش می یابد. دفعه ی بعد سریع تر از ناملایمات می گریزید چون دقت نکرده اید تا ریشه ی خود را عمیق سازید. شما به جایی خواهید رسید که یا قدرت کم و یا اصلا قوتی ندارید که سختی یا آزار و اذیت را تحمل نمایید. سپس تبدیل به یک آواره ی روحانی شده و سرگردان از جایی به جایی می گردید و مظنون و ترسانید که دیگران با شما بدرفتاری می کنند و ناتوان خواهید بود که ثمره ی حقیقی روحانی را تولید کنید. با یک زندگی خود محورانه دست و پنجه نرم می کنید و باقی مانده ی ثمرات دیگران را می خورید.

به قائن و هابیل، نخستین پسران آدم نگاه کنید. قائن از کار دست خود یعنی ثمره ی تاکستان اش برای خداوند هدیه آورد. آن محصول با زحمت بسیار به دست آمده بود. او باید زمین را از سنگ ها، کنده ها و زباله ها پاک می کرد. او باید زمین را شخم می زد و زیر کشت می برد. او باید می کاشت. آب و کود می داد و از محصول محافظت می کرد. او در خدمت اش نسبت به خدا تلاش بیش تری می کرد. اما به جای اطاعت نسبت به روش خدا به قربانی خودش اهمیت می داد. این عمل نمایانگر پرستش خدا توسط قوت و توانایی شخصی به جای تکیه بر فیض خداست.

از طرف دیگر هابیل هدیه ای نشأت گرفته از اطاعت یعنی نخست زاده ای از گله که چاق ترین آن ها بود، آورد. او مانند قائن برای آوردن آن متحمل سختی نشد در حالی که آن هدیه برای خودش عزیز بود. هر دو پسر شنیده بودند که چگونه پدر و مادرشان سعی کرده بودند قربانی خود را با برگ های انجیر بپوشانند که نشان دهنده ی عمل دست خودشان برای پوشاندن گناه شان است. اما خدا قربانی قابل قبول را با پوشاندن آدم و حوا توسط پوست یک حیوان بی گناه نشان داد. آدم و حوا نسبت به این پوشش غیرقابل قبول گناه شان ناآگاه بودند اما پس از نمایش طریق خدا، دیگر نه خودشان و نه فرزندان شان ناآگاه نبودند.

قائن تلاش کرده بود مقبولیت نزد خدا را بدون توصیه ی او به دست آورد. خدا بدین طریق واکنش نشان داد که کسی که با معیارهای فیض خودش آمد (قربانی هابیل را) پذیرفت و آن چه را که در حوزه ی "معرفت نیک و بد" (اعمال مذهبی قائن) تلاش شده بود، رد کرد. او سپس به قائن تعلیم داد که اگر نیکویی می کرد، پذیرفته می شد ولی اگر او حیات را انتخاب نکند، گناه بر او تسلط خواهد یافت.

قائن نسبت به خداوند لغزش خورد. به جای توبه و انجام آن چه درست بود،

اجازه داد آن موقعیت براو تسلط یابد و عصبانیت اش را بر سر هاییل خالی کرد و نسبت به خدا لغزش خورد. او هاییل را به قتل رساند. خدا به قائن گفت:

”اکنون تو ملعون هستی از زمینی که دهان خود را باز کرد تا خون برادرت را از دستت فروبرد. هرگاه کار زمین کنی، همانا قوت خود را دیگر به تو ندهد و پریشان و آواره در جهان خواهی بود.“

- پیدایش ۴: ۱۱-۱۲

تنها چیزی که قائن بیش ترس را از آن داشت، طردشدن توسط خدا بود. او داوری را بر خود آورده بود. همان وسیله ای که از طریق آن سعی کرد تا تأیید خدا را به دست آورد، اکنون به وسیله ی دست خودش نفرین شده بود. خون ریخته شده اکنون نفرین به همراه آورد. زمین، دیگر قوت خود را به او نداد و ثمره ی زمین فقط از طریق تلاش بسیار زیاد حاصل می شد.

مسیحیان لغزش خورده هم چنین استطاعت خود را در تولید ثمره از دست می دهند. عیسا در حکایت کارنده، دل را با خاک مقایسه می کند. درست همان طور که مزرعه های قائن بایر بودند، خاک دل یک لغزش خورده نیز بایر و توسط تلخی مسموم است. شاید افراد لغزش خورده، هنوز معجزات، کلام حکمت، موعظه ی قوی و شفا را در زندگی خود تجربه کنند. اما این ها عطایای روح هستند نه ثمرات روح. ما طبق ثمرات داوری می شویم، نه عطایا. عطیه داده می شود ولی ثمره پرورش می یابد.

توجه کنید که خدا به قائن گفت که در نتیجه ی اعمال اش پریشان و آواره می شود. امروز در کلیساهای ما افراد پریشان و آواره ی بسیاری وجود دارند که عطایای سرود، موعظه، نبوت و غیره ی آن ها توسط رهبری کلیسای پیشین شان پذیرفته نشده است، از این رو از آن جا بریده و می روند. آن ها بی هدف می دوند، در حالی که لغزشی را با خود حمل می کنند. آن ها در پی کلیسای کاملی هستند که عطایای آن ها را دریافت کرده و زخم های آنان را شفا دهد.

آن ها احساس رنج و سردرگمی می کنند. احساس می کنند ارمیای عصر حاضر هستند. آن ها تعلیم ناپذیر می شوند و عقیده ای را که من ترکیب مشقت بار می نامم، پیدا می کنند: ”همه در پی گرفتن من هستند.“ آن ها خود را آرام می کنند که تنها مقدس زجر کشیده و یا نبی خدا هستند و به همه کسی مظنون اند. این دقیقا همان اتفاقی است که برای قائن رخ داد. آن چه را که او می گوید ببینید:

”پریشان و آواره در جهان خواهم بود و واقع می شود هرکه مرا یابد، مرا خواهد کشت.“

- پیدایش ۴: ۱۴

آوارگان روحانی چگونه به وجود می آیند؟

توجه کنید که قائلان ترکیب مشقت بار داشت. همه در پی گرفتن او بودند. امروز نیز همین طور است. افراد لغزش خورده اعتقاد دارند که همه در پی گرفتن آن ها هستند. با این نگرش دشوار است که مواردی را در زندگی خود ببینید که نیازمند تغییر است. آن ها خود را منزوی ساخته و به طریقی با خود رفتار می کنند که آزار را فرامی خوانند.

”مرد معتزل، هوس خود را طالب می باشد و به هر حکمت صحیح مجادله می کند.“

- امثال ۱۸: ۱

خدا هرگز ما را خلق نکرد تا جداگانه و بدون وابستگی به یکدیگر زندگی کنیم. او دوست دارد فرزندان اش یکدیگر را مراقبت و تغذیه نمایند. او دلسرد می شود وقتی ما اخم کرده و برای خود احساس تأسف می کنیم و کس دیگری را مسئول شادی خود می دانیم. او می خواهد ما اعضای فعال خانواده باشیم. او می خواهد ما حیات خود را از او بگیریم. یک شخص منزوی تنها در پی تمایلات خودش است نه تمایلات خدا. او هیچ مشورتی را دریافت نمی کند و خود را در معرض فریب قرار می دهد.

من درباره ی مواقعی صحبت نمی کنم که خدا افراد را فرامی خواند تا جدا شوند و خود را تجهیز و احیا نمایند. من اشخاصی را توصیف می کنم که خود را حبس می کنند. آن ها از کلیسایی به کلیسای دیگر و از ارتباطی به ارتباط دیگر سرگردان اند و خود را در دنیای شان منزوی می سازند. آن ها فکر می کنند که تمام کسانی که با آن ها موافق نیستند، در اشتباه و علیه آن ها هستند. آن ها خود را در میان انزوای خود محافظت می کنند و در محیط کنترل شده ای که برای خود مستقر کرده اند، احساس امنیت می کنند و دیگر لازم نیست با اشکالات شخصیتی خود مواجه شوند. آن ها به جای مواجهه با مشکلات، سعی می کنند از آزمایش فرار کنند. رشد شخصیتی که تنها در هنگام تحسین و آرامش ایجاد شود، زمانی که چرخه ی لغزش دوباره شروع شود، گم می گردد.

**پذیرفتن یک لغزش مانع می شود که اشکالات شخصیتی خود را ببینید
چون تقصیر به گردن دیگری انداخته می شود.**

ما به عنوان یک زوج برای سالیان زیاد مقدار زیادی عدم بخشش و رنج
اش را نزد خود حفظ کرده بودیم. ما وارد مرحله ای شدیم که دوستان
بسیار کمی داشتیم و من با وجود این که وفادارانه در یک کلیسای عالی
شرکت می کردم، احساس انزوا و بی محبتی می کردم. سپس کتاب "دام
شیطان" شما را خواندم و همه چیز تغییر کرد. من با لغزش ها وعدم
بخشش های خود مواجه شده و با کمک خدا آزاد شدم.

- سی. جی.، بلفست، ایرلند

پنهان از واقعیت

”و با این که همواره تعلیم می‌گیرند، هرگز به شناخت حقیقت نتوانند
رسید.“

– دوم تیموتائوس ۳: ۷

اغلب از من پرسیده می‌شود: چه وقت باید یک کلیسا یا یک گروه خدمتی را ترک کنم؟ آن جا باید تا چه حد بد باشد؟ و من جواب می‌دهم: ”چه کسی شما را به کلیسایی فرستاد که در حال حاضر آن جا شرکت می‌کنید؟“
بیش تر اوقات آن ها جواب می‌دهند: ”خدا!“
من پاسخ می‌دهم: اگر خدا شما را فرستاده، آن جا را ترک نکنید تا زمانی که خدا شما را آزاد بگذارد. اگر خداوند سکوت می‌کند، بیش تر وقت ها می‌گوید: ”هیچ چیز را تغییر نده. آن جا را ترک نکن. در جایی که تو را قرار داده ام بمان!“
وقتی خدا به تو دستور می‌دهد که آن جا را ترک کنی، آن وقت بدون توجه به شرایط خدمتی با آرامش بیرون خواهی آمد.

" زیرا که شما با شادمانی بیرون خواهید رفت و با سلامتی هدایت خواهید شد."

- اشعیا ۵۵: ۱۲

بدین ترتیب رفتن شما براساس اعمال یا رفتار دیگران نخواهد بود بلکه بر اساس هدایت روح! از این رو ترک یک خدمت بر اساس میزان بد بودن مسایل اطراف نیست.

ترک کردن کلیسا یا خدمت با یک روح لغزش خورده و عیب جو، نقشه ی خدا نیست. این عمل به معنای واکنش نشان دادن نسبت به شرایط است به جای عمل کردن بر طبق هدایت او. رومیان ۸: ۱۴ می گوید: " زیرا آنان که به وسیله ی روح خدا هدایت می شوند، پسران خدا/یند."

تقریباً هر وقت واژه ی پسر در عهد جدید به کار می رود، از دو واژه ی یونانی می آید: تکنون (teknon) و هیویس (huios)
تعریف مناسب برای واژه ی "تکنون" چنین است: کسی که به واسطه این حقیقت که متولد شده، پسر است.

وقتی پسر اول من، آدیسون، متولد شد، او پسر جان بور بود؛ به این دلیل که از من و همسر من به وجود آمد. وقتی او در اتاق نوزادان و میان همه ی آنان بود، شما نمی توانستید توسط شخصیت او تشخیص دهید که پسر من است. وقتی خانواده و دوستان برای عیادت آمدند، نمی توانستند او را شناسایی کنند مگر توسط اسم او که بالای تخت اش قرار داشت. او دارای چیزی نبود که از دیگران متمایزش کند. آدیسون، تکنون لیزا و جان بور در نظر گرفته می شود.

پس متوجه می شویم که تکنون در رومیان ۸: ۱۶-۱۵ به کار رفته است، در آن جا گفته می شود که چون ما روح فرزند خواندگی را یافته ایم، " و روح، خود با روح ما شهادت می دهد که ما فرزندان / تکنون / خدا/ییم." وقتی شخصی عیسا مسیح را به عنوان خداوند می پذیرد، او توسط حقیقت تجربه ی تولد تازه فرزند خدا می شود. (یوحنا ۱: ۱۲ را ببینید)

واژه ی یونانی دیگر که در عهد جدید، پسران ترجمه شده، "هیوی" است. بسیاری اوقات این واژه در عهد جدید به کار می رود تا شخصی را توصیف کند که "می تواند پسر شناخته شود چون ویژگی های والدین اش را نمایان می سازد."

وقتی پسر آدیسون، بزرگ شد، شروع به نگاه کردن نمود و مانند پدرش عمل کرد. هنگامی که او شش ساله بود، من و لیزا به مسافرت رفته و او را با والدین ام تنها گذاشتیم. مادرم به همسر من گفت که آدیسون تقریباً کپی پدرش است. شخصیت او شبیه من بود وقتی به سن و سال او بودم. حال که بزرگتر شده است،

پنهان از واقعیت

شبهات اش به من بیشتر و بیشتر می شود. اکنون می تواند به عنوان پسر جان بور شناخته شود نه فقط به واسطه ی حقیقت تولد او بلکه به واسطه ی ویژگی ها و شخصیتی که همانند پدرش است.

پس ساده تر بگوییم واژه ی یونانی تکنون، یعنی " بچه ها یا پسران نابالغ " و واژه ی هیویس، بیش تر اوقات "پسران بالغ" را توصیف می کند.

دوباره به رومیان ۸: ۱۴ نگاه کنیم: " زیرا آنان که به وسیله ی روح خدا هدایت می شوند، پسران خدا/یند." ما می توانیم آشکارا ببینیم که منظور، پسران بالغی ست که توسط روح خدا هدایت می شوند. مسیحیان نابالغ کم تر احتمال دارد که از هدایت روح خدا پیروی کنند. آن ها بیش تر اوقات در مواجهه با شرایط به طور عاطفی یا عقلانی واکنش نشان داده یا پاسخ می دهند. آن ها هنوز نیاموخته اند که فقط مطابق هدایت روح خدا عمل کنند.

همان طور که آدیسون رشد می کند، شخصیت اش نیز پرورش می یابد. هرچه او بالغ تر می گردد من مسئولیت بیش تری را به او محول خواهم کرد. کار اشتباهی است که نابالغ بماند. اراده ی خدا نیست که ما طفل باقی بمانیم.

یکی از طرقی که شخصیت پسر آدیسون رشد کرد. مواجهه با موقعیت های دشوار بود. وقتی شروع به مدرسه رفتن کرد، با بعضی "اشخاص زورگو" روبه رو شد. من بعضی از نمونه هایی را که این بچه های خشن در مقابل پسران انجام دادند و به او گفتند، شنیدم و خواستم بروم و در مورد آن اقدام کنم. اما دریافتم که عملی اشتباه بود. از نظر من مداخله کردن مانع رشد آدیسون می شد.

بدین ترتیب من و همسر در خانه به او مشورت می دادیم و او را آماده می کردیم تا در مدرسه با آزار و اذیت روبه رو شود. شخصیت او توسط اطاعت از مشورت ما در بحبوحه ی رنج رشد کرد.

این مشابه همان کاری ست که خدا با ما انجام می دهد. کتاب مقدس می گوید: "هرچند [عیسا] پسر [هیویس] بود به مصیبت هایی که کشید، اطاعت را آموخت." (عبرانیان ۵: ۸)

رشد جسمی کار زمان است. هرگز قد بچه ی دو ساله شش پا نمی شود. رشد عقلانی کار یادگیری است. رشد روحانی نه کار زمان و نه کار یادگیری ست بلکه عمل اطاعت است. حال به آن چه پطرس می گوید نگاه کنید:

"پس چون مسیح در عرصه ی جسم رنج کشید، شما نیز به همین عزم مسلح شوید، زیرا آن کس را که در عرصه ی جسم رنج کشیده، دیگر با گناه کاری نیست."

- اول پطرس ۴: ۱

شخصی که از گناه بازداشته شده است کاملاً فرزند مطیع خداست. او بالغ است. او روش های خدا را انتخاب می کند نه روش های خودش را. درست همان طور که از کلام عیسا اطاعت می کنیم که توسط روح القدس گفته می شود، در مواقع اختلاف و زحمت رشد کرده و بالغ می شویم. شناخت ما از کتاب مقدس عامل اصلی نیست بلکه اطاعت است.

حال یکی از دلایل را می فهمیم که چرا اشخاصی در کلیسا داریم که بیست سال است مسیحی هستند و می توانند آیات و باب های کتاب مقدس را نقل قول نمایند، هزار موعظه شنیده اند و کتاب های بسیاری خوانده اند اما هنوز پوشک روحانی می بندند. هروقت آن ها با موقعیت های دشوار برخورد می کنند به جای این که توسط روح خدا جواب دهند، در پی محافظت خود و به طریق خودشان هستند. آن ها "با این که همواره تعلیم می گیرند، هرگز به شناخت حقیقت نتوانند رسید" (دوم تیموتائوس ۳: ۷) آن ها هرگز به معرفت راستی نمی رسند، چون آن را به کار نمی برند.

اگر ما قصد داریم رشد کرده و بالغ شویم، باید به حقیقت و راستی اجازه دهیم تا به روش خود در زندگی ما عمل کند. کافی نیست که از نظر عقلی با آن موافقت کنیم، اما از آن اطاعت نماییم. حتا اگر به تعلیم ادامه دهیم، هرگز به دلیل ناطاعتی بالغ نمی شویم.

حفظ خود

لغزش، یک عذر عمومی برای ناطاعتی به منظور حفظ خود است. یک احساس کاذب محافظت از خود، در پناه بردن به لغزش وجود دارد که مانع می شود شما اشتباهات شخصیتی خود را ببینید؛ چرا که تقصیر به گردن دیگری انداخته می شود. شما هرگز با نقش خود، نابالغی خود یا گناه تان روبه رو نمی شوید چون تنها اشتباهات لغزش دهنده را می ببینید. بنابراین تلاش خدا برای رشد شخصیت شما از طریق این مقاومت، متوقف می شود. شخص لغزش خورده از منبع لغزش اجتناب کرده و می گریزد و عاقبت به یک آواره ی روحانی بدل می شود.

اخیرا زنی درباره ی یکی از دوستان اش به من گفت که یک کلیسا را ترک کرد و به کلیسایی دیگر رفت. او شبان جدید را برای شام دعوت کرد. در میان گفت و گو شبان از او پرسید که چرا کلیسای اول خود را ترک است. زن راجع به تمام مشکلات در زمینه ی رهبری کلیسای پیشین خود گفت. شبان گوش کرد و او را آرام نمود. به طور تجربی می دانم که برای آن شبان عملی حکیمانه بود که زن را توسط کلام خدا تشویق کند تا با رنجش و نگرش انتقادآمیز خود برخورد کند. در صورت لزوم او باید

پنهان از واقعیت

پیشنهاد می کرد که به کلیسای قبلی خود برگردد تا این که خدا او را از آن کلیسا بیرون آورد.

وقتی خدا شما را در آرامش بیرون می آورد، دیگر زیر فشار نخواهید بود تا رفتن خود را برای دیگران توجیه کنید. شما زیر فشار نخواهید بود تا داوری کنید یا منتقدانه مشکلات کلیسای پیشین خود را برملا سازید. من می دانستم که پس از مدتی او نسبت به این شبان جدید و رهبری اش مانند شبان پیشین واکنش نشان خواهد داد. وقتی یک لغزش را در دل خود نگاه می داریم، همه چیز را توسط آن صافی می کنیم.

یک حکایت قدیمی وجود دارد که مناسب این وضعیت است. حکایت مربوط به ایامی می شود که مهاجران به غرب می رفتند. مرد حکیمی بیرون یکی از شهرهای جدید غربی روی تپه ای ایستاده بود. وقتی مهاجران از شرق

می آمدند، مرد حکیم نخستین کسی بود که آن ها پیش از ورود به اجتماع ملاقات می کردند. آن ها مشتاقانه پرسیدند که مردم شهر چگونه هستند؟ او با یک سؤال به آن ها جواب داد: "مردم شهری که آن جا را ترک کردید، چگونه بودند؟" عده ای گفتند: "شهری که از آن جا آمدیم، شهر پرشرارتی بود. مردم به طرز وقیحانه ای غیبت می کردند و از افراد بی گناه استفاده می کردند. آن جا پر از دزد و دروغ گو بود."

مرد حکیم جواب داد: "این شهر مانند همان شهری ست که آن جا را ترک کردید."

آن ها از مرد تشکر کردند که آن ها را از مشکلی که دقیقا از آن بیرون آمده بودند، نجات داده است و بعد به سوی غرب دیگری حرکت کردند. سپس گروه مهاجران دیگری رسید و همین سوال را پرسید: "این شهر چگونه است؟"

مرد حکیم دوباره پرسید: "شهری که از آن جا بیرون آمدید، چگونه بود؟" آن ها جواب دادند: "آن جا عالی بود! ما دوستان عزیزی داشتیم. هرکس مورد علاقه ی دیگران بود. هرگز هیچ کمبودی وجود نداشت چون همه مراقب یکدیگر بودند. اگر کسی برنامه ی بزرگی داشت، کل اجتماع برای کمک جمع می شدند. ترک کردن آن جا برای ما تصمیم سختی بود اما ما احساس کردیم ناچاریم برای نسل آینده ی خود فکر کنیم از این رو به عنوان پیشگامان به غرب آمدیم." مرد حکیم دقیقا به آن ها آن چیزی را گفت که به گروه دیگر گفته بود: "این شهر مانند همان شهری ست که آن جا را ترک کردید."

این اشخاص با خوشحالی جواب دادند: "بباید در این جا ساکن شویم."

نگرش آن‌ها نسبت به ارتباط‌های گذشته، میدانی برای ارتباطات آینده‌ی آن‌ها بود.

طریقی که شما یک کلیسا یا ارتباطی را ترک می‌کنید، همان طریقی است که وارد کلیسای دیگر یا ارتباطی دیگر می‌شوید. عیسا در یوحنا ۲۰: ۲۳ گفت: "اگر گناهان کسی را ببخشید، بر آنها بخشیده خواهد شد؛ و اگر گناهان کسی را نابخشوده بگذارید، نابخشوده خواهد ماند."

وقتی لغزش را می‌پذیریم و تنفر را در سر پنهان می‌کنیم، در واقع گناهان افراد دیگر را حفظ می‌نماییم. اگر یک کلیسا یا یک ارتباط را با تلخی و نفرت ترک کنیم، با همین نگرش وارد کلیسای بعدی و یا ارتباط بعدی می‌شویم. آن وقت زمانی که مشکلات برخیزند، ترک ارتباط بعدی ما را حت‌تر خواهد بود. ما نه تنها با آسیب‌هایی که در ارتباط تازه اتفاق می‌افتد، مواجه می‌شویم بلکه با آسیب‌های ارتباط پیشین خود نیز روبه‌رو می‌گردیم.

آمار می‌گوید که ۶۰ تا ۶۵٪ اشخاص طلاق‌گرفته پس از ازدواج مجدد، دوباره طلاق می‌گیرند. آن روشی که یک شخص ازدواج اول خود را ترک می‌کند، مسیر ازدواج دوم او را تعیین می‌کند. عدم بخششی که در مقابل همسر اول شان دارند، مانع بخشش نسبت به همسر دوم شان می‌شود. در سرزنشی که از دیگری می‌نمایند، نسبت به نقش خود و ویژگی‌های اشتباه خود نابینا می‌گردند و مسائل بدتر می‌گردد. حالا آن‌ها ترس مضاعف از وجود آسیب هم دارند.

این ضابطه به ازدواج و طلاق محدود نمی‌گردد بلکه می‌تواند در تمام روابط کاربرد داشته باشد. مردی که قبلاً برای خادم دیگری کار کرده بود، آمد تا برای گروه خدمتی ما کار کند. او از رهبر قبلی خود رنجیده بود اما مدتی از جریان گذشته بود و احساس کردم خداوند مرا هدایت می‌کند تا از او بخواهم با ما کار کند. من ایمان داشتیم که او در فرآیند غلبه بر این رنجش قرار دارد.

به کارفرمای سابق او زنگ زدم و نقشه‌هایم را جهت برگرداندن او نزد کارکنان با او در میان گذاشتم. او مرا تشویق کرد و فکر کرد این اقدامی خوب است که من به هر دوی آن‌ها توجه دارم. او اعتقاد داشت که شفا می‌توانست در حالی که او با ما کار کند، کامل شود. من به هر دو مرد گفتم که دعای من این است که ارتباط آن‌ها شفا یافته و مانند گذشته شود.

وقتی آن مرد به گروه خدمتی ما ملحق شد، تقریباً بلافاصله مشکلاتی به وجود آمد. من تنها به آن مورد خاص می‌پرداختم تا تسکین موقتی را ببینم. به نظر می‌رسید او نمی‌تواند فراتر از ارتباط پیشین خود برود. آن ارتباط برمی‌گشت تا ذهن او را اشغال کند. او حتا مرا متهم کرد که همان کارهای رهبر پیشین او را انجام می‌

دهم.

من نگران بودم چون سعادت این مرد برایم مهم تر از آن چیزی بود که او می توانست به عنوان یک کارمند برایم انجام دهد. من برای او استثنائاتی قایل شده بودم که در مورد سایر کارمندان صدق نمی کرد چون می خواستم شاهد شفای او باشم. او پس از دو ماه استعفا داد چراکه فکر می کرد مانند گذشته در همان موقعیت گیر افتاده است. او هنگام رفتن گفت: "جان، من دیگر برای هیچ خادمی کار نمی کنم."

من او را برکت داده و هنگام رفتن تماشا می کردم. ما، او و همسرش را دوست داریم. حقیقت تأسف بار این است که دعوت قوی در زندگی او در همان موردی که او ترک کرده است، وجود دارد، البته این بدان معنی نیست که او در زمینه های دیگر موفق نخواهد شد. پس از ترک کردن او من نگران شدم، به طوری که نزد خدا فریاد زدم: "چرا او این قدر سریع ما را ترک کرد، در حالی که هر دو ما احساس می کردیم این کار عمل درستی است؟" چند هفته بعد، خدا از شبان حکیمی که دوست من است، استفاده کرد تا به این سوال جواب دهد. او گفت: "بیش تر اوقات خدا اجازه می دهد مردم از موقعیت هایی که او دوست دارد آن ها با آن مواجه شوند، بگریزند؛ چنان چه آن ها از ته دل وادار می شوند که بگریزند."

او سپس داستان ایلیا را که از دست ایزابل فرار می کرد، نقل نمود. (اول پادشاهان ۱۹-۱۸ را ببینید) ایلیا قبلاً انبیای بعل و اشیره را کشته بود. آن ها مردانی بودند که قوم را به بت پرستی کشانده و سر میز ایزابل غذا خورده بودند. وقتی ایزابل این موضوع را شنید، تهدید کرد که ایلیا را ظرف بیست و چهار ساعت می کشد.

خدا خواست که ایلیا با او روبه رو شود اما در عوض او فرار کرد. او به قدری ناامید بود که دعا کرد تا بمیرد. او در شرایطی نبود که مأموریت را انجام دهد. خدا فرشته ای را فرستاد تا او را با دو نان غذا دهد و به او اجازه داد تا برای چهل شبانه روز به کوه حوریب بگریزد.

وقتی رسید، نخستین چیزی که خدا از او پرسید این بود: "ایلیا در این جا چه کار می کنی؟"

این سوال به نظر عجیب می رسید. خداوند برای سفر به او غذا داد و اجازه داد تا برود تنها برای این که وقتی رسید از او بپرسد: "این جا چه کار می کنی؟" خدا می دانست که ایلیا مجبور بود در این موقعیت دشوار بگریزد. بنابراین اجازه ی این کار را به او داد اگرچه از سوال اش مشخص است که آن نقشه ی اصلی او نبود.

سپس به ایلیا گفت: "روانه شده، به راه خود به بیابان دمشق برگرد و چون

برسی، بیهو ابن نمشی را به پادشاهی اسرائیل مسح نما، و الیشع بن شافاط را که از آیل محوله است، مسح کن تا به جای تو نبی شود." (اول پادشاهان ۱۹: ۱۶-۱۵) این ماموریت توسط ایلیا به انجام نرسید بلکه توسط جانشینان اش که خدا به او گفت تا به جای خود مسح کند.

شبان به من گفت: "اگر ما از ته دل وادار می شویم که با شرایط دشوار مواجه نشویم، خدا حقیقتا ما را آزاد می سازد اگرچه اراده ی کامل اش این نیست."

بعدا یک اتفاق دیگر را در اعداد ۲۲ به خاطر آوردم که این نکته را روشن می سازد. بلعام می خواست اسرائیل را نفرین کند چون شخصا برای او پاداش بزرگی وجود داشت. او نخستین بار از خداوند پرسید که آیا می تواند برود و خدا به او نشان داد که اراده اش برای بلعام این است که نرود. وقتی شاهزاده ی موآب با احترام و پول بیش تر نزد او برگشت، بلعام دوباره نزد خدا رفت. احمقانه است که فکر کنیم این بار به خاطر احترام و پول بیش تری که برای بلعام داشت، نظر خدا عوض شود. اما این بار خدا به او گفت برود. حال چرا خدا نظرش را عوض کرد؟ جواب این است که خدا نظرش را عوض نکرد چون بلعام در دل خود وادار شد که برود، از این رو خدا به او اجازه داد. به این دلیل وقتی بلعام رفت، خشم خدا به ضد او برانگیخته شد.

ما می توانیم خدا را در مورد آن چه که قبلا اراده اش را به ما نشان داده است، به ستوه آوریم. آن وقت او به ما اجازه می دهد که آن چه را می خواهیم انجام دهیم، حتا زمانی که برخلاف نقشه ی اصلی اوست و برای ما بهترین نیست.

اغلب نقشه ی خدا ما را وادار می کند که با آسیب ها و برخورد هایی مواجه شویم که نمی خواهیم. هنوز ما از همان چیزی فرار می کنیم که به زندگی ما استحکام می بخشد. امتناع از مواجهه با یک لغزش ما را از مشکل آزاد نمی کند، بلکه تنها به ما تسکین موقتی می دهد و ریشه ی مشکل دست نخورده باقی می ماند.

تجربه ی من با این مرد جوان که استخدام اش کرده بودم، نیز درسی درباره ی لغزش ها و ارتباطات به من داد. غیر ممکن است با شخصی که ارتباطی را با تلخی و لغزش ترک کرده است، ارتباط سالم برقرار کنیم. شفا باید اتفاق بیافتد. اگر چه او می گفت که رهبر پیشین خود را فراموش کرده بود اما در واقع فراموش نکرده بود.

محبت، اشتباهات را فراموش می کند چرا که برای آینده امید وجود دارد. اگر ما واقعا بر یک لغزش غلبه داریم، پس صمیمانه در پی ایجاد صلح هستیم. شاید بلافاصله زمان مساعد نشود اما ما در دل خود در پی فرصتی جهت استرداد خواهیم بود.

بعدها یک دوست حکیم گفت: "یک مثل قدیمی وجود دارد که می گوید وقتی

سگی با آب جوش سوزانده شود، حتا از آب سرد هم خواهد ترسید." امروز چند نفر از آب سردی که تازگی را به همراه می آورد، به خاطر این که یک بار سوزانده شده اند و نمی توانند ببخشند، می ترسند؟! عیسا دوست دارد زخم های ما را شفا بدهد اما بیش تر مواقع ما به او اجازه نمی دهیم که آن ها را شفا دهد چون آسان ترین مسیر جهت گرفتن نیست. راه فروتنی و انکار نفس است که منجر به شفا و بلوغ روحانی می شود. این تصمیم بزرگی است که سعادت دیگری را مهم تر از خود قرار دهید حتا زمانی که آن شخص ناراحتی بزرگی بر شما وارد کرده باشد. غرور نمی تواند این مسیر را طی کند بلکه تنها کسانی قادرند که در خطر پردشدگی، تمایل به صلح دارند. آن کوره راهی ست که منجر به خواری و فروتنی می شود و جاده ای ست که منجر به حیات می گردد.

**آن چه ما در حضور خدا می آموزیم،
نمی توان در حضور انسان ها آموخت!**

من کتاب " دام شیطان " را خوانده ام. از آن روز به بعد دید من نسبت به کلام خدا تغییر کرده است. من مسأله ای بسیار دردناک داشتم و اگر این کتاب را نمی خواندم ممکن بود تا ابد در تله بیفتم.

- اف. ان،، مالزی

اساس محکم

بنابراین خداوند یهوه چنین می گوید: " اینک در صهیون سنگ بنیادی
 نهادم یعنی سنگ آزموده و سنگ زاویه ای گران بها و اساس محکم
 پس هر که ایمان آورد، تعجیل نخواهد نمود."

- اشعیا ۲۸: ۱۶

" هر که ایمان آورد، تعجیل نخواهد نمود " شخصی که تعجیل می کند، شخص
 ناپایداری است چون اعمال اش اساس مناسبی ندارد. این شخص به راحتی توسط
 طوفان های آزار و آزمایش دچار نوسان و حرکت می شود. برای مثال بیابید ببینیم
 برای شمعون پطرس چه اتفاقی افتاد.

عیسا وارد قیصریه ی فیلیپس شد و از شاگردان اش پرسید: " به گفته ی مردم،
 پسرانسان کیست؟ " (متی ۱۶: ۱۳)

چند شاگرد با اشتیاق نظر مردم را درباره ی ماهیت عیسا در میان گذاشتند.
 عیسا منتظر شد تا آن ها سخن خود را تمام کردند، سپس به آن ها نگاه کرد و
 صریحا پرسید: " شما چه می گویید؟ به نظر شما من که هستم. " (آیه ی ۱۵)

من مطمئن ام که حالت توام با ترس و گنجی بر چهره های بیش تر شاگردان قرار داشت به طوری که آن ها بدون حرف و با دهان نیمه باز به فکر فرو رفته بودند. ناگهان مردانی که این قدر مشتاق بودند تا صحبت کنند و نظر دیگران را ابراز نمایند، ساکت شدند. شاید آن ها هرگز به طور جدی این سوال را از خود نپرسیده بودند و حالا به رغم شواهد پی بردند که هیچ جوابی ندارند.

عیسا کاری را که خیلی خوب انجام می داد، در مورد آن ها به عمل آورد. او موقعیت قلب های آنان را با یک سوال تعیین کرد. او درکی واقعی از آن چه می دانستند و آن چه نمی دانستند به آنان بخشید. آن ها در کنار تصورات دیگران زندگی می کردند به جای این که در دل خود تثبیت نمایند که عیسا واقعا کیست. آن ها با خود مواجه نشده بودند.

شمعون که توسط عیسا به پطرس تغییر نام داده بود تنها شخص بین شاگردان بود که می توانست جواب دهد. او بی مقدمه گفت: "تویی مسیح، پسر خدای زنده!" (متی ۱۶: ۱۶) سپس عیسا این گونه به او جواب داد: "خوشا به حال تو ای شمعون، پسر یونا! زیرا این حقیقت را جسم و خون بر تو آشکار نکرد، بلکه پدر من که در آسمان است." (آیه ی ۱۷)

عیسا منبع این مکاشفه را برای شمعون پطرس توضیح داد. شمعون پطرس این شناخت را از طریق شنیدن نظرات دیگران یا آن چه که تعلیم یافته بود، به دست نیاورد بلکه خدا آن را برای او آشکار نموده بود.

شمعون پطرس بسیار گرسنه ی امور خدا بود. بیش ترین سوالات را او می پرسید. او کسی بود که روی آب راه می رفت در حالی که یازده شاگرد دیگر تماشا می کردند. او مردی بود که به خاطر نظر شخص دیگری آن جا نمانده بود. او می خواست مستقیماً از دهان خدا بشنود.

این شناخت مکاشفه شده درباره ی عیسا توسط درک او حاصل نشد، بلکه عطایی بود که در پاسخ به گرسنگی اش در دل او روشن شد. دیگران نیز آن چه را که شمعون پطرس دید و شهادت داد دیده و شهادت داده بودند، اما دل آن ها مانند پطرس گرسنه ی شناخت اراده ی خدا نبود.

اول یوحنا ۲: ۲۷ می گوید: "اما درباره شما باید بگویم آن مسح که از او یافته اید در شما می ماند و نیازی ندارید کسی به شما تعلیم دهد، بلکه مسح او درباره همه چیز به شما تعلیم می دهد. آن مسح حقیقی است، نه دروغین. پس همان گونه که به شما تعلیم داده است، در او بمانید."

این مسح، شمعون پطرس را تعلیم می داد. او آن چه را که هرکس دیگر باید می گفت، شنید و سپس به آن چه خدا آشکار کرده بود، نگریست. وقتی شما

شناختی مکشوف شده از جانب خدا به دست می آورید، دیگر هیچ کس نمی تواند شما را به جنبش در آورد. وقتی خدا چیزی را بر شما آشکار می کند، دیگر اهمیتی ندارد که تمام دنیا چه می گویند. آن ها نمی توانند دل شما را عوض کنند.

سپس عیسا به شمعون پطرس و بقیه ی شاگردان گفت: "من نیز می گویم تویی پطرس، و بر این صخره، کلیسای خود را بنا می کنم و قدرت مرگ بر آن استیلا نخواهد یافت." (متی ۱۶: ۱۸) بدین ترتیب آشکارا می بینیم که اساس محکمی در کلام مکشوف شده ی خدا وجود دارد. در این زمینه پطرس فهمید که عیسا پسر خداست.

کلام روشن شده

من اغلب به جماعت و افراد گفته ام که وقتی موعظه می کنم، صدای خدا را درون صدای من بشنوید. بسیاری اوقات ما به قدری مشغول یادداشت برداشتن هستیم که فقط هرچیز را که گفته می شود، می نویسیم. این عمل منجر به درک ذهنی کتاب مقدس و تفسیر آن می گردد که به آن شناخت عقلی می گویند. وقتی ما به تنهایی دارای شناخت عقلی می گردیم، دو چیز ممکن است اتفاق بیفتد: الف) ما به راحتی مستعد هوچی گری یا احساسات گرایی می شویم یا ب) ما به نیروی عقلی خود محدود می شویم. اما این اساس محکمی نیست که عیسا کلیسایش را روی آن بنا می کند. او گفت که کلیسایش بر کلام مکشوف استوار می شود نه آیات حفظی!

هنگامی که ما صحبت یک خادم مسح شده را می شنویم یا این که کتابی می خوانیم، باید در پی سخنان یا عباراتی باشیم که در روح ما فوران می کند. آن کلام خداست که برای ما آشکار می شود و نور و درک روحانی را منتقل می سازد. همان طور که مزمویر نویس گفت: "کشف کلام تو نور می بخشد و ساده دلان را فهمیم می گرداند." (مزمویر ۱۱۹: ۱۳۰) کشف کلام او در دل های ما و نه در اذهان ماست که روشن می کند و آشکار می سازد.

اغلب ممکن است یک خادم در مورد یک موضوع خاص صحبت کند اما خداست که چیزی کاملا متفاوت را در دل خود من روشن می سازد؛ یا ممکن است خدا کلماتی را در دهان آن خادم قرار دهد و آن کلمات در من به یک مکاشفه بیانجامد. در هر دو روش کلام خدا بر من مکشوف می شود. به این ترتیب ما از سادگی و بی تجربگی (فاقد درک) به بالغ شدن (مملو از درک) تغییر می یابیم. این کلام روشن شده در دل های ما همان اساسی ست که عیسا گفت کلیسایش را بر آن استوار می سازد.

عیسا کلام مکشوف شده ی خود را به صخره تشبیه کرد. صخره از قدرت و استحکام سخن می گوید. ما حکایت دو خانه را به خاطر می آوریم که یکی بر صخره و دیگری بر شن ساخته شده بود. وقتی ناملایماتی از قبیل آزار، غم و رنج از راه می رسد، طوفان ها به هر دو خانه هجوم می آورد و آن که بر شن ساخته شده بود، ویران گشت در حالی که آن که بر صخره ساخته شده بود، استوار ماند.

گاهی مواردی را که نیاز داریم از خدا بشنویم، نمی توان در کتاب مقدس یافت. برای مثال با چه کسی باید ازدواج کنیم؟ کجا باید کار کنیم؟ به چه کلیسایی ملحق شویم؟ و این فهرست هم چنان ادامه دارد. ما باید کلام مکشوف خدا را برای این تصمیمات نیز داشته باشیم. بدون آن تصمیمات ما بر زمین ناستوار ساخته می شود. آن چه خدا توسط روح اش آشکار می کند، نمی تواند از ما گرفته شود. این باید اساس تمام کارهای ما باشد. بدون آن ما به راحتی توسط آزمایشات و غم های اطراف مان لغزش می خوریم. دوباره آن چه را به خاطر می آوریم که عیسا درباره ی کلام گفت که با هیجان شنیده و دریافت می شود اما در دل های ما ریشه نمی دهد.

"دیگران همچون بذره‌های کاشته شده بر سنگلاخند؛ آنان کلام را می شنوند و بی درنگ آن را با شادی می پذیرند، اما چون در خود ریشه ندارند تنها اندک زمانی دوام می آورند. آن گاه که به سبب کلام، سختی و یا آزاری بروز کند، در دم می افتند."

- مرقس ۴ : ۱۶-۱۷

ما به راحتی می توانیم جای واژه های ریشه و اساس را عوض کنیم، چون هر دوی آن ها دلالت بر عنصری پایدار سازنده و منبع قوت برای یک گیاه یا ساختمان دارند. کسی که توسط کلام مکشوف خدا پایدار یا استوار نمی گردد، نخستین گزینه ای است که توسط طوفان لغزش به جنبش درمی آید.

چند نفر دقیقا شبیه شاگردان هستند که عیسا با آن ها مواجه شد؟ آن ها مطابق آن چه از گفتار یا موعظه ی دیگران شنیده اند، زندگی می کنند. نظرات و عبارات دیگران به عنوان حقیقت پذیرفته می شود بدون این که به دنبال مشورت یا شهادت روح باشند. ما فقط می توانیم زندگی کنیم و آن چه را که توسط خدا بر ما آشکار شده است، اعلام کنیم. این همان چیزی است که عیسا کلیسایش را روی آن بنا می کند.

زمانی من یک منشی مجرد داشتم که با خوشحالی با مرد جوانی قرار ملاقات می گذاشت که او نیز برای کلیسا کار می کرد. آن ها روز به روز به هم نزدیک تر می شدند. همه می توانستند بفهمند که این ارتباط به ازدواج منجر می شود. آن ها قبلا به طور جدی راجع به آن صحبت کرده بودند. یکی از شب های یکشنبه شبان ارشد

آن ها را دعوت کرد و گفت: " بنابراین خداوند گفت که شما دو نفر با هم ازدواج می کنید."

صبح بعد منشی من در حالی که روی ابرها راه می رفت، به دفتر آمد. او خیلی هیجان زده بود، از من خواست که آن ها را عقد کنم و من گفتم که باعث افتخار من است. وقتی را تعیین کردم تا برای مشاوره با آن ها ملاقات کنم. اما من ناآرام بودم. وقتی آن ها وارد دفترم شدند، روح من دچار نگرانی شد. به منشی ام نگاه کردم و پرسیم که آیا می داند این مرد جوان کیست که خدا برای او برگزیده است؟ او با شور و شوق و قاطعانه جواب مثبت داد.

سپس به مرد نگاه کردم و پرسیدم: "آیا ایمان داری که اراده ی خداست که با این دختر ازدواج کنی؟" او برای یک لحظه با دهانی نیمه باز به من نگاه کرد، سپس سرش را پایین انداخته و تکان داد و گفت: "نه، مطمئن نیستم!" من به هر دوی آن ها نگاه کردم و به مرد جوان گفتم: "من شما را عقد نمی کنم و توجه نمی کنم که چه کسی برای شما نبوت کرده و یا چه گفته است. من توجه نمی کنم که چند نفر گفته اند شما دو نفر زوج دوست داشتنی ای می شوید. اگر خدا اراده اش را در دل شما آشکار نکرده است، اجازه ندارید زندگی زناشویی را آغاز کنید." و ادامه دادم:

" اگر بدون این که خدا آن را به عنوان اراده ی کامل اش برای شما آشکار کرده باشد ازدواج کنید، وقتی طوفان ها فرا برسد - که حتما فرا خواهد رسید - شما دچار تردید خواهید شد و می گوئید: "اگر با دختر دیگری ازدواج کرده بودم، چه می شد؟ آیا این مشکلات را داشتیم؟ من باید مطمئن می شدم که این اراده ی خداست. احساس می کنم گرفتار شده ام." سپس دل شما خسته و کسل خواهد شد و قادر نخواهید بود در مقابل ناملایماتی که به سمت زندگی شما می وزد، مقاومت کنید. شما شخص دودلی خواهید بود که در تمام رفتار خود ناپایداری دارید.

من آن ها را مشایعت کردم و گفتم که هیچ دلیلی وجود ندارد که دوباره جلسه داشته باشیم. مرد آسوده شد ولی دختر خیلی نگران بود. هفته ی بعد، هفته ی بسیار ناآرامی در دفتر من بود. اما من می دانستم که حقیقت را گفته ام. برای منشی من زمان آزمایش بود. اگر خدا حقیقتا با او صحبت کرده بود که این مرد همسرش است، او باید به خداوند اعتماد می کرد تا آن را برای آن مرد آشکار سازد و از لغزش نسبت به من و هم چنین خدا آزاد می ماند. به منشی خود گفتم از او فاصله بگیر و بگذار فرصت داشته باشد تا از خدا بشنود. او این کار را انجام داد.

سه هفته سپری شد و آن ها جلسه ی دیگری را درخواست کردند و من بلافاصله احساس خوشحالی کردم. این بار وقتی آن ها وارد دفتر شدند، مرد با برقی که در

چشمان اش بود، به من نگاه کرد و گفت: "من می دانم که بعد از این هیچ شکی ندارم که او زنی ست که خدا برای ازدواج به من داده است." و آن ها هفت ماه بعد ازدواج کردند.

وقتی می دانید که خدا شما را در یک کلیسا یا یک ارتباط قرار داده است، دشمن خیلی سخت تر می تواند شما را از آن جا خارج کند. شما اساس خود را بر کلام مکشوف خدا قرار می دهید و در میان تضادها و کشمکش ها کار می کنید حتا زمانی که شرایط برای ادامه غیرممکن به نظر می آید.

هیچ انتخاب دیگری نیست

پنج سال اول زندگی زناشویی برای من و همسرم بسیار دشوار بود. ما به قدری سخت از یکدیگر رنجیده بودیم که به نظر غیرممکن می آمد که ارتباط محبت آمیزی اولیه میان ما، حفظ شود. تنها یک چیز ما را با هم حفظ کرد: هر دو می دانستیم که خدا زندگی زناشویی ما را تعیین کرده بود. از این رو ما طلاق را به عنوان یک انتخاب در نظر نگرفتیم. تنها انتخاب ما این بود که ایمان داشته باشیم او ما را شفا داده و عوض می کند. ما هر دو بدون توجه به دردناکی موقعیت خود را نسبت به این فرآیند متعهد ساختیم. وقتی افکار مایوس کننده داشتیم، وعده هایی را که خدا در ارتباط با زندگی زناشویی مان به من داده بود، به خاطر می آوردم. من حاضر نبودم آن چه را که خدا برای اتحاد ما با یکدیگر طراحی کرده و مقدر نموده بود، باطل سازم.

یکی از وعده هایی که خدا به ما داده بود این بود که من و همسرم با همدیگر خدمت می کنیم. زمانی که این وعده را داد، فکر می کردم که به راحتی می توانم آن را ببینم و دست او جهت خدمت برهر دوی ما قرار دارد.

درمیان طوفان های زندگی زناشویی که داشتیم، دیگر نمی توانستم وعده را به وضوح ببینم اما اجازه ندادم آن وعده محو شود. امید طبیعی به خاطر درگیری و غروری که وارد رابطه ی زناشویی ما شده بود، از دست رفته بود. اما هنوز یک بذر مافوق طبیعی زندگی در دل من وجود داشت؛ آن وعده تکیه گاه یا اساسی برای زمان احتیاج من بود. وقتی آن امید نمایان شد، خدا نه تنها ارتباط ما را شفا داد بلکه آن را قوی تر از قبل نیز کرد. ما از طریق اختلافات خود، با بخشیدن یکدیگر و درس گرفتن از آن اختلافات رشد کردیم. اکنون ما با همدیگر خدمت می کنیم. من نه تنها همسرم را معشوق و بهترین دوست خود می دانم بلکه هم چنین خادمی است که بیش ترین اعتماد را به او دارم.

پس از عبور از آن پنج سال دشوار، پی بردم که خدا عیب های زندگی هر دوی ما

اساس محکم

را دید و ارتباط ما این عیب ها را زیر نور برملا ساخت. من مبهوت حکمت ملحق شدن مان به عنوان زن و شوهر بودم. پیش از این که با لیزا ملاقات داشته باشم، مرتب برای زنی دعا می کردم که یک روز قرار بود با آن ازدواج کنم. پس از اطاعت از انجیل، این دومین تصمیم مهم زندگی ام بود چون دعا می کردم و منتظر بودم که خدا شریک زندگی ام را انتخاب کند. فکر می کردم مشکلی را که دیگران در زندگی داشتند، من ندارم. چه قدر در اشتباه بودم.

خدا همسری برای من برگزید که تمایل قلبی من بود اما او نیز نابالغی توام با خودخواهی را که در من مخفی شده بود، برملا کرد؛ البته چیزهای بیش تری هم وجود داشت. فرار از عیب ها توسط انتخاب طلاق یا سرزنش او تنها نابالغی مرا زیر لایه ی دیگری از محافظت تقلبی به نام لغزش دفن می کرد.

شناخت کلام خدا برای ازدواج، مرا از رهاکردن حفظ کرد. بعضی از شما که این را می خوانید شاید فکر کنید وقتی من ازدواج کردم، نجات را نداشتم.

خدا به شما می گوید: "حکم من برای متاهلان این است - نه حکم من بلکه حکم خداوند - که زن نباید از شوهر خود جدا شود. اما اگر چنین کرد، دیگر نباید شوهر اختیار کند و یا اینکه باید با شوهر خود آشتی نماید. مرد نیز نباید زن خود را طلاق گوید. بنابراین ای برادران، هرکس در وضعی فرخونده شده است، در همان وضع در حضور خدا باقی بماند." (اول قرن تیان ۷: ۱۱-۱۰، ۲۴)

اجازه دهید این کلام عهد ازدواج در دل شما قرار گیرد تا توسط دام لغزش به جنبش درنیابید. سپس در پی خداوند برای کشف کلام اش در زندگی زناشویی خود باشید.

برخی از شما شاید حتا به عنوان ایمان دار در اراده ی خدا ازدواج نکرده باشید. برای ورود به برکت خدا در زندگی زناشویی تان، باید از این که قبل از ازدواج با او مشورت نکرده اید، توبه کنید و او شما را خواهد بخشید. شکستن عهد به خاطر لغزش، راه حل نیست. آن گاه در پی خداوند باشید تا کلام اش را برای زندگی زناشویی شما کشف کند.

صخره ی استوار

کلام مکشوف خدا صخره ی استواری است که ما باید زندگی و خدمات خود را بر آن بسازیم. افراد گوناگونی از کلیساها یا گروه های خدمتی مختلف به من گفته اند که تنها بخشی از آن را در زمانی کوتاه به کار برده اند و در مسیر آن گام برداشته اند. قلب ام اندوهگین می شود وقتی می بینم که چه طور آن ها توسط آزمایش ها و نه هدایت خدا به حرکت درمی آیند. آن ها مدام شکایت دارند که در مسایل چقدر

بد پیش رفته و یا تا چه حد با آن ها و دیگران بدرفتار شده است. آن ها احساس می کنند که در تصمیمات خود محق هستند، اما دلیل آن ها فقط لایه ی فریب دیگری است که مانع می شود لغزش و اشکالات شخصیتی خود را ببینند.

آن ها ارتباط حاضر خود را نسبت به خدمات یا کلیساها به گونه ای بیان می کنند که در حال حاضر به طور موقت بخشی از آن جا هستند یا این که "این جا، جایی است که خدا الان برای من در نظر دارد".

من حتا شنیده ام مردی می گوید: "من امانتی برای این کلیسا هستم!" آن ها این عبارات را بیان می کنند تا در صورت به وجود آمدن مشکل راه گریز داشته باشند. آن ها هیچ اساسی ندارند که در مکان های تازه ای که می روند بر آن استوار بایستند. طوفان ها به راحتی می توانند تا بندر بعدی بر آن ها بوزند.

ما کجا می توانستیم برویم؟

به نمونه ای برمی گردیم که عیسا از شاگردان اش پرسید آن ها او را چه کسی می دانند. ما شاهد استواری هستیم که وقتی شما اراده ی مکشوف خدا را می دانید، فرا می رسد. به شمعون پطرس نگاه کنید:

پس از این که شمعون آن چه را که پدر در قلب او آشکار کرد بیان نمود، عیسا گفت: "من نیز می گویم که تویی پطرس، و بر این صخره کلیسای خود را بنا می کنم و قدرت مرگ بر آن استیلا نخواهد یافت." (متی ۱۶: ۱۸)

عیسا نام شمعون را به پطرس تغییر داد. این نکته ای با اهمیت است چون نام شمعون به معنی "شنیدن" است و نام پطرس به معنی "سنگ" می باشد. نتیجه ی شنیدن کلام مکشوف شده ی خدا در دل اش این بود که او تبدیل به یک سنگ شد. خانه ای که از سنگ و بر اساس استوار یک صخره ساخته می شود، در برابر طوفان هایی که به آن ضربه می زند، مقاومت می کند. واژه ی صخره در این آیه از واژه ی یونانی "پترا" (petra) می آید که به معنی "یک صخره ی بزرگ" است. عیسا به شمعون پطرس می گفت که او اکنون از ماده ای ساخته شده که خانه بر روی آن قرار می گیرد.

بعدها پطرس در اول پطرس ۲: ۵ نوشت: "شما نیز چون سنگ های زنده به صورت امارتی روحانی بنا می شوید تا کاهنانی مقدس باشید و به واسطه عیسا ی مسیح، قربانی های روحانی مقبول خدا را بگذرانید."

سنگ تکه ی کوچکی از صخره ی بزرگ است. قوت، استحکام و قدرت در صخره ی کلام مکشوف خداست و در زندگی کسی که آن را دریافت می کند، ثمر می آورد. آن شخص توسط قوت کسی که کلام زنده ی خداست - یعنی عیسا ی مسیح - قوی

می گردد.

همان طور که پولس رسول در اول قرنیتیان ۳: ۱۱ می نویسد: "زیرا هیچ کس نمی تواند جز آن پی که نهاده شده است، پی دیگری بگذارد، و آن پی همانا خود عیسی مسیح است."

وقتی ما در پی او هستیم که کلام زنده ی خداست، او آشکار می گردد و ما بنا می شویم. از یوحنا ۵: ۱۶ متوجه می شویم که در طول روزهای آخری که عیسا روی زمین بود، زندگی برای گروه خدمتی او دشوارتر شده بود. یهودیان و رهبران مذهبی عیسا را اذیت کرده و در پی کشتن او بودند. وقتی اوضاع بهتر شد و مردم خواستند که او را به زور پادشاه کنند، او امتناع کرد و دور شد. (یوحنا ۶: ۱۵ را ببینید)
شاگردان اش متعجب شدند: " چرا او چنین کاری کرد، این فرصت خوبی برای ما و او بود! " آن ها نگران بودند و طوفان ها به سختی می وزید.

ما خانواده و کار خود را رها کرده ایم تا این مرد را پیروی کنیم. ما به چوبه ی مرگ بسیار نزدیک هستیم. ما ایمان داریم او همان کسی است که می آید. به هرحال هم یحیای تعمید دهنده آن را تصریح کرد و هم از شمعون پطرس شنیدیم که در قیصریه ی فیلیپس این را گفت. اما چرا او رهبران موجود را تحریک می کند؟ چرا او با دست خود، گور خود را می کند؟ چرا او چنین سخنان سختی را مثل " ای قوم بی ایمان و منحرف! تا کی باید با شما باشم؟ " به ما، به شاگردان خودش، می گوید؟

لغزش تاحدودی در این مردان که همه چیز را ترک کرده بودند تا عیسا را پیروی کنند، شروع شده بود. سپس نقطه ی اوج اتفاق افتاد. عیسا مسأله ای را برای آن ها موعظه کرد که به نظر بدعت گسترده ای می آمد: "عیسا به ایشان گفت: "آمین آمین به شما می گویم، که تا بدن پسر انسان را نخورید و خون او را ننوشید، در خود حیات ندارید." (یوحنا ۶: ۵۳)

آن ها متحیر شدند: "او چه موعظه می کند؟ این امری بسیار بعید برای من است!" نه تنها این مساله بلکه او هم چنین این چیزها را رویه روی رهبران در کنیسه کفرناحوم گفت. از نظر شاگردان این گاهی بود که پشت شتر را می شکست.

آن گاه بسیاری از شاگردان او چون این را شنیدند گفتند: "این تعلیم سخت است، چه کسی می تواند آن را بپذیرد؟"

- یوحنا ۶: ۶۰

به پاسخ عیسا توجه کنید:

"آیا سبب لغزش شما می شود؟"

- یوحنا ۶: ۶۱

این‌ها شاگردان خودش هستند. او حقیقت را تکذیب نمی‌کند بلکه به جایش با این مردان مواجه می‌شود. او می‌داند که عده‌ای زندگی‌شان بر اساس اشتباهی بوده است، او این اساس را برملا می‌کند و به آن‌ها فرصت می‌دهد تا دل‌های خود را ببینند اما آن‌ها مانند شمعون پطرس یا سایر شاگردان نبودند که گرسنه‌ی حقیقت باشند. به واکنش آن‌ها بنگرید:

"از این زمان بسیاری از شاگردان برگشته، دیگر او را همراهی نکردند."

- یوحنا ۶: ۶۶

توجه کنید که عده‌ی کمی گفته نشده بلکه "بسیاری!" عده‌ای بدون شک همان کسانی بودند که در قیصریه‌ی فیلیپس در مورد او نظر دادند: "برخی می‌گویند یحیی تعمیم دهنده است. بعضی دیگر می‌گویند الیاس و عده‌ای نیز می‌گویند ارمیا یا یکی از پیامبران است." (متی ۱۶: ۱۴) اساس آن‌ها بر کلام مکشوف خدا نبود.

لغزش به جایی رسید که آن‌ها کاری را که امروزه خیلی‌ها انجام می‌دهند، انجام دادند و او را ترک کردند. آن‌ها فکر کردند که فریب خورده و مورد سوءرفتار قرار گرفته‌اند، در حالی که این‌طور نبود. آن‌ها حقیقت را نمی‌دیدند چون چشمان‌شان بر تمایلات خودخواهانه‌ی خودشان متمرکز بود.

حال به اتفاقی که برای شمعون پطرس افتاد، بنگرید، زمانی که عیسا با دوازده شاگرد مواجه شد:

"پس عیسا به آن دوازده تن گفت: آیا شما نیز می‌خواهید بروید؟ شمعون پطرس پاسخ داد: "سرور ما نزد که برویم؟ سخنان حیات جاودان نزد توست. ما ایمان آورده و دانسته ایم که تویی آن قدوس خدا."

- یوحنا ۶: ۶۷-۶۹

عیسا در برابر این مردان گدایی نکرد: "لطفا مرا ترک نکنید، من بیش‌تر کارکنان را از دست داده‌ام. چگونه بدون شما گذران کنم؟" خیر، بلکه با آن‌ها روبه‌رو گشت: "آیا شما نیز می‌خواهید بروید؟"

به جوابی که پطرس می‌دهد دقت نمایید گرچه او نیز همانند دیگران در کشمکش با همان موقعیت لغزش بود: "خداوند/نزد که برویم؟"

مطمئناً آن‌چه را که او شنید می‌بایست باعث سردرگمی او شده باشد، اما شناختی در او وجود داشت که دیگران فاقد آن بودند. در قیصریه، پطرس مکاشفه‌ای خاص از عیسا داشت، او می‌دانست که عیسا کیست: "پسر خدا/ی زنده" (متی ۱۶: ۱۶) اکنون در نقطه‌ی اوج این آزمایش او از چیزی سخن راند که در قلب‌اش ریشه

دوانده بود: "ما ایمان آورده و دانسته ایم که تویی مسیح پسر خدای حی". این سخنانی است که او بی مقدمه در اثر مکاشفه در قیصریه بیان نمود. او سنگی بود که بر صخره مستحکم کلام زنده خدا قرار داشت. او لغزش نخورد.

واکنش تحت فشار

من اغلب می گویم که یک آزمایش یا امتحان موقعیت یک شخص را تعیین می کند. به عبارت دیگر امتحان باعث می شود جایگاه روحانی شما مشخص شود. این آزمایش ها وضعیت حقیقی دل شما را آشکار می نمایند. وقتی تحت فشار واکنش نشان می دهید این واکنش حقیقی شماست.

شما می توانید خانه ای داشته باشید که روی شن ساخته شده است و پنج طبقه و زیبا و با بهترین مواد و استادانه ترین شکل تزیین شده باشد. تا وقتی خورشید می درخشد، آن خانه شبیه حصاری قوی و زیباست.

نزدیک به آن خانه می توانید خانه ی ساده ی یک طبقه ای داشته باشید که تقریباً در مقایسه با عمارت نزدیک به آن جلب توجه نکرده و جذابیتی ندارد. اما آن خانه روی چیزی ساخته شده است که شما نمی توانید ببینید، یعنی صخره!

تا وقتی هیچ توفانی حمله نکند، ساختمان پنج طبقه به نظر بسیار بهتر می آید؛ اما وقتی با یک توفان شدید مواجه شود، ساختمان پنج طبقه روی هم افتاده و ویران می شود. آن خانه شاید در مقابل توفان های خیلی جزئی دوام آورد ولی در مقابل توفان شدید نه! ساختمان یک طبقه ی ساده سالم می ماند. هرچه خانه بزرگ تر باشد، تخریب آن سخت تر و چشمگیرتر است.

بعضی از افراد در کلیسا مانند شاگردان هستند که خیلی سریع در قیصریه ی فیلیپس نظر دادند، اما بعداً حقیقت امر فاش می شود. شاید آن ها مسیحیان پنج طبقه باشند! تصویری از قوت، استحکام و زیبایی. آن ها ممکن است از توفان های کوچک و متوسط جان سالم به در برند اما وقتی یک توفان سهمگین بوزد، از جای خود تکان می خورند.

اطمینان حاصل کنید که زندگی خود را بر کلام مکشوف خدا می سازید نه بر آن چه دیگران می گویند. در پی خداوند باشید و به دل خود گوش دهید. کاری را انجام ندهید و سخنی را نگویند به صرف این که شخص دیگری می گوید و یا انجام می دهد. در پی او باشید و بر آن چه در دل شما روشن شده است، استوار بمانید.

**وقتی دشمن می جنباند، قصد تخریب دارد؛
اما هدف خدا متفاوت است.**

از خداوند به خاطر پیغام عالی کتاب دام شیطان بسیار سپاس گذارم. من برای مسئله ای خاص در دعا و روزه بودم. خداوند از طریق این پیغام، مرا هدایت کرد و تحولی عظیم در زندگی ام ایجاد کرده است. این کتاب باید توسط تمامی رهبران خوانده شود.

- سی. پی. نیوزلند



تمام آن چه که می تواند جنبائیده شود، جنبائیده خواهد شد

"در آن زمان صدای او زمین را به لرزه در آورد، اما اکنون وعده داده است که یک بار دیگر نه تنها زمین بلکه آسمان را به لرزه در خواهیم آورد. عبارت "یک بار دیگر" به از میان برداشته شدن چیزهایی اشاره دارد که به لرزه در می آیند - یعنی چیزهای آفریده شده - تا آن چه تزلزل ناپذیر است، باقی بماند."

- عبرانیان ۱۲:۲۶-۲۷

در فصل پیشین دیدیم که کلام مکشوف خدا اساسی ست که عیسا کلیسایش را بر آن بنا می کند. ما دیدیم که شمعون پطرس حتا زمانی که سایر شاگردان لغزش خوردند راسخ باقی می ماند؛ حتا زمانی که عیسا به شمعون پطرس فرصت داد تا او را ترک کند، او آن چه را که در قلبش ثبت شده بود و به آن یقین داشت بر زبان آورد.

حال بیابید به آزمایشی دیگر برای شمعون پطرس نگاهی بیاندازیم، یعنی شبی که به عیسا خیانت شد.

عیسا با دوازده شاگردش نشسته بود و شکر گزاری می کرد و خدمت عشای ربانی را به جا می آورد که یک عبارت تکان دهنده را بیان نمود:

"اما دست آن کس که قصد تسلیم من دارد، با دست من در سفره است. پسر انسان آن گونه که مقدر است خواهد رفت، اما وای بر آن کس که او را تسلیم دشمن کند." (لوقا ۲۲: ۲۱-۲۲)

چه اعلان عجیبی! به بیان امروزی عیسا با آن سخنان "بمبی پرتاب کرده بود!" اگرچه عیسا از همان ابتدا می دانست که به او خیانت می شود، اما نخستین بار بود که شاگردان اش این سخن را می شنیدند. آیا می توانید احساس وحشتناکی را که در اتاق حاکم بود، مجسم کنید؟. آن زمان که عیسا گفت یکی از آن ها که با او غذا را شروع کرده است، یکی از اعضا و همکاران نزدیک، قصد دارد به او خیانت کند؟

در واکنش به این حرف "آن گاه به پرسش از یکدیگر آغاز کردند که کدام یک چنین خواهد کرد." (آیه ی ۲۳) آن ها با این شوک درهم شکستند که یکی از آن ها قادر بود چنین کار وحشتناکی را انجام دهد. اما انگیزه ی آن ها برای این تحقیق خالص نبود. ما از نحوه ی پایان یافتن گفت و گوی آن ها به این حقیقت پی می بریم. دلیل آن ها جهت رسیدگی به این امر خودخواهی و غرور کامل بود. به آیه ی بعد نگاه کنید:

"نیز جدالی میانشان درگرفت در این باره که کدام یک از ایشان بزرگ تر است."

- لوقا ۲۲: ۲۴ -

تصور کنید عیسا به آن ها گفت که آماده است تا به کاهن اعظم واکذار شود، به مرگ محکوم گردد و به رومیان سپرده شود تا او را مسخره کنند، شلاق بزنند و بکشند. کسی که باعث این کار بود، با او سر میز نشسته بود.

شاگردان سوال کردند که او کیست و این سوال منجر به جر و بحث میان آن ها شد که کدام یک از بقیه بزرگ تر است؟ عمل شرم آوری بود. تقریبا مانند فرزندان که بر سر ارث و میراث بحث می کنند. آنان هیچ نگرانی در مورد عیسا نداشتند، بلکه به خاطر قدرت و موقعیت خود را به هر دری می زدند. چه خود خواهی غیرقابل تصویری!

اگر من به جای عیسا بودم شاید سوال می کردم که آیا سخنان مرا شنیده اند یا حتا به آن توجه هم نکرده اند. ما از این اتفاق الگو می گیریم که چه طور استاد با صبر و محبت رفتار می کرد. اغلب ما اگر به جای عیسا بودیم چنین می گفتیم: "همه شما گم شوید! من در لحظه ی اوج نیازم هستم و شما به فکر خودتان هستید!" این زمان، فرصتی مناسبی برای لغزش خوردن بود.

تمام آن چه که می تواند جنبانیده شود، جنبانیده خواهد شد

ما می توانیم تقریباً حدس بزنیم که چه کسی این جر و بحث را در میان شاگردان آغاز کرد؛ شمعون پطرس، چون او با نفوذترین شخصیت گروه بود و معمولاً یکی از کسانی بود که اول صحبت می کرد.

احتمالاً او سریع به دیگران خاطر نشان کرد که تنها کسی بود که روی آب راه می رفت یا شاید این که او نخستین مکاشفه را در مورد ماهیت وجودی عیسا داشت. سپس او تجربه اش را در مورد کوه تبدیل هیئت با عیسی، موسی و ایلیا با آن ها مطرح نمود.

پطرس تا اندازه ای اطمینان داشت که بزرگ ترین در بین دوازده شاگرد بود. اما این اطمینان در محبت ریشه نداشت بلکه در غرور استوار شده بود.

عیسا به همه ی آن ها نگاه کرد و گفت که صرفاً انسانی عمل می کنند نه مانند فرزندان ملکوت. عیسا بدیشان گفت: "پادشاهان دیگر قوم ها بر ایشان سروری می کنند؛ و حاکمان ایشان ولی نعمت خوانده می شوند. اما شما چنین مباشید. بزرگترین در میان شما باید همچون کوچکترین باشد و حاکم باید چون خادم بود. زیرا کدام یک بزرگتر است، آن که بر سفره نشیند یا آن که خدمت کند؟ آیا نه آن که بر سفره نشیند؟ اما من در میان شما همچون خادم هستم." (لوقا ۲۲: ۲۵-۲۷)

هدف از غربال کردن

اگر چه شمعون پطرس مکاشفات فراوانی را از ماهیت وجودی عیسی دریافت کرده بود، اما هنوز مطابق شخصیت و فروتنی مسیح رفتار نمی کرد. او زندگی و خدمتش را بر پایه پیروزی های گذشته و غرور می ساخت. پولس در اول قرن تیان ۳: ۱۰ ما را نصیحت کرد که دقت کنیم چگونه بر بنیاد خود در مسیح ساختمان بنا می کنیم.

شمعون پطرس با مواد لازم برای ملکوت خدا بنا را نساخت، بلکه با لوازمی از قبیل اراده ی قوی و اعتماد شخصی آن را بنا کرد. او اگر چه نا آگاهانه اما هنوز در انتظار دگرگونی شخصیت اش بود. مرجع او از "غرور زندگی" نشات می گرفت. (۱ یوحنا ۲: ۱۶) غرور هرگز به حد کافی قوی نبود که او را آماده سازد تا سرنوشت خود را در مسیح به انجام برساند. اگر این غرور رفع نمی شد عاقبت موجب هلاکت او گردید. ما در حزقیال ۲۸: ۱۱-۱۹ می بینیم که غرور همان ویژگی اشتباهی است که در لوسیفر، کروی مسخ شده خدا یافت می شد که مسبب سقوط اش گشت.

حال آنچه را که عیسی به شمعون پطرس می گوید، ببینید:

"ای شمعون، ای شمعون، شیطان اجازه خواست شما را همچون گندم غربال کند."

- لوقا ۲۲: ۳۱

غرور در را به روی دشمن گشود که وارد شود و شمعون پطرس را غربال کند. واژه غربال از واژه یونانی (siniazo) ترجمه شده است که به معنی "غربال کردن، تکان دادن در یک الک، با ایجاد آشفتگی درونی ایمان شخصی را امتحان کردن تا آن را به لبه سقوط ببرند" می باشد.

حال اگر عیسی این طرز فکر را داشت که بسیاری در کلیسا دارند، می گفت:

"بچه ها بیایید دعا کنیم و این حمله ابلیس را ببندیم. ما نمی گذاریم شیطان این کار را با شمعون عزیز ما انجام دهد! " اما به آن چه او می گوید نگاه کنید:

" اما من برای تو دعا کردم تا ایمانت تلف نشود. پس چون بازگشتی برادرانت را استوار بدار."

- لوقا ۲۲: ۳۲

عیسی دعا نکرد که شمعون پطرس از این تکان سخت به سوی نقطه سقوط بگریزد. او دعا کرد که ایمان اش در این فرآیند تلف نشود، چرا که می دانست مطابق این آزمایش یک شخصیت جدید نمایان می شود، یعنی شمعون پطرس که باید سرنوشت خود را تحقق بخشیده و برادران اش را استوار سازد.

شیطان اجازه خواسته بود تا شمعون پطرس را تا به حدی بلغزاند که ایمانش را از دست بدهد. هدف دشمن این بود که این مرد را که دارای نیروی بالقوه بالایی بود و مکاشفات بسیار زیادی دریافت کرده بود را هلاک کند. اما خدا هدف متفاوتی از جنابانیدن او داشت؛ خدا همواره از شیطان جلوتر است. او به دشمن اجازه این کار را داد تا هر چیز را که لازم بود در شمعون پطرس جنابانیده شود، بجنباند.

خدا به همسرم لیزا پنج هدف برای جنابانیدن یک شی نشان داد:

۱. نزدیک تر کردن آن به اساس اش

۲. دور کردن آن چه که مرده است.

۳. برداشت آن چه که رسیده است.

۴. بیدار کردن

۵. با همدیگر متحد یا ادغام کردن به طوری که دیگر قابل جدا شدن نباشد.

هر فرآیند فکری یا نگرش قلبی که در خودخواهی یا غرور ریشه دارد، تصفیه خواهد شد.

نتیجه این تکان مهیب این بود که تمام اعتماد به نفس شمعون پطرس از دست رفت و تمام آن چه که باقی ماند اساس مطمئنی برای خدا شد. او نسبت به موقعیت حقیقی خودش بیدار شد. مرده دور شد و ثمره ی رسیده درو شد و او به اساس

تمام آن چه که می تواند جنبانیده شود، جنبانیده خواهد شد

حقیقی خود نزدیک تر گردید. او دیگر مستقل عمل نکرد بلکه در وابستگی کامل به خداوند گام برداشت.

پطرس جسورانه به گفتار عیسی جواب داد: "ای خداوند حاضرم که با تو بروم حتی در زندان و در موت." این عبارت نشأت گرفته از روح نبود بلکه از اعتماد به نفس خودش سرچشمه می گرفت. او نمی توانست نشانه این جنبانیدن را ببیند.

یهودا در مقابل شمعون

عده ای فکر می کنند که پطرس شخص بزدلی بود که حرف های بزرگ می زد. اما در باغ وقتی نگهبانان هیکل آمدند تا عیسا را دستگیر کنند پطرس شمشیر خود را از غلاف بیرون آورد و به خادم کاهن اعظم حمله کرده گوش راست اش را برید. (یوحنا ۱۸: ۱۰)

اغلب اشخاص ترسو زمانی که تعداد سربازان دشمن از آن ها بیش تر است حمله نمی کنند. پس او قوی بود اما قوت اش تحت کنترل شخصیت خودش بود نه فروتنی خدا، چون هنوز غربال شدن شروع نشده بود.

درست همان طور که عیسا پیشگویی می کرد، اتفاق افتاد. همان شمعون پطرس قوی و بی باک که آماده بود برای عیسا بمیرد و سلاح اش را در باغ پر از سرباز به کار برد با یک کنیز کوچک مواجه شد و از او ترسید و حتا آشنایی با عیسا را هم انکار کرد.

عده ای فکر می کنند که مسائل بزرگ باعث می شوند مردان به خطا بروند. اغلب مسائل کوچک است که ما را به بیش ترین شکل می جنباند. این مسئله عبث بودن اعتماد به نفس را نشان می دهد.

سپس پطرس، عیسی را دو بار دیگر انکار کرد. بلافاصله خروس شروع به خواندن کرد و پطرس آن جا را ترک کرد و به تلخی گریست. او از تمام اعتماد به نفس اش جنبانیده شد و باور کرد که دوباره نمی تواند به توان خود از جایش بلند شود. آن چه را که او ترک کرده بود، اگر چه نسبت به آن آگاهی نداشت همان چیزی بود که توسط روح بر او آشکار شد.

شمعون پطرس و یهودا از بسیاری جهات شبیه هم بودند از جمله این واقعیت که هر دو عیسا را در روزهای بحرانی آخر زندگی او طرد کردند. اما این دو مرد یک تفاوت اساسی داشتند.

یهودا هرگز علاقه نداشت عیسا را بشناسد به طوری که شمعون دوست داشت، یهودا بنیادی در او نداشت، مشخص است که او عیسی را دوست داشت چون همه چیز را ترک کرده بود تا او را پیروی کند. در مصاحبت دائمی با او سفر کرد و حتا زیر

گرمای آزار دهنده با او باقی ماند. دیوها را اخراج کرد، مریضان را شفا داد و انجیل را موعظه نمود (به خاطر داشته باشید که عیسا دوازده نفر را برای موعظه، شفا و آزاد کردن بیرون فرستاد نه یازده نفر را!)

اما قربانی های او براساس محبت نسبت به عیسا یا این مکاشفه که او چه کسی است، نبود.

یهودا از آغاز دستور العمل های خودش را داشت. او هرگز از انگیزه های خودخواهانه ی خود توبه نکرد. شخصیت او توسط چنین عباراتی بر ملا می گشت. "مرا چند خواهید داد تا..." (متی ۲۶: ۱۴) او دروغ گفت و تقلب کرد تا سودی به دست آورد. (متی ۲۶: ۲۵) او از خزینه ی خدمت عیسا برای استفاده ی شخصی استفاده می کرد. (یوحنا ۱۲: ۴-۶) و جریان همچنان ادامه دارد. او هرگز خداوند را نشناخت اگر چه سه سال و نیم در گروه او بود.

هر دو مرد از آن چه انجام داده بودند متاسف شدند. اما یهودا اساسی را که پطرس داشت، نداشت. چون او هرگز گرسنه ی شناخت عیسا نبود، عیسا برایش آشکار نشد. اگر یهودا مکاشفه ای از عیسا داشت هرگز نمی توانست به او خیانت کند. زمانی که یک توفان قوی به زندگی اش حمله کرد، همه چیز جنبانیده و تکانده شد! آن چه را که اتفاق افتاد ببینید:

چون یهودا، تسلیم کننده ی او، دید که عیسا را محکوم کرده اند، از کرده ی خود پشیمان شد و سی سکه نقره را به سران کاهنان و مشایخ بازگردانید و گفت:

"گناه کردم و باعث ریختن خون بی گناهی شدم. اما آنان پاسخ دادند: ما را چه؟ خود دانی! آن گاه یهودا سکه ها را در معبد بر زمین ریخت. بیرون رفته خود را حلق آویز کرد."

- متی ۲۷: ۳-۵

او پشیمان بود و می دانست که گناه کرده است. اما مسیح را نمی شناخت. او هیچ درکی از عظمت شخصی که به او خیانت کرد، نداشت و فقط گفت: "خون بی گناهی را تسلیم نمودم." اگر او مانند شمعون پطرس، مسیح را می شناخت با شناخت از نیکویی خداوند نزد او برگشته و توبه می کرد. خودکشی کردن عمل دیگری از زندگی مستقل از فیض خداست. جنبانیدن آشکار کرد که یهودا هیچ اساسی نداشت حتا پس از این که سه سال استاد را پیروی کرد.

نو ایمانان زیادی "دعای توبه ی گناهکار" را خوانده، به کلیسا می روند، فعالیت می کنند و کتاب مقدس هایشان را مطالعه می نمایند. با این وجود اگر تمام این ها بدون مکاشفه از ماهیت حقیقی عیسا باشد آن وقت تنها او را با دهان شان اقرار می کنند. وقتی یک شکست بزرگ رخ می دهد آن ها نسبت به خدا لغزش خورده و

تمام آن چه که می تواند جنبانیده شود، جنبانیده خواهد شد

دیگر کاری با او نخواهند داشت.

من شنیده ام آن ها می گویند: "خدا هرگز کاری برای من انجام نداده است. من در زمینه مسیحیت تلاش کردم اما در زندگی فقط بدبخت تر شدم." یا "من دعا کردم و تقاضا کردم خدا این کار را انجام دهد و او آن را انجام نداد." آن ها هرگز زندگی شان را زیر پای عیسا قرار ندادند بلکه به نفع خودشان خود را هم ردیف با او قرار دادند. آن ها او را خدمت کردند تا آن چه را که می توانستند، از او به دست آورند. آن ها به آسانی لغزش خوردند. عیسا آن ها را این گونه توصیف می کند:

"دیگران همچون بذرهای کاشته شده بر سنگلاخند؛ آنان کلام را می شنوند و بی درنگ آن را با شادی می پذیرند، اما چون در خود ریشه ندارند، تنها اندک زمانی دوام می آورند. آنگاه که به سبب کلام سختی یا آزاری بروز کند، در دم می افتند."

- مرقس ۴: ۱۶-۱۷

توجه کنید که او گفت، آن ها به سرعت لغزش می خورند چون هیچ پایه و اساسی ندارند. ما در چه چیز باید ریشه بدهیم؟ جواب را در افسسیان ۳: ۱۶-۱۸ می یابیم؛ ما باید در محبت ریشه داده و استوار شویم. محبت ما نسبت به خدا اساس و پایه ی ماست.

عیسا گفت: "کسی محبت بزرگتر از این ندارد که جان خود را به جهت دوستان خود بدهد." (یوحنا ۱۵: ۱۳) ما نمی توانیم زندگی خود را زیر پای کسی قرار دهیم که به او هیچ اعتمادی نداریم. ما نمی توانیم زندگی خود را زیر پای خدا قرار دهیم مگر این که او را آن قدر خوب بشناسیم که به او اعتماد نماییم. ما باید ذات و شخصیت خدا را بدانیم و بفهمیم. ما باید اطمینان داشته باشیم که او هرگز کاری نمی کند که به ما آسیب برساند.

او همیشه مراقب آن چیزی ست که می داند بیش ترین دل بستگی ماست. آن چه را که برای ما به نظر شکست تلقی می شود، همیشه به خیریت ما بر می گردد، در صورتی که ایمان خود را از دست ندهیم. خدا محبت است؛ هیچ خودخواهی یا شرارتی در او نیست. شیطان است که دوست دارد ما را هلاک سازد.

ما اغلب موقعیت های زندگی مان را با عینک نزدیک بین می بینیم؛ این عمل تصویر حقیقی را به گونه ی دیگری نشان می دهد. خدا به بعد جاودانی آن چه ما طی می کنیم، می نگرد. اگر ما موقعیت ها را فقط از دیدگاه محدود خود بنگریم، دو اتفاق ممکن است رخ دهد.

اول، در میان فرآیند تصفیه ی خدا ما به آسانی طعمه ی لغزش خواهیم شد، چه در رابطه با خدا یا یکی از خادمان اش. دوم، ما به آسانی می توانیم توسط دشمن

فریب بخوریم. شیطان از چیزی که در آن لحظه به نظر درست برسد استفاده می کند اما نقشه ی نهایی او این است که از آن وسیله جهت تباهی یا مرگ خود ما استفاده کند. وقتی ما در اعتماد به خدا ساکن می شویم، نسبت به توجه پدر جنبش نمی خوریم. ما تسلیم وسوسه ی توجه نسبت به خودمان نخواهیم شد.

وابسته به شخصیت خدا

یکی از راه هایی که دشمن ما را وسوسه می کند تا از اعتماد به خدا دور شویم این است که بینش ما را نسبت به شخصیت خدا به انحراف می کشاند. او در باغ با حوا این کار را انجام داد زمانی که از او پرسید: "آیا خدا حقیقتاً گفته است که از همه درختان باغ نخورید؟" (پیدایش ۳: ۱) او امر خدا را وارونه کرد تا به شخصیت او حمله کند و آن را شکل بدی جلوه دهد.

خدا گفته بود: "از همه درختان باغ بی ممانعت بخور، اما از درخت معرفت نیک و بد زنهار نخوری، زیرا روزی که از آن خوردی هر آینه خواهی مرد." (پیدایش ۲: ۱۶-۱۷)

به طور خلاصه مار به حوا گفت: "خدا هر چیز خوب را از شما دریغ می کند." اما تاکید خدا این بود: "شما آزادانه بخورید به جز... " خدا کل باغ را در اختیار انسان قرار داده بود تا از آن لذت ببرند و از تمام میوه های آن بخورند به جز یکی " مار با این سخن شیوه ی نگاه زن را به خدا وارونه کرد: "خدا واقعا به شما توجه ندارد. چه چیز خوبی را او از شما دریغ می کند؟ وقتی شما چنین فکری می کنید او نباید شما را دوست داشته باشد! او نباید هم خدای خوبی باشد!" او فریب خورد و دروغ را در مورد شخصیت خدا باور کرد. آن وقت تمایل نسبت به گناه برخاست چون دیگر کلام خدا زندگی نمی کرد، بلکه شریعت. و " قوت گناه، شریعت است." (۱ قرنثیان ۱۵، ۵۶)

دشمن هنوز به این روش عمل می کند. او شخصیت خدای پدر را در چشم فرزندان اش وارونه می کند. همگی ما قدرت هایی را بالای سر خود داشته ایم از جمله پدر، معلم، رئیس یا حاکم که خودخواه و دوست نداشتنی بوده اند. چون آن ها تصاویر قدرت هستند، آسان است که طبیعت آن ها را به شخصیت خدا نسبت دهیم، چرا که خدا قدرت نهایی است.

دشمن استادانه شخصیت پدر را توسط وارونه کردن دید ما نسبت به پدران زمینی مان به تحریف کشانده است. خدا می گوید که پیش از بازگشت عیسا، دل پدران به سوی فرزندان خواهد برگشت. (ملاکی ۴: ۶) شخصیت یا طبیعت او در رهبران اش دیده خواهد شد و آن کاتالیزوری برای شفا خواهد بود.

تمام آن چه که می تواند جنبانیده شود، جنبانیده خواهد شد

وقتی شما بدانید که خدا هرگز کاری را انجام نمی دهد که به شما صدمه بزند یا شما را نابود کند و هر آن چه را که در زندگی شما انجام می دهد یا نمی دهد به نفع شماست، آن وقت آزادانه تمام اختیار خود را به او خواهید داد. شما با خوشحالی زندگی خود را زیر پای استاد خواهید نهاد.

اگر شما خود را کاملا به عیسا تقدیم کرده اید و نسبت به توجه او متعهد شده اید، نمی توانید لغزش بخورید چون متعلق به خودتان نیستید. کسانی که آسیب می بینند و ناامید می گردند، کسانی هستند که نه به خاطر ماهیت وجودی خود او بلکه برای آن چه عیسا می تواند برای آن ها انجام دهد نزد او می آیند.

وقتی ما چنین نگرشی داریم به آسانی مایوس می گردیم. خودمحموری باعث کوتاه بینی می گردد. ما قادر نخواهیم بود که شرایط اضطراری خود را با چشم ایمان ببینیم. وقتی حقیقتا زندگی ما در عیسا گم شود، شخصیت او را شناخته و در خوشی او سهیم می گردیم. دیگر جنبش نخورده و تباه نخواهیم شد.

وقتی با شرایط و محیط طبیعی خود قضاوت می کنیم، لغزش خوردن آسان خواهد بود. در این روش توسط چشمان روح به قضایا نمی نگریم. در شرایط یا زمان هایی که احساس می کنم کاملا لازم است، اغلب خدا به من جواب نمی دهد. اما وقتی در هر مورد به عقب بر می گردم متوجه می شوم و می توانم حکمت او را ببینم.

گاهی فرزندان ما روش های ما یا منطق پشت آن ها را درک نمی کنند. ما سعی می کنیم توضیحاتی به فرزندان بزرگ تر بدهیم تا بتوانند از حکمت بهره ببرند. اما مواقعی شاید به دلیل عدم بلوغ شان درک نکنند یا نپذیرند. بعدها در زندگی خواهند فهمید. یا شاید دلیل آزمایش اطاعت، محبت و بلوغ آن هاست. در مورد پدر آسمانی مان نیز همین طور است. در چنین موقعیت هایی ایمان می گوید: "من به تو اعتماد دارم اگر چه درک نکنم."

ما در عبرانیان ۱۱: ۳۵-۳۹ گزارشی از کسانی می بینیم که تحقق وعده هایشان را از جانب خدا ندیدند ولی باز هم تردید نکردند: "لکن دیگران معذب شدند و خلاصی را قبول نکردند تا به قیامت نیکوتر برسند. و دیگران از استهزاها و تازیانه ها بلکه از بندها و زندان آزموده شدند. سنگسار گردیدند و با اره دو پاره گشتند. تجربه کرده شدند و به شمشیر مقتول گشتند. در پوستهای گوسفندان و بزها محتاج و مظلوم و ذلیل و آواره شدند. آنانی که جهان لایق ایشان نبود، در صحراها و کوهها و مغاره ها و شکافهای زمین پراکنده گشتند، سپس جمیع ایشان با اینکه از ایمان شهادت داده شدند، وعده را نیافتند."

آن ها تصمیم گرفته بودند بدون توجه به بهای آن، خدا را در راس تمام چیزها

قرار دهند. آن‌ها به او ایمان داشتند حتا زمانی که مردند بدون این که تحقق وعده‌ها را ببایند. آن‌ها را نمی‌توانستند لغزش دهند.

ما زمانی ریشه می‌دهیم و استوار می‌شویم که از این محبت عمیق و اعتماد به خدا برخوردار شویم. هیچ توفانی، بدون توجه به شدت آن، نمی‌تواند هیچ‌گاه ما را تکان دهد و این با اراده یا شخصیت قوی حاصل نمی‌گردد. این عطای فیض به کسانی ست که اطمینان خود را در خدا قرار می‌دهند و اطمینان به خود را دور می‌اندازند. اما برای این که خود را کاملا ترک کنید باید کسی را که زندگی شما را در دست دارد، بشناسید.

فیض به فروتنان داده می‌شود

شمعون پطرس دیگر نمی‌توانست به بزرگ بودن خود ببالد. او اطمینان طبیعی خود را از دست داده بود. او بسیار واضح بی‌فایده‌گی اراده قوی خودش را دید. او فروتن شده بود. او اکنون مورد مناسبی برای فیض خدا بود. خدا فیض خود را به فروتنان می‌دهد. فروتنی امری ضروریست. این درسی بود که در وجدان پطرس مشتعل شد به طوری که در رساله اش نوشت: *"ای جوانان شما نیز تسلیم مشایخ باشید. همگی در رفتارشان با یکدیگر فروتنی را بر کمر بندید، زیرا، خدا در برابر متکبران می‌ایستد اما فروتنان را فیض می‌بخشد."* (اول پطرس ۵:۵)

پطرس تا لبه‌ی یاس جنبش خورده بود. ما این را از پیغام فرشته خداوند می‌فهمیم که در قبر به مریم مجدلیه داد: *"حال بروید و به شاگردان او و به پطرس بگویید که او پیش از شما به جلیل می‌رود؛ در آن جا او را خواهید دید، چنانکه پیشتر به شما گفته بود."* (مرقس ۱۶: ۷) فرشته بر پطرس انگشت گذاشته بود. پطرس در نقطه‌ی تباهی قرار داشت اما خدا هنوز اساسی در او گذاشته بود. آن اساس با جنبانیدن از بین نمی‌رفت بلکه قوی‌تر می‌گشت.

عیسا نه تنها پطرس را بخشید بلکه او را احیا نیز نمود. حال که او جنبش خورده بود، آماده بود تا یکی از ستون‌های مرکزی در کلیسا شود. او با شجاعت رستاخیز مسیح را در حضور همان اشخاص مسئول مصلوب کردن عیسا اعلام نمود. او نه با یک کنیز بلکه با شورا مواجه شد. او با قدرت و جسارت بسیار در مقابل آن‌ها ایستاد.

تاریخ گزارش می‌دهد که پطرس پس از سالیان زیاد خدمت وفادارانه و ارونه مصلوب شد. او پافشاری نمود که شایسته نیست مانند خداوندش بمیرد، از این رو او را ارونه آویزان کردند. او دیگر نمی‌ترسید. او سنگی بود که براساس محکم صخره بنا شده بود.

تمام آن چه که می تواند جنبانیده شود، جنبانیده خواهد شد

آزمایشات در این زندگی آن چه را در دل شماست برملا خواهد کرد، خواه لغزش نسبت به خدا باشد یا دیگران. امتحان ها یا شما را نسبت به خدا و هم قطاران تان لغزش می دهد و یا شما را قوی تر می سازد. اگر شما از این آزمایش عبور کنید ریشه های تان به عمق رفته و خود و آینده تان تثبیت می شود. اگر شکست بخورید، لغزش می خورید که می تواند شما را به تلخی بکشاند.

خداوندا من تو را خدمت کرده ام پس چرا...؟

وقتی من شبان بودم یک پسر چهارده ساله باهوش را می شناختم که مورد احترام رهبران و دوستان اش در گروه جوانان بود. او دانش آموزی خوب و یک ورزشکار تربیت شده بود. مرد جوان با شور و شوق برای امور خدا، وفادارانه خدا را خدمت می کرد و در هر برنامه ای داوطلب می شد. او با ما به یک سفر بشارتی آمد و تقریباً به هر کس می رسید، شهادت می داد.

یکی از ویژگی های زندگی اش این بود که چهار ساعت در روز دعا می کرد. او چیزهای زیادی از خداوند می شنید و آن ها را با دیگران در میان می گذاشت. همیشه سخنان اش با برکت همراه بود. او دعوت خود را برای خدمت تشخیص داد و خواست قبل از بیست سالگی کشیش شود. او به نظر صخره تزلزل ناپذیر می آمد.

من این مرد جوان را دوست داشتم و دعوت خدا را در زندگی اش تشخیص می دادم و روی او سرمایه گذاری می کردم. من تنها یک نگرانی داشتم:

به نظر می رسید که خیلی به خودش مطمئن است. بارها سعی کردم در این باره با او صحبت کنم ولی موقعیتی برای این کار پیدا نمی کردم. می دانستم تغییری رخ می دهد. او با بعضی توفان های سخت مواجه شد اما محکم و قوی ماند. بعضی اوقات به بینش خود شک می کردم وقتی می دیدم او آزمایش های سخت را تحمل می کند.

چند سال سپری شد. او نقل مکان کرد و من شروع به مسافرت های تمام وقت نمودم. اما تماس خود را با او حفظ کردم. می دانستم که او فرآیندی بحرانی را طی خواهد کرد. چون چنین امری اجتناب ناپذیر بود؛ من هیچ نظری درباره آن چه به وقوع می پیوست نداشتم اما می دانستم به خاطر تحقق سرنوشت اش برای او لازم است. این شبیه فرآیند غربال شمعون پطرس است.

وقتی این مرد جوان هیجده ساله بود، پدرش مبتلا به سرطان لاعلاج گشت. مرد جوان و مادرش روزه گرفته و دعا می کردند. او ایمان داشت که پدرش شفا می یابد. دیگران نیز به آن ها ملحق شدند. فقط چند ماه پیش از آن پدرش زندگی اش را به خداوند عیسا تسلیم کرده بود.

شرایط پدر بدتر می شد. من در شهر دیگری در آلاباما خدمت می کردم که همسرم زنگ زد و درخواست کرد تا به آن مرد جوان تلفن بزنم. من با او تماس گرفتم و دریافتم که او به کسی احتیاج داشت که او را دلگرم نماید.

تمام آن شب را رانندگی کردم و ساعت چهار صبح به خانه ی او رسیدم. موقعیت پدرش به قدری بد بود که دکترها فقط چند روز به او قول زنده ماندن داده بودند؛ او نمی توانست حتا ارتباط برقرار کند.

مرد جوان اطمینان داشت که پدرش شفا یافته و برمی خیزد. من به آن خانواده خدمت نمودم و چند ساعت بعد آن جا را ترک کردم. صبح بعد ما تلفنی داشتیم که بیماری بدتر شده است.

من و لیزا بلافاصله دعا کردیم. خدا به همسرم رویایی داد که عیسا کنار این مرد ایستاده بود و آماده بود او را از خانواده اش بگیرد. سی دقیقه بعد مرد جوان زنگ زد و به ما گفت که پدرش مرده است. او به نظر می رسید که همان شخص قوی باشد. اما فقط در شروع کار این چنین بود.

آن شب او به بعضی از دوستان نزدیک اش زنگ زد تا بگوید که پدرش مرده است، وقتی آن ها گوشی را بر می داشتند در حال گریه بودند او متعجب شده بود که آن ها چه طور اخبار را شنیده اند. اما آن ها این خبر را نشنیده بودند. اشک آن ها به خاطر یکی از بهترین دوستان آن مرد جوان بود که در یک حادثه کشته شده بود. او در یک روز پدر و دوست بسیار خوب اش را از دست داده بود.

جنابانیدن آغاز شده بود. او درمانده، گیج و متحیر بود. به نظر می رسید حضور خدا از او گریخته است.

یک ماه بعد در حال رانندگی به سوی خانه به تصادفی رسید که اتفاق افتاده بود. او آموزش کمک های اولیه را دیده بود و توقف کرد. سرنشینان هر دو ماشین از دوستان نزدیک او بودند و هر دو در آغوش او مردند در حالی که سعی می کرد به آن ها کمک کند.

دوست جوان من به آخرین حد خود رسیده بود. او سه ساعت در جنگل در حال دعا و تضرع نزد خدا بود. "تو کجا هستی؟ تو گفתי که تسلی دهنده و آرامش من خواهی بود در حالی که من هیچ آرامشی ندارم."

گویی خدا پشت اش را به او کرده بود. اما در حقیقت این اولین بار بود که او را با توانایی خودش تنها گذاشته بود.

او نسبت به خدا عصبانی شد. چرا اجازه ی چنین کاری را داده بود؟ او نسبت به شبان، خانواده یا من عصبانی نبود. لغزش او نسبت به خدا بود. او با ناکامی نابود می شد، خدا او را در اوج زمان نیازش تنها گذاشته بود.

تمام آن چه که می تواند جنبانیده شود، جنبانیده خواهد شد

او دعا کرد: "خداوندا من تو را خدمت کردم و خیلی چیزها را زیر پا گذاشته ام تا تو را متابعت کنم. حال تو مرا ترک کرده ای!" او باور داشت خدا برای تمام آن چه که او به خاطر خدمت به خدا رها کرده بود، مدیون اوست.

بیش تر مردم آسیب ها و شکست هایی را کم و بیش تجربه کرده اند؛ بسیاری از آنان نسبت به خداوند لغزش می خورند. آن ها اعتقاد دارند که خدا باید به تمام آن چه که برای او انجام داده اند، توجه داشته باشد.

آن ها او را با انگیزه ی اشتباهی خدمت می کنند. ما نباید خداوند را برای آن چه که می تواند انجام دهد خدمت کنیم، بلکه برای ماهیت وجودی او، و آن چه که او تاکنون برای ما انجام داده است. کسانی که لغزش می خورند به طور کامل درک نمی کنند که چه قدر به خاطر آن چه خدا قبلا جهت آزادی آن ها پرداخته کرده است، زیر دین هستند. آن ها فراموش کرده اند که چگونه از طریق موت رهایی یافته اند. آن ها به جای این که با نگاه جاودانی ببینند با نگاه معمولی و طبیعی نگاه می کنند. این مرد جوان دست از کلیسا رفتن کشید و با اشخاص ناجور به جاهای مختلف و اغلب مشروب فروشی ها و مهمانی ها می رفت. او در یاس و درماندگی نمی خواست کاری با امور خداوند داشته باشد. او می خواست از هرگونه تماسی با خدا بپرهیزد.

او نمی توانست این روش زندگی را بیش از دو هفته تحمل کند چون عمیقا در دل اش ملزم می شد. اما او باز هم برای شش ماه از نزدیکی با خداوند امتناع ورزید. آسمان بسته بود و حضور خدا ظاهرا هیچ جا یافت نمی شد.

بیش از یک سال سپری شد. از طریق چند اتفاق او دید که خدا در زندگی اش کار می کند. او به خدا نزدیک شد اما به شکلی متفاوت. او با فروتنی آمد. پس از این که این زمان آزمایش سپری شد، خدا به او نشان داد که هرگز او را ترک نکرده بود. وقتی راه رفتن با روح القدس احیا شد او آموخت که اعتماد خود را به فیض خدا قرار دهد نه قوت شخصی خودش.

من با او در تماس بودم. یک سال و نیم بعد به من گفت که در خودش چیزهایی دیده است که هرگز نمی دانست آن ها را دارد. "من مردی بی هویت و در تمام ارتباطات خود سطحی بودم. من توسط پدرم این طور بزرگ شدم که در ظاهر قوی و مرد خودساخته ای باشم. من هرگز نمی توانستم به طریقی که خدا از من خواست رشد کنم. من از خداوند سپاسگزارم که مرا در آن موقعیت رها نکرد.

اما آن چه مرا اندوهگین ساخت بیش از همه رفتن به مشروب فروشی ها نبود بلکه این بود که من به روح القدس پشت کردم. من او را بسیار دوست دارم. مشارکت من با او هرگز به شیرینی اکنون نبوده است."

جنبش های زیادی در زندگی او اتفاق افتاد. اعتماد به نفس اش محو شد. اما این مرد جوان اساس شمعون پطرس را داشت و آن اساس از بین رفتی نبود. او به جای این که زندگی و خدمت اش را با غرور بسازد، با فیض خدا بنا کرد.

لغزش ها نقاط ضعف و بحران را در زندگی شما آشکار می کنند. اغلب جایی که ما فکر می کنیم قوی هستیم، مکان پنهان ضعف ماست. این ضعف مخفی باقی می ماند تا توفانی قوی بوزد و آن پوشش را کنار بزند. پولس رسول نوشت: "زیرا ختنه شدگان واقعی ماییم که در روح خدا عبادت می کنیم، و فخرمان به مسیح عیسا است و به افتخارات انسانی خود تکیه نداریم." (فیلیپیان ۳: ۳)

ما نمی توانیم کاری درباره ی ارزش جاودانی استطاعت خودمان انجام دهیم. گفتن آن آسان است اما داشتن این حقیقت به شکلی که عمیقا در وجود ما ریشه دوانیده باشد، مطلبی دیگر است.

**عیسی به خاطر این که مانع لغزش خوردن مردم شود،
از حقیقت عدول نکرد.**

کتاب "دام شیطان" شما واقعا چشم مرا گشود. من و شوهرم خدمت می کنیم. برداشت من این بود که همه چیزم نسبت به خداوند درست است. کتاب "دام شیطان" به من نشان داد که نسبت به عمه ام پانزده سال کینه داشتم که باعث شده بود تمام کارهایم تحت تاثیر آن به هرز رود. ما همیشه به عنوان مسیحیان، تعلیم گرفته ایم که ببخشیم، اما من هرگز آن را وارد قلب خود نکرده بودم تا این که پیغام شما مرا با این جرات که از گذشته با خود حمل می کردم روبرو ساخت.

- آر.ام، تنسی

صخره ی لغزش

" زیرا در کتاب مقدس آمده است که: هان در صهیون سنگی می نهیم، سنگ زیربنایی برگزیده و گران بها؛ آن که بر او توکل کند، سرافکنده نگردد. این سنگ برای شما که ایمان آورده اید، گران بهاست اما آنان را که ایمان نیاورده اند، همان سنگی که معماران رد کردند، سنگ اصلی بنا شده است و نیز سنگی که سبب لغزش شود و صخره ای که موجب سقوط گردد. اینان می لغزند چون کلام را فرمان نمی برند، که این بر ایشان مقدر گشته است."

-اول پطرس ۲: ۸-۶-

امروزه مفهوم واژه ی ایمان تضعیف شده است. در نگاه بیش تر افراد، ایمان تصدیق صرف یک حقیقت خاص گشته است و ربطی به اطاعت ندارد. اما در قسمت بالا واژه های ایمان و ناطاعتی برخلاف هم به کار رفته است. کتاب مقدس تشویق می کند " هر که بر او [عیسا مسیح] ایمان آورد هلاک نگردد، بلکه حیات جاودانی یابد." (یوحنا ۳: ۱۶)

در نتیجه ما اغلب این گونه به واژه ی ایمان نگاه می کنیم و فکر می کنیم تمام آن چه لازم است، این است که ایمان داشته باشیم عیسا وجود داشت و در جلجتا مرد و در نهایت منزلت خاصی برای خدا قایل باشیم. اگر تنها لازمه ی ایمان این بود، دیوها نیز منزلت خاصی برای او قایل اند. کتاب مقدس هم چنین می گوید: " تو

ایمان داری که خدا واحد است؟ نیکو می کنی! شیاطین نیز ایمان دارند و می لرزند. (یعقوب ۲: ۱۹) اما هیچ نجاتی برای آن ها وجود ندارد.

واژه ی ایمان در کتاب مقدس مفهومی بالاتر از تصدیق وجود یک چیز یا موافقت ذهنی نسبت به یک حقیقت است. از حقیقت موجود در متن آیه ی بالا می توانیم بگوییم که عنصر اصلی ایمان، اطاعت است. ما می توانستیم آن را به این شکل بخوانیم: "پس شما که اطاعت می کنید، کار با ارزشی انجام می دهید، لکن آنانی را که نامطیع اند آن سنگی که معماران رد کردند، همان سر زاویه گردید و سنگ لغزش دهنده و صخره مصادم."

شما می پذیرید اطاعت کردن، وقتی شخصیت و محبت کسی را می شناسید، دشوار نیست. محبت نتیجه ی ارتباط ما با خداوند است، البته منظور محبت به ضوابط یا تعالیم نیست بلکه محبت نسبت به شخص عیسای مسیح. اگر این محبت محکم در جای خود نیست، ما مستعد لغزش و تصادم هستیم.

اسرائیلی ها که خداوند دعوت کرد سازندگان باشند، عیسا- سنگ سر زاویه خدا- را رد کردند. آن ها تعالیم عهد عتیق خودشان را دوست داشتند. آن ها با تفسیرهای خودشان ارضا می شدند چون می توانستند از آن سود برده و دیگران را زیرکنترل در آورند. از طرف دیگر، عیسا کل قانون گرایی را که آن ها تا این اندازه برای آن ارزش قلیل بودند، به مبارزه طلبید. او از آن ها درخواست کرد: "شما کتاب مقدس را می کاوید، زیرا می پندارید به واسطه آن حیات جاودان دارید، حال آن که همین کتاب ها بر من شهادت می دهند." (یوحنا ۳۹: ۵)

آن ها نمی توانستند به عمق این باور دست یابند که از ابتدا خواست خدا این بود که با پسران و دختران اش ارتباط داشته باشد. آن ها حکمرانی و سلطنت می خواستند. در نگاه آن ها شریعت بالاتر از ارتباط شده بود و آن چه را که رایگان به آن ها داده شده بود، رد کردند. آن ها ترجیح می دادند روش گذشته ی خود را دنبال کنند، از این رو هدیه ی رایگان خدا، عیسا مسیح، امید زندگی و نجات آن ها "سنگ لغزش دهنده و صخره مصادم" آن ها شد.

وقتی شمعون، عیسای نوزاد را در میان بازوان اش در هیکل بالا برد، نبوت کرد "مقدر است که این کودک موجب افتادن و برخاستن بسیاری از قوم اسرائیل شود." (لوقا ۲: ۳۴) به واژه های افتادن و برخاستن توجه کنید. کسی که داده شد تا صلح را به دنیا بیاورد و به جایی رسید که شمشیر تفرقه را برای کسانی که بر ایشان فرستاده شد، به همراه آورد (متی ۱۰: ۳۴) و زندگی بخشد به کسانی که قربانی سازندگان (خادمان آن روز) بودند.

عیسا و لغزش خوردگان

عیسا اغلب در جلسات یک شنبه حاضر می شد در نقش شبانی که بره ی گمشده را بر شانه هایش حمل می کند و نزد گله بر می گرداند. یا شاید بچه های کوچک را در آغوش می گرفت در حالی که آن ها را برکت می داد یا با لبخند می گفت:

"عاشق شما هستم." این گزارش ها همه حقیقت دارند اما تصویر کامل را ارایه نمی دهند.

این همان عیسا است که فریسیان را برای عدالت شخصی ایشان به باد انتقاد می گرفت: "ای ماران و ای افعی زادگان! چگونه از مجازات جهنم خواهید گریخت؟" (متی ۲۳: ۳۳) او میزهای صرافان را در هیکل وارونه کرد و آن ها را بیرون نمود (یوحنا ۲: ۱۳-۲۲) او به مردی که می خواست قبل از پیروی او پدرش را دفن کند، گفت: "بگذار مردگان خود را دفن کنند. اما تو برو و به ملکوت خدا موعظه کن." (لوقا ۹: ۵۹-۶۰)

یک نگاه نزدیک به خدمت عیسا، مردی را آشکار می سازد که در حالی که خدمت می کرد بسیاری را لغزش می داد. به معدود مثال هایی در این زمینه نگاه کنید.

عیسا فریسیان را لغزش داد

در موارد بسیاری عیسا با رهبران فریسی برخورد می کرد و آن ها را لغزش می داد. آن ها چون لغزش خوردند او را بر صلیب فرستادند. آن ها از عیسا متنفر بودند. اما عیسا به قدری آن ها را دوست داشت که حقیقت را بیان کرد "ای ریاکاران اشعیا درباره شما چه خوب پیشگویی کرد آن گاه که گفت: این قوم با لب های خود مرا حرمت می دارند اما دلشان از من دور است آنان بیهوده مرا عبادت می کنند، و تعلیمشان چیزی جز فرایض بشری نیست." (متی ۱۵: ۷-۹) این عبارت آن ها را لغزش داد.

به آن چه شاگردان عیسا بلافاصله پس از آن از او پرسیدند، توجه کنید:

"آنگاه شاگردان وی آمده، گفتند: "آیا می دانی که این سخن تو فریسیان را ناپسند آمد؟"

- متی ۱۵: ۱۲

به پاسخ او توجه کنید:

"عیسا پاسخ داد: هر نهالی که پدر آسمانی من نکاشته باشد ریشه کن خواهد

شد. آن ها را به حال خود واگذارید، آن ها راهنمایانی کورند."

- متی ۱۵: ۱۳-۱۴

عیسا به آن لغزش خوردگان نشان داد که کسانی که حقیقتا توسط پدرش کاشته نشده باشند، پاکسازی خواهند شد. شاید بعضی اشخاص به کلیساها یا گروه های خدمتی ملحق شوند، اما توسط خدا فرستاده نشده باشند یا از آن خدا نباشند. وقتی حقیقت موعظه می شود، لغزشی که می آید، انگیزه های حقیقی ایشان را آشکار می کند و باعث می شود آن ها خودشان از ریشه کنده شوند.

در کلیساهای بسیاری موارد زیادی را شاهد بوده ام که شبانان به خاطر اشخاصی که کلیسا را ترک کرده اند خواه از بین کارمندان یا جماعت باشند، متاسف می شوند. در بیشتر موارد این اشخاص نگران حقیقتی هستند که موعظه می شود و با نحوه ی زندگی ایشان مقابله می کند. سپس آن ها نسبت به هر جنبه ی کلیسا ایراد گرفته و آن جا را ترک می کنند.

شبانانی که می خواهند هر کس از در کلیسایشان وارد می شود، نگه دارند عاقبت باید از حقیقت عدول کنند. من به آن ها گفتم: " اگر حقیقت را موعظه می کنید مردم را لغزش خواهید داد و آنها از ریشه کنده شده و کلیسا را ترک می کنند. برای آنها ناراحت نشوید بلکه ادامه دهید و کسانی را تغذیه کنید که خدا برای شما فرستاده است."

بعضی رهبران از رویارویی اجتناب می کنند و می ترسند که افراد را از دست بدهند. بعضی ها بطور خاص مردد هستند چون کسانی که نیاز به رویارویی دارند یا هدیه دهندگان بزرگ و یا در کلیسا یا اجتماع اشخاص با نفوذی هستند. دیگران از آسیب به احساسات شخصی می ترسند که شاید مدت طولانی با آن ها بوده است. در نتیجه شبانان اقتدار خدادای را برای محافظت و تغذیه ی گله ای که به آن ها واگذار شده است، از دست می دهند. وقتی اولین بار وارد موقعیت شبانی شدم مرد حکیمی به من هشدار داد: "در اقتدار خودت بمان یا شخص دیگری آن را از تو گرفته و به ضد تو استفاده خواهد کرد."

سموئیل مرد خدا بود که از حقیقت برای هیچ کس حتی پادشاه عدول نکرد. وقتی شائول از خدا ناطاعتی کرد خداوند به سموئیل گفت که با او روبرو شو و او این کار را انجام داد. متاسفانه شائول به کلام خدا با توبه حقیقی جواب نداد. او بیشتر نگران این بود که چگونه به نظر سایر مردم بیاید. وقتی سموئیل برخواست تا او را ترک کند او به ردای سموئیل چسبید و یک گوشه از آن پاره شد. سموئیل او را این سخنان متحیر کرد: " امروز خداوند سلطنت اسرائیل را از تو پاره کرد... " (اول سموئیل ۱۵: ۲۸)

این آن چیزی نبود که سموئیل برای شائول می خواست. سموئیل برای او اندوهگین بود. او شائول را به عنوان پادشاه مسح کرده بود و او را برای حکومت تربیت کرده بود و عمل تاجگذاری او را اجرا نمود. او دوست خصوصی شائول بود. اما گوش کنید که خدا چگونه به اندوه سموئیل برای شائول واکنش نشان داد: "تا به کی تو برای شائول ماتم می گیری چون که من او را از سلطنت نمودن بر اسرائیل رد نمودم. پس حقه خود را از روغن پر کرده، بیا تا تو را....بفرستم...." (۱ سموئیل ۱۶: ۱) خدا به سموئیل سفارش کرد که با روغن تازه یا مسح به حرکت ادامه دهد. او باید درک می کرد که محبت و داوری خدا کامل است. اگر سموئیل نزد شائول بر می گشت زمانی که خدا او را رد کرده بود، او دیگر روغن تازه نمی داشت. اگر او به ماتم خود ادامه می داد هیچ کجا نمی رفت.

شبانانی که برای کسانی که کلیسا را ترک می کنند می خورند و اندوهگین می شوند یا کسانی که از رویارویی با اعضا امتناع می ورزند به خاطر این که آن ها دوستان شان هستند در نهایت روغن مسح در زندگی شان خشک می شود. بعضی از خادمان می میرند در حالی که دیگران به سادگی سرمشق می گیرند تا زنده بمانند. آن ها ندانسته ارتباط با مردم را فوق از ارتباط با خدا قرار داده اند.

کتاب مقدس گزارش نمی دهد که عیسا نسبت به هیچ یک از مردانی که او را ترک کردند واکنش نشان داده باشد. تنها شادی او این بود که اراده ی پدر را انجام می دهد. با انجام این کار او از بیشترین تعداد انسان ها برخوردار گشت.

هرگز زمانی را که در یک کلیسای پر از روح موعظه می کردم، فراموش نمی کنم. ما برای حدود یک سال در جاده ها رفت و آمد می کردیم. اولین صبح یکشنبه پیغام ساده ای را درباره توبه و بازگشت به محبت اولیه موعظه کردم. مقاومتی را احساس کردم اما می دانستم آن پیغامی بود که باید می آوردم.

پس از مراسم شبان گفتم: "خدا آن چه را که امروز صبح موعظه کردید به من نشان داده است. اما فکر نمی کنم جماعت من برای آن آماده باشند." همسرم احساس کرد تحت تاثیر روح القدس قرار گرفته و از او پرسید: "چه کسی شبان کلیساست، شما یا عیسا؟"

شبان سرش را به زیر افکند. او به ما گفت یک سوم کلیسایش از "اشخاص مسنی" تشکیل شده است که نمی خواهند تغییری در ترتیب مراسم، موسیقی یا موعظه داده شود و گفت: "این دقیقا همان چیز است که حدود یک ماه پیش خدا به من گفت. او به من گفت که آن چه را که این اشخاص می توانند کنترل و مهار کنند می داند." ما او را تشویق کردیم که قوی باشد و خداوند را اطاعت کند.

ما چهار مراسم دیگر در کلیسا انجام دادیم که هر یک مشکل تر از دیگری بود.

وقتی شهر را ترک می کردیم، احساس کردم یک گونی شن بر پشتم است، قابل تصور نبود. معمولا وقتی کلیسایی را ترک می کنم، خوشی قلبم را پر می سازد. نمی دانستم اشکال کار کجا بود.

در نهایت وقتی با خداوند خلوت کردم، پرسیدم: "کجای کار را اشتباه کردم؟ چرا این بار سنگین را در روح خود دارم؟ آیا من اقتدار شبان را از او غصب نکردم؟" او به سادگی جواب داد: "اک پایهای خود را بیفشانید." (لوقا ۹: ۵ را ببینید) من از شنیدن این سخن تکان خوردم. به دعا ادامه دادم و از او سوال کردم تا فقط همین سخنان را بشنوم: "خاک پایهای خود را بیفشانید."

بالاخره اطاعت کردم. وقتی کف کفش دومم را رها کرد، سنگینی رفع شد و خوشی وارد قلبم شد. دوباره با تعجب گفتم: "خداوندا، آنها به من حمله نکردند و مرا از شهر بیرون نینداختند. چرا؟"

او به من نشان داد که رهبری و بیش تر اشخاص کلیسا پیغام او را که برای آن ها داشت، رد کرده بودند.

من تقاضا کردم: "خداوندا به آنها وقت بیشتری بده."

"اگر به آن ها پنجاه سال دیگر فرصت دهم، آن ها تغییر نخواهند کرد. دل آن ها در این وضع تثبیت شده است."

می دانستم که این رهبر انتخاب کرده است که به جای اطاعت خداوند، آرامش را از طریق سازش حفظ کند. حقه ی او از روغن تازه پر نبود. او دارای ظرف بدون محتوا بود. به عبارت دیگر او ظاهر پر از روح بودن را داشت اما فاقد قدرت یا حضور خدا بود. من بعدها شنیدم که او از خدمت شبانی کناره گیری کرد و از کلیسایش اعضای کمی باقی ماند.

عیسا توسط دیگران کنترل نمی شد. او حقیقت را بیان می کرد حتی اگر به قیمت رویارویی و در نهایت لغزش می شد. اگر شما به تایید دیگران علاقه مندید، مسح خدا نمی تواند بر شما قرار بگیرد. شما باید این هدف را در دل خود داشته باشید که کلام خدا را بگویید و اراده ی او را انجام دهید حتا به قیمت لغزش خوردن دیگران.

عیسا همشهری های خودش را لغزش داد

عیسا جهت خدمت به زادگاه خودش آمده بود. اما او نتوانست آزادی و شفایی را که برای بسیاری آورده بود، به آن ها بدهد. به آن چه آن ها گفتند نگاه کنید:

"مگر او پسر آن نجار نیست؟ مگر نام مادرش مریم نیست؟ و برادرانش یعقوب و یوسف و شمعون و یهوذا نیستند؟ مگر همه خواهرانش در میان ما

صخره ی لغزش

زندگی نمی کنند؟ پس این چیزها از کجا به این مرد رسیده است؟ پس به نظرشان ناپسند آمد. اما عیسا به آنان گفت: نبی بی حرمت نباشد جز در دیار خود و خانه خود."

- متی ۱۳ : ۵۵-۵۷

در دل این جمله می توان صدای مردان و زنان ناصره را شنید که می گویند: "او فکر می کند کیست که با اقتدار به ما تعلیم می دهد؟ ما می دانیم او کیست. او در این جا بزرگ شده است. ما بزرگان او هستیم. او یک پسر نجار است. او هیچ تعلیم رسمی نداشته است."

باز هم عیسا از حقیقت عدول نکرد تا مانع لغزش خوردن آنها شود. مردم شهر به قدری عصبانی بودند که سعی کردند او را از صخره پایین انداخته و بکشند. (لوقا ۴: ۲۸-۳۰) حتا زمانی که زندگی اش در معرض خطر بود به بیان حقیقت ادامه داد.

امروزه ما چه قدر به این گونه زنان و مردان احتیاج داریم.

عیسا اعضای خانواده خودش را لغزش داد

حتا اعضای خانواده ی خودش توسط او لغزش خوردند. آن ها از فشاری که به خاطر کارهای عیسا بر آنها بود ناراضی بودند. برای آنها سخت بود که به شیوه ی رفتار او ایمان بیاورند. بیابید نگاه کنیم:

"چون خویشان عیسا این را شنیدند روانه شدند تا او را برداشته با خود ببرند، زیرا می گفتند: از خود بی خود شده است. آن گاه مادر و برادران عیسا آمدند. آنان بیرون ایستاده کسی را خواندند تا او را فراخواند. جماعتی که گرد عیسا نشسته بودند به او گفتند: مادر و برادران بیرون ایستاده اند و تو را می جویند. عیسا پاسخ داد: مادر و برادران من چه کسانی هستند؟ آنگاه به آنان که گردش نشسته بودند نظر افکند و گفت: اینانند مادر و برادران من! هر که خواست خدا را به جای آورد برادر و خواهر و مادر من خواهد بود."

- مرقس ۳ : ۳۱ و ۳۵

خانواده خودش فکر کردند که او از خود بی خود شده است. توجه کنید که کتاب مقدس می گوید که خانواده عیسا خارج شدند تا او را ببرند. مرقس این خویشان را مادر و برادران عیسا شناسایی می کند که بعدها او را در خانه شخص دیگری در حال موعظه می یابند. حتی انجیل یوحنا می گوید: "زیرا حتا برادرانش نیز به او ایمان نیاورده بودند." (یوحنا ۷: ۵)

بسیاری درک نکرده اند که عیسا توسط نزدیکان خودش طرد شده بود. آن چه

که او در پی آن بود مورد قبول خانواده اش نبود. او زیر کنترل تمایلات آن ها نبود. او نقشه ی پدر را انجام می داد چه آنها تایید کنند یا نکنند.

من خیلی اشخاص، به طور خاص متاهلین را دیده ام که عیسا را به خاطر ترس از لغزش همسر یا اعضای خانواده شان متابعت نکرده اند. در نتیجه آن ها به وضع بد گذشته برگشته و یا هرگز به توانایی کامل در دعوت خود نرسیده اند.

وقتی من تولد تازه یافتم، تمام اعضای خانواده ام از کلیسای کاتولیک روم بودند و در هیجان ایمان تازه یافته من سهیم نگشتند. مادرم به طور خاص از این تصمیم من خیلی ناراضی بود که کلیسایی که مرا تربیت کرده بود، ترک کنم. بی تردید کاتولیک های ارزشمندی وجود دارند که خدا را دوست دارند اما می دانستم که خدا مرا فرا خوانده بود.

باد دوم شروع به وزیدن کرد وقتی تصمیم خود را اعلام کردم که وارد خدمت می شوم. من به تازگی مدرک مهندسی مکانیک ام را از دانشگاه گرفته بودم و والدین من امیدهای زیادی برایم داشتند. من می دانستم که خداوند از من چه می خواهد و می دانستم که این مسئله نزدیکان مرا لغزش می دهد. سال های زیادی این مسئله هنوز ناراحت کننده بود و سوء تفاهات زیادی وجود داشت. اما من تصمیم گرفته بودم که بدون توجه به امکان عصبانیت آن ها عیسا را پیروی کنم.

در ابتدا من سعی کردم انجیل را با آن ها مرور کنم. من گفتم که آن ها تنها به واسطه ی شرکت در جماعت نجات نمی یابند. سپس در مورد محدودیت آن ها پافشاری کردم. من شخص حکیمی نبودم. سپس خدا به من تعلیم داد که در حضور آن ها زندگی مسیحی داشته باشم و اجازه بدهم اعمال خوب مرا ببینند. من بازهم برای رضایت آنها سازش نکردم.

در حال حاضر والدین ام بسیار مرا حمایت می کنند و پدر بزرگم که بیشترین دعوا را با من داشت به طرز شکوهمندانه ای در سن هشتاد و نه سالگی، دو سال قبل از مرگ اش نجات یافت.

مادر و برادران عیسا شاید فکر می کردند او ذهنش را از دست داده است. اما به خاطر اطاعتش نسبت به پدر در نهایت همگی در روز پنطیکاست در بالاخانه نجات یافتند. برادر ناتنی اش، یعقوب رسول و رهبر کلیسای اورشلیم گشت.

اگر ما درباره آن چه خدا به ما می گوید به خاطر رضایت اعضای خانواده مان سازش کنیم، روغن تازه در زندگی مان را از دست داده و مانع آزادی آن ها خواهیم شد.

عیسا کارکنان خودش را لغزش داد

در فصل پیش ما جزئیات نقطه نظر شاگردان را وقتی عیسا باعث لغزش آن ها شد، بررسی کردیم. بیایید دوباره مرور کرده و از نقطه نظر عیسا به جریان نگاه کنیم.

"بسیاری از شاگردان او با شنیدن این سخنان گفتند: این تعلیم سخت است، چه کسی می تواند آن را بپذیرد؟ عیسا آگاه از این که شاگردانش در این باره همه می کنند، بدیشان گفت: آیا سبب لغزش شما می شود؟ از این زمان بسیاری از شاگردانش برگشته، دیگر او را همراهی نکردند."

- یوحنا ۶: ۶۰-۶۱ و ۶۶

مسائل به حد کافی دشوار از قبل وجود داشت. رهبران مذهبی توطئه ی مرگ او را می چیدند. همشهریان خودش او را طرد کردند؛ خانواده اش فکر کردند که او از خود بی خود شده است. علاوه بر این فشارها، بسیاری از کارکنان خودش لغزش خورده او را ترک کردند. اما عیسا باز هم سازش نکرد. او فقط به کسانی که او را ترک کردند، گفت که اگر می خواهند آزادند که بروند.

تنها چیزی که برای عیسا مهم بود، انجام و تحقق نقشه ی پدر بود. اگر او در آن روز تنها می ماند در دلش کوچک ترین تغییری ایجاد نمی شد. او تصمیم گرفته بود پدرش را اطاعت کند.

عیسا بعضی از نزدیک ترین دوستان اش را لغزش داد

"مردی ایلعازر نام بیمار بود. او از مردمان بیت عنیا، دهکده مریم و خواهرش مارتا بود. مریم همان زنی بود که خداوند را با عطر تدهین کرد و با گیسوانش پاهای او را خشک نمود. اینک برادرش ایلعازر بیمار شده بود. پس خواهران ایلعازر برای عیسا پیغام فرستاده گفتند: سرور ما دوست عزیزت بیمار است."

- یوحنا ۱۱: ۱-۳

عیسی مرتا، مریم و ایلعازر را دوست داشت. آن ها ارتباط نزدیکی داشتند. او با آن ها وقت می گذراند. اما به واکنش او توجه کنید:

"پس چون شنید که ایلعازر بیمار است، دو روز دیگر در جایی که بود، ماند."

- یوحنا ۱۱: ۶

عیسا به واسطه ی مکاشفه می دانست که مریضی ایلعازر منجر به مرگ می شود. این موضوع بسیار جدی بود. اما او در جایی که بود دو روز اضافه تر ماند. وقتی در نهایت به بیت عنیا رسید، ایلعازر مرده بود. مریم و مرتا به او گفتند: "ای آقا اگر در ای جا بودی برادر ما نمی مرد." (یوحنا ۱۱: ۲۱ و ۳۲). به عبارت دیگر: "چرا فوراً

نیامدی؟ تو می توانستی او را نجات دهی!

به احتمال قوی هر دو خواهر کمی لغزش خوردند. آن ها شخصی را فرستادند که به او بگوید و او دو روز تاخیر کرد. عیسا آن طور که آن ها انتظار داشتند واکنش نشان نداد. او همه چیز را رها نکرد، به جایش هدایت روح القدس را متابعت نمود. این کار برای همه بهتر بود، اگر چه در آن زمان به نظر می رسید عیسی بی تفاوت است و هیچ توجهی ندارد.

خیلی اوقات خادمین توسط اعضایشان کنترل می شوند. آن ها فکر می کنند که باید هر کاری را که مردم از آنها می خواهند انجام دهند.

یکی از اعضای هیئت مدیره در یک کلیسای پر از روح که شبانش را از دست داده بود روزی به من گفت: "ما شبانی می خواهیم که نیازهای ما را رفع نماید. کسی که دقیقاً بتواند ساعت هشت صبح به جای من آمده و قهوه بدهد."

من فکر می کردم شما یک مرد اجتماعی می خواهید که بتوانید او را کنترل کنید نه کسی که زیر کنترل روح القدس باشد. بعدها متوجه شدم که این کلیسا در عرض یک سال و نیم چهار شبان عوض کرده است.

وقتی شبان جوانان بودم مرد جوانی پس از گذشت شش ماه از شبانی من نزد من آمد و پرسید: "آیا رفیق من می شوی؟ شبان گروه جوانان پیشین رفیق من بود." شبان جوانان قبل از من با جوانان بسیار خوش مشرب و معاشرتی بود. آن ها بر فعالیت متمرکز شده بودند. من آن چه را که او انتظار داشت، می فهمیدم. در اصل همان چیزی بود که عضو هیئت مدیره از شبان اش خواسته بود.

من متی ۱۰: ۴۱ را برای او نقل کردم جایی که عیسی گفت: "هر که پیامبری را از آن رو که پیامبر است بپذیرد، پاداش پیلمبر را دریافت خواهد کرد، و هر که پارسایی را از آن رو که پارساست بپذیرد، پاداش پارسا را خواهد گرفت."

از او پرسیدم: "تو رفقای زیادی داری، درست است؟"

او جواب داد: "بله"

"اما تو فقط یک شبان جوانان داری، این طور نیست؟"

"بله"

"آیا اجرت شبان جوانان را می خواهی یا اجرت یک رفیق را؟ چون نحوه ی پذیرش تو آن چه را که از خدا دریافت می کنی مشخص می نماید." او نکته ی مرا فهمید: "من اجرت شبان جوانان را می خواهم."

بسیاری از خادمان می ترسند در صورتی که انتظارات اعضایشان را به جا نیاورند احساسات آنها را جریحه دار و حمایت شان را از دست بدهند. آنان توسط ترس از لغزش دیگران به دام می افتند. آن ها توسط اعضای خودشان کنترل می شوند نه

خدا. در نتیجه کمی از ارزش جاودانی در کلیساها یا جماعات آن ها تکمیل می شود.

عیسا یحیای تعمید دهنده را لغزش داد

حتا یحیای تعمید دهنده هم باید با وسوسه لغزش خوردن از عیسا مواجه می شد.

”شاگردان یحیا او را از همه این وقایع آگاه ساختند. پس او دو تن از آنان را فراخواند و با این پیغام نزد عیسا فرستاد: آیا تو همانی که می بایست بیاید، یا منتظر دیگری باشیم.“

– لوقا ۷: ۱۸-۲۰

یک لحظه صبر کنید، چرا یحیا از عیسا پرسید که آیا او همان کسی است که قرار است بیاید، یعنی ماشیح؟ یحیا کسی بود که راه او را آماده کرد و رسیدن او را اعلام کرد! این است بره خدا که گناه را از جهان بر می گیرد. (یوحنا ۱: ۲۹) او کسی بود که گفت: ”همان است که با روح القدس تعمید خواهد داد.“ (آیه ۳۳) او حتا گفت: ”او باید ارتقا یابد و من باید کوچک شوم.“ (یوحنا ۳: ۳۰) یحیا تنها کسی بود که در آن زمان می دانست که عیسا واقعا کیست. (هنوز بر شمعون پطرس آشکار نشده بود).

چرا او سوال کرد: ”آیا عیسا، ماشیح است، یا آیا به دنبال دیگری باشیم؟“ خود را به جای یحیا بگذارید. پیشگام در آن چه خدا انجام می دهد، بودید. توده های مردم از شما خدمت یافته اند. شما بیشترین صحبت را درباره ی کمکی در قوم کرده اید. زندگی شما همراه با انکار نفس بوده است. حتا ازدواج نکرده اید تا از نیروی بالقوه دعوت خود حداکثر استفاده را کرده باشید. در بیابان زندگی کرده اید با خوردن ملخ و عسل بری و اغلب روزه گرفته اید. با فریسیان مقابله کرده اید و متهم شده اید که دارای دیو هستید. سرتاسر زندگی شما صرف این می شود که راه را برای آمدن این ماشیح مهیا سازید.

حال در زندان هستید. شما برای مدت زمانی بازداشت شده اید. اشخاص خیلی کمی به ملاقات شما می آیند چون توجه مردمی که آماده کردید اکنون به جانب عیسی ناصری برگشته است. حتی شاگردان خودتان به این مرد ملحق شده اند. فقط تعداد کمی مانده اند تا شما را خدمت نمایند. وقتی آن ها به دیدن شما می آیند، داستان هایی را نقل می کنند که چگونه این مرد و شاگردانش نسبت به شما زندگی بسیار متفاوتی دارند. آنها با باجگیران و گناهکاران می خورند و می آشامند. آن ها روز سبت را شکسته و حتی روزه هم نمی گیرند.

شما به خود می گوئید: ”من روح را دیدم که مثل کبوتر بر او قرار گرفت. اما آیا

رفتار ماشیح این است؟

وسوسه ی لغزش خوردن هر چه بیشتر در زندان هستید، قوی تر می گردد. "این مردی که من زندگی ام را صرف کرده ام تا راه او را مهیا سازم، حتا نیامد تا مرا در زندان ملاقات کند! چگونه او می تواند مسیح باشد؟ اگر او ماشیح است چرا مرا از این زندان بیرون نمی آورد؟ من که مرتکب اشتباهی نشده ام."

پس شما دو نفر از شاگردان وفادارتان را می فرستید تا از عیسا سوال کند: "آیا تو همان کسی هستی که می آید یا منتظر دیگری باشیم؟"

بیایید به جواب عیسی به یحیی نگاه کنیم:

"و در همان ساعت عیسا بسیاری را از بیماری ها و دردها و ارواح پلید شفا داد و نابینایان بسیاری را بنیایی بخشید. پس در پاسخ آن فرستادگان فرمود: بروید و آن چه را دیده و شنیده اید به یحیا بازگویید، که کوران بینا می شوند، لنگان راه می روند، جذامیان پاک می گردند"، کران شنوا می شوند، مردگان زنده می گردند و به فقیران بشارت داده می شود."

- لوقا ۷: ۲۱-۲۳

پاسخ عیسا نبوتی است. او از اشعیا نقل قول می کند که کتاب بسیار آشنایی برای یحیا بود. قسمت اشعیا ۲۹: ۱۸ و ۳۵: ۴-۶ و ۶۱: ۱ برای همه ی آن شاگردان یحیا استفاده شد که در حالی که منتظر بودند از عیسی سوال کنند. کارهای او را مشاهده کرده بودند.

آن ها در مورد او به عنوان ماشیح شهادت دادند، اما عیسا جریان را به همین جا ختم نکرد. او اضافه می کند: "خوشا به حال کسی که در من نلغزد."

او می گفت: "یحیا من می دانم که تو همه ی آن چه را که در مورد تو اتفاق می افتد و بسیاری از طرق من را درک نمی کنی. اما در مورد من به خاطر این که آن طور که تو انتظار داشتی عمل نمی کنم لغزش نخور." او یحیا را ترغیب می کرد که با درک خود از راه های خدا در گذشته و در زندگی و خدمت خودش قضاوت نکند، یحیا کل تصویر یا نقشه ی خدا را نمی دانست، درست همان طور که ما امروزه تصویر کامل را نمی دانیم. عیسا او را با این سخن تشویق می کرد: "آنچه را که به تو امر شد، انجام داده ای. اجرت عظیم خواهد بود. فقط در مورد من لغزش نخور."

لغزش بدون عذر خواهی

حتا اگر شما مانند یحیا در بسیاری از روش های خدا تربیت شده اید، هنوز احتمال دارد که فرصتی برای لغزش خوردن در مورد عیسا داشته باشید. اگر شما حقیقتا او را دوست داشته و به او ایمان دارید در مقابل لغزش مقاومت خواهید کرد و

صخره ی لغزش

درک می نمایید که همیشه روش های او بالاتر از شما هستند. همچنین اگر قصد دارید روح خدا را اطاعت کنید مردم توسط شما لغزش خواهند خورد. عیسا در یوحنا ۳: ۸ گفت: "باد هر جا که می خواهد می وزد و صدای آن را می شنوی لیکن نمی دانی از کجا می آید و به کجا می رود. همچنین است هر که از روح مولود گردد."

هنگامی که با روح القدس گام بر می دارید، بسیاری قادر به درک شما نخواهند بود؛ اجازه ندهید واکنش ناخوشایند آن ها شما را از آن چه که در دلتان می دانید درست است، منصرف سازد. حرکت روح را برای تمایلات انسان ها عقیم نگذارید. پطرس این مسئله را بسیار خوب خلاصه می نماید:

"پس چون مسیح در عرصه ی جسم رنج کشید، شما نیز به همین عزم مسلح شوید، زیرا آن کس را که در عرصه جسم رنج کشیده، دیگر با گناه کاری نیست. در نتیجه باقی عمر را در جسم، نه در خدمت امیال پلید بشری، بلکه در راه انجام اراده خدا می گذرانند."

- اول پطرس ۴: ۱-۲

وقتی برای اراده ی خدا زندگی می کنید، تمایلات انسانی را به عمل نخواهید آورد. در نتیجه شما در جسم زحمت خواهید کشید. عیسی از بزرگ ترین مخالفت ها از جانب رهبران مذهبی رنج می کشید. اشخاص مذهبی باور داشتند که خدا فقط درون محدوده معیارهای آن ها عمل می کند. آن ها ایمان دارند که تنها کسانی هستند که با خدا "در یک مسند قدرت" قرار دارند. اگر استاد دو هزار سال پیش وقتی توسط روح هدایت می شد اشخاص مذهبی را لغزش می داد، پس کسانی که او را متابعت می نمایند مطمئنا لغزش خواهند داد.

آزار پولس رسول نمونه ی خوبی ست؛ بعضی افراد غلاطیه به اشتباه شنیدند که پولس از انجیل صلیب عدول کرده و با این عمل که طرف رهبران مذهبی را گرفته که گفته اند ختنه جهت نجات لازم است. اما پولس آنها را سر جای خود نشاند. او گفت: "به من نگاه کنید. من از هر سو مورد آزار رهبران مذهبی قرار گرفتم. اگر من به ختنه موعظه کردم آیا آن ها این کار را با من می کردند؟ این حقیقت که صلیب تنها طریق نجات است، مردم را لغزش می دهد. اما حقیقت همین است و من به هیچ طریق قصد ندارم که چیز دیگری موعظه کنم!" (غلاطیان ۵: ۱۱ را ببینید)

اگر کسی حقیقت انجیل را به مبارزه بطلبد، زمانی است که بدون توجیه لغزش خورده است. ما باید در درون خود به این باور برسیم که می خواهیم روح خدا را بدون توجه به بهای آن اطاعت کنیم. ما نباید تحت فشار انتخاب کنیم.

**عیسا با اطاعت از پدرش بعضی مردم را لغزش داد اما هرگز به خاطر
پافشاری بر حقوق خودش باعث لغزش نشد.**

من به تازگی کتاب "دام شیطان" را خواندم و فقط می خواستم به شما
بگویم این کتاب مرا در یک مورد از زندگی ام که فکر می کردم هرگز از
آن آزاد نخواهم شد، آزاد ساخته است. می خواستم از شما برای نگارش
این کتاب تشکر کنم چون زندگی مرا تغییر داده است.

- سی. آر.، تنسی

مبادا ما آن ها را لغزش دهیم

"بنابراین بیاید از این پس یکدیگر را محکوم نکنیم. به جای آن، تصمیم بگیرید که هیچ سنگ لغزش یا مانعی در راه برادر خود مگذارید."

- رومیان ۱۴: ۱۳

ما هم اکنون بحث در مورد این که چطور عیسا بسیاری را هنگام سفر و خدمت لغزش می داد، به پایان رسانیده ایم. این امر ظاهر می سازد که تقریباً او هر کجا می رفت مردم لغزش می خوردند. در این فصل می خواهیم به طرف دیگر آن نگاهی بیندازیم.

عیسا و شاگردان اش تقریباً به کفرناحوم رسیده بودند. آن ها در اطراف کفرناحوم خدمت خود را انجام داده بودند و برای لحظه ی کوتاهی به آن جا آمدند در حالی که نیاز شدیدی به استراحت داشتند.

اگر یک شهر وجود داشت که می توانست اساس خدمت او در نظر گرفته شود، همین شهر بود. در همان حال مامور مسئول جمع آوری مالیات هیکل به

شمعون پطرس نزدیک شد: "آیا استاد شما دو درهم را نمی دهد؟" پطرس جواب داد: "بله" و برگشت تا درباره ی آن با عیسا صحبت کند. عیسا بر درخواست جمع کننده ی مالیات سبقت جست، از این رو از شمعون پطرس پرسید: "ای شمعون پادشاهان جهان از چه کسانی باج و خراج می گیرند؟ از فرزندان خود یا بیگانگان؟ چه می گویی؟ پطرس جواب داد: از بیگانگان. عیسا به او گفت: پس فرزندان معافند." (متی ۱۷: ۲۵-۲۶)

عیسا به پطرس خاطر نشان کرد که "پسران معافند." آن ها کسانی نیستند که مالیات بدهند بلکه از عایدات مالیات لذت می برند. آن ها در قصر زندگی می کنند که با مالیات اداره می شود. پسران بر سر میز پادشاه غذا می خورند و جامه ی سلطنتی می پوشند که همه با مالیات تامین می شود. آن ها آزادانه زندگی می کنند و همه چیز به طور رایگان برای آن ها فراهم می شود. این مامور، مالیات هیکل را دریافت می کرد، اما چه کسی پادشاه یا صاحب هیکل بود؟ به احترام چه کسی آن ساخته شد؟

پاسخ: خدای پدر. پطرس به راستی مکاشفه ای از خدا دریافت کرده بود که عیسا "مسیح، پسر خدای زنده بود."

براین اساس، عیسا از پطرس پرسید: "اگر من پسر کسی هستم که صاحب هیکل است پس آیا از پرداخت مالیات هیکل معاف نیستم؟" البته او معاف می شد. در کل او حق داشت که مالیات نپردازد. اما بنگرید که او به شمعون پطرس چه می گوید:

"اما برای این که ایشان را نرنجانیم، به کناره دریا برو و قلابی بیانداز. نخستین ماهی را که گرفتی، دهانش را بگشا. سکه چهار درهمی خواهی یافت. با آن سهم خودت و من را به ایشان بپرداز."

- متی ۱۷: ۲۷

او آزادی خود را نشان داده بود. اما برای این که باعث لغزش نشود به پطرس گفت: "بیا مالیات را بدهیم." اما آن مدرک دیگری برای آزادی بود وقتی به پطرس دستور داد که به ماهیگیری برود و اولین ماهی را که بالا آمد بگیرد و از دهان اش پول در آورد. خدای پدر حتی پول مالیات را فراهم کرده بود.

عیسا خداوند زمین است. او پسر خداست. زمین و هر آن چه در آن است توسط او خلق شده و زیر سلطه ی اوست. از این رو او می دانست که پول در دهان آن ماهی است. او نباید برای آن پول تلاش می کرد، چون پسر بود؛ اما او باز هم برگزید تا مالیات را بپردازد و کسی را لغزش ندهد.

آیا این همان عیساسست که ما در فصل آخر دیدیم، کسی که مردم را لغزش داد و

مبادا ما آن ها را لغزش دهیم

برای آن هیچ عذرخواهی نکرد؟ او ثابت کرد که از مالیات هیکل معاف است، اما گفت: "مبادا آنها را لغزش دهیم. برویم و پول را بپردازیم!" گویی در این جا تضادی وجود دارد. آیا چنین است؟ جواب ما در آیه ی بعد یافت می شود.

"در آن هنگام شاگردان نزد عیسا آمدند و پرسیدند: چه کسی در پادشاهی آسمان بزرگ تر است؟ عیسا کودکی را فراخواند و او را در میان ایشان قرار داد و گفت: آمین به شما می گویم تا دگرگون نشوید و همچون کودکان نگردید، هرگز به پادشاهی آسمان راه نخواهید یافت. پس هر که خود را همچون این کودک فروتن سازد، در پادشاهی آسمان بزرگتر خواهد بود."
- متی ۱۸: ۴-

عبارت کلیدی در این جا "هر که خود را فروتن سازد" است. عیسا کمی بعد با این سخنان به تفصیل شرح داد:

"بلکه هر که در میان شما می خواهد بزرگ گردد، خادم شما باشد... چنانکه پسر انسان نیامد تا مخدوم شود بلکه تا خدمت کند و جان خود را در راه بسیاری فدا سازد."

- متی ۲۰: ۲۶-۲۸

وای چه جملاتی! او نیامد تا خدمت شود بلکه تا خدمت کند. او پسر بود؛ او آزاد بود، او مدیون هیچ چیز به هیچ کس نبود. او زیر سلطه ی هیچ کس نبود. اما انتخاب کرد تا از آزادی اش جهت خدمت استفاده کند.

آزادی برای خدمت

در عهد جدید از ما خواسته شده تا به عنوان فرزندان خدا از برادرمان سرمشق گرفته و همان نگرشی را داشته باشیم که در عیسا می بینیم.

"ای برادران شما به آزادی فراخوانده شده اید، اما آزادی خود را فرصتی برای ارضای نفس مسازید، بلکه با محبت یکدیگر را خدمت کنید."

- غلاطیان ۵: ۱۳

واژه ی دیگر برای آزادی، امتیاز است. ما نباید از آزادی یا امتیازات خود به عنوان فرزندان خدای زنده استفاده کنیم تا خود را خدمت نماییم. آزادی باید جهت خدمت به دیگران استفاده شود. آزادی در خدمت است اما اسارت در بردگی وجود دارد. یک برده کسی است که باید خدمت کند در حالی که خادم کسی است که زندگی می کند تا خدمت نماید. بیایید به بعضی تفاوت ها میان نگرش یک برده و یک خادم نگاه کنیم:

یک برده باید کاری را انجام دهد - یک خادم می خواهد آن کار را انجام دهد.

یک برده حداقل نیازها را انجام می دهد - یک خادم از حداکثر توانایی خود بهره می گیرد.

• یک برده یک مایل راه می رود- یک خادم یک مایل اضافی تر می رود.

• یک برده سعی می کند بدزدد- یک خادم می دهد.

• یک برده اسیر است- یک خادم آزاد است.

• یک برده برای حقوق اش می جنگد- یک خادم حقوق اش را زیر پا می گذارد. من بسیاری از مسیحیان را دیده ام که با دلخوری خدمت می کنند. آنها با اکراه پول می دهند و وقتی مالیات هایشان را می پردازند، شکایت می کنند. آن ها هنوز به عنوان برده ها برای شریعتی زندگی می کنند که از آن آزاد گشته اند. آن ها در دل خود برده باقی می مانند. مطلب هشدار دهنده در این است که این شریعت از عهد جدید ساخته می شود. آن ها آن "روح" را که در اوامر عیسا بود، ندارند. آنان درک نکرده اند که برای خدمت آزاد گشته اند. از این رو به جای نبرد برای منافع دیگران به نبرد برای منافع خودشان ادامه می دهند.

پولس نمونه ی آشکاری از مواجهه با این نگرش را در نامه هایش به رومیان و قرنتینان ارائه می دهد. آزادی برای این ایمان داران توسط غذا مورد چالش قرار گرفته بود. پولس از آن ها درخواست کرد "کسی را که ایمانش ضعیف است بپذیرید، بی آن که درباره مسائل مورد تردید، حکم صادر کنید. ایمان یکی به او اجازه می دهد هر غذایی را بخورد، اما دیگری که ایمانش ضعیف است، فقط سبزیجات می خورد." (رومیان ۱۴: ۱-۲)

عیسا تصریح کرده بود آن چه وارد دهان می شود انسان را آلوده نمی سازد، بلکه آن چه از دهان خارج می شود. با بیان این عبارت نشان داد که تمام غذاها برای ایمان دار پاک است. (مرقس ۷: ۱۸-۱۹)

پولس گفت که بعضی ایمان داران وجود دارند که درایمان خود ضعیف هستند و هنوز نمی توانند گوشت بخورند، برای این که می ترسند غذایی بخورند که قربانی بت ها باشد. اگر چه عیسا درباره ی این موضوع صحبت کرده بود اما این اشخاص هنوز نمی توانستند گوشت را با وجدان راحت بخورند.

"پس در خصوص خوراک تقدیمی به بت ها، می دانم که در این جهان بت چیزی نیست و به جز یک خدا، خدایی دیگر نیست. اما ما را تنها یک خداست، یعنی خدای پدر، که همه چیز از اوست و ما برای او زندگی می کنیم؛ و تنها یک خداوند است، یعنی عیسی مسیح که همه چیز به واسطه او پدید آمد، و ما به واسطه او زندگی می کنیم. اما همه را این معرفت نیست. زیرا بعضی تا کنون چنان به بت ها خو کرده اند که هنوز هم اگر چنین

مبادا ما آن‌ها را لغزش دهیم

خوراک‌هایی بخورند، می‌پندارند خوراک تقدیم شده به بت‌ها خورده‌اند؛ و از آن‌جا که وجدانشان ضعیف است، ملوث می‌شوند.

- اول قرن‌تین ۸: ۴ و ۶-۷

در این کلیساها مسیحیانی که ایمان قوی تری داشتند، گوشت‌های مشکوک را در مقابل ایمان داران ضعیف تر می‌خوردند. این عمل باعث مشکل شده بود، اگر چه عیسا این غذاها را پاک نموده بود. ایمان داران ضعیف نمی‌توانستند تصویر گوشت را روی مذبح یک بت تکان دهند. ایمان داران قوی تر می‌دانستند که بت هیچ است و وقتی قربانی آن را می‌خوردند هیچ عذاب وجدانی نداشتند.

اما به نظر می‌رسد که آن‌ها بیش تر نگران حقوق شان به عنوان ایمان داران عهد جدید بودند تا لغزش خوردن برادران شان. بدون درک این موضوع آن‌ها مانعی بر سر راه برادران ضعیف ترشان قرار داده بودند. این نگرش در دل یک خادم وجود ندارد. ببینید پولس چگونه به آن‌ها خطاب می‌کند:

"بنابراین بیاوید از این پس یکدیگر را محکوم نکنیم، به جای آن تصمیم بگیرید که هیچ سنگ لغزش یا مانعی در راه برادر خود مگذارید. زیرا پادشاهی خدا خوردن و نوشیدن نیست بلکه پارسایی، آرامش و شادی روح است."

- رومیان ۱۴: ۱۳ و ۱۷

او می‌گفت: "بیاوید به خاطر آورید که ملکوت واقعا در چه رابطه ای است؛ عدالت، سلامتی و خوشی در روح القدس." تمام این فواید در نوایمانان ایجاد نگرانی می‌کرد. ایمان داران قوی تر از آزادی خود جهت خدمت استفاده نمی‌کردند، بلکه به عنوان خط مشی جهت "حقوقشان!" آن‌ها از آزادی خود در عهد جدید شناخت داشتند، اما علم بدون محبت هلاک می‌کند.

آن‌ها در این مورد مهم قلب عیسا را نداشتند. عیسا حقوق خود را در ارتباط با مالیات هیکل به پطرس و سایر شاگردان ثابت کرد. تا اهمیت زیر پا گذاشتن زندگی مان را جهت خدمت نشان دهد. او هرگز نمی‌خواست آزادی، مجوزی برای مطالبه ی حقوق مان باشد و باعث شود دیگری لغزش بخورد.

پولس این هشدار را به کسانی داد که از حقوق شان در مسیح شناخت داشتند بدون این که دل او را جهت خدمت داشته باشند.

"بدین گونه معرفت تو باعث هلاکت آن برادر ضعیف می‌شود که مسیح به خاطرش مرد. وقتی این چنین به برادران خود نگاه می‌کنید و وجدان ضعیف شان را ملوث می‌سازید، همانا به مسیح گناه می‌کنید."

- اول قرن‌تین ۸: ۱۱-۱۲

ما می توانیم از آزادی خود برای گناه استفاده کنیم. چطور؟ با معذب ساختن وجدان اشخاص ضعیف تر، باعث شویم یکی از این اشخاص کوچک مسیح لغزش بخورد و بیفتد.

حقوق خود را زیر پا بگذاریم

پس از این که عیسا در اشاره به مالیات هیکل آزادی خود را به اثبات رساند او با هوشیاری می خواست اهمیت فروتنی را به شاگردان اش گوش زد نماید.

"اما هر که سبب شود یکی از این کوچکان که به من ایمان دارند لغزش خورد، او را بهتر آن می بود که سنگ آسیاب بزرگ به گردنش بسته، در اعماق دریا غرق شود! وای بر این جهان به سبب لغزش ها! زیرا هر چند لغزش ها اجتناب ناپذیرند، اما وای بر آن که آن ها را سبب گردد! پس اگر دستت و یا پایت تو را می لغزاند، آن را قطع کن و دور انداز، زیرا تو را بهتر آن است که لنگ یا شل به حیات راه یابی تا آن که با دو دست یا دو پا در آتش ابدی افکنده شوی. و اگر چشمت تو را می لغزاند، آن را به در آر و دور انداز، زیرا تو را بهتر آن است که با یک چشم به حیات راه یابی تا آن که با دو چشم در آتش دوزخ افکنده شوی."

- متی ۱۸: ۶-۱۰

سرتاسر این باب از متی در مورد لغزش است. عیسا آشکارا می گوید که از هر آن چه باعث گناه می شود حتما اگر یکی از امتیازات شما در عهد جدید باشد، بگریزید. اگر آن باعث می شود که برادر ضعیف شما گناه کند در حضور او آن را قطع کنید.

شاید شما متعجب شوید پس چرا همان طور که در فصل پیشین این کتاب دیدیم عیسا بسیاری را لغزش داد. جواب ساده است. عیسا بعضی مردم را در نتیجه اطاعت از پدر و خدمت به دیگران لغزش داد. لغزش او به خاطر مطالبه ی حقوق خودش حاصل نشد.

فریسیان وقتی او در روز سبت شفا داد، لغزش خوردند. شاگردان اش به خاطر این حقیقت که نام پدرش را در موعظه داشت لغزش خوردند. مریم و مرتا لغزش خوردند وقتی او در بازگشت جهت شفای ایلعازر تاخیر کرد. اما شما جایی را نخواهید یافت که عیسا دیگران را به خاطر خدمت به خود لغزش داده باشد. پولس در رساله ی خود به قرنطیان این هشدار را داد:

"اما مواظب باشید اختیار شما باعث لغزش ضعیفان نشود."

- اول قرنطیان ۸: ۹

مبادا ما آن‌ها را لغزش دهیم

آزادی ما به ما داده می‌شود تا خدمت کنیم و زندگی خود را زیر پا بگذاریم. ما باید بسازیم نه این که ویران کنیم و این آزادی به ما داده نشده تا چیزها را برای خودمان تلنبار کنیم. چون از آزادی خود به این طریق استفاده کرده ایم امروزه بسیاری توسط شیوه‌ی زندگی مسیحیان لغزش خورده‌اند.

دوباره به هشداری که در اول قرن‌تیان ۸: ۹ به ما داده شده گوش دهیم: "اما مواظب باشید اختیار شما باعث لغزش ضعیفان نشود."

نمونه‌ای از شکستن این فرمان را با شما در میان می‌گذارم. در سفر دوم بشارتی خود به اندونزی؛ لیزا، بچه‌ها و یک پرستار بچه را با خود بردم. ما به دنپاسار، بالی و یک جزیره‌ی تفریحی رسیدیم.

یکی از مشایخ کلیسا که با آن ملاقات داشتم صاحب هتل متوسطی در منطقه‌ای بسیار شلوغ بود. ما مسافت بسیار دوری را سفر کرده بودیم و کمبود خواب داشتیم. ما خیلی خسته بودیم. آن شب چندین بار با صداهای بلند و پارس سگ‌ها بیدار شدیم. فقط شب را آنجا ماندیم و استراحتی را که لازم داشتیم، نکردیم.

روز بعد ما به جاوا رفتیم و دو هفته بعد را طبق یک جدول زمانی بسیار فشرده در آن‌جا خدمت کردیم. ما در آن دو هفته فقط یک روز آزاد داشتیم و آن روز سفر بود. ما در یک دوره بیست و چهار ساعته در یک کلیسا با سه هزار نفر عضو، پنج بار خدمت نمودیم.

در پایان سفر ما برنامه‌ریزی نمودیم که از طریق بالی برگردیم. شبان به ما خبر داد که دوباره در هتل شیخ کلیسایش می‌مانیم. ما از این که پس از دو هفته خدمت سخت دوباره در چنین شرایطی باشیم هیجان زده نشدیم.

بعد از صبحانه آن روز صبح ما باید جاوا را به مقصد بالی ترک می‌کردیم. خانم مهربانی تعارف کرد که برای اقامت ما در یکی از بهترین هتل‌های تفریحی در بالی هزینه را متقبل شود. من خیلی هیجان زده شدم چون در یک جای زیبا می‌ماندیم و استراحت می‌کردیم.

وقتی رستوران را ترک کردیم تا وسایل را بسته بندی کنیم، لیزا به من گفت که در مورد پذیرش پیشنهاد آن زن احساس خوبی ندارد. من و مترجم برای او دلیل آوردیم و گفتیم که خیلی خوب می‌شود. دوباره در هواپیما از جاوا به بالی، لیزا به من گفت که فکر نمی‌کند کار درستی انجام داده باشیم.

من حماقت کرده و به سخن او گوش نکردم. به او گفتم که هیچ مخارجی برای کلیسا ندارد و کار خوبیست. وقتی به بالی رسیدیم، او هنگام تحویل اثاثیه، بار دیگر از من درخواست کرد اما من به او توجهی نکردم.

وقتی شبان را ملاقات کردیم به او گفتم که به خاطر پیشنهاد آن زن نیازی

نیست در هتل آن شیخ کلیسا بمانیم. او با سخنی که من گفتم نا آرام به نظر می رسید از این رو من از او سوال کردم آیا اشتباهی پیش آمده.

خوشبختانه او با من باز و روراست بود و گفت: "جان، این عمل شیخ و خانواده اش را لغزش خواهد داد. آن ها قبلا افاق را برای تو نگه داشته اند و گرنه آن را برای شب واگذار می کردند."

من ظاهرا شبان را نیز لغزش داده بودم، چون از آن چه که آن ها برای ما ترتیب داده بودند، قدردانی نکردم. در نهایت من به او گفتم که ما در هتل شیخ می مانیم و پیشنهاد زن را رد می کنیم.

خداوند درباره نگرش ام با من برخورد کرد. من می دانستم که شبان رنجیده بود. من دیدم که گرفتن حق ام این برادر را لغزش داده بود و آن گناه بود. من از او طلب بخشش کردم. او مرا بخشید. من امیدوارم که دیگر لازم نباشد این درس را یاد بگیرم.

آزمایش تهذیب

پولس رسول در رساله اش به رومیان، نگرش خدا را به این طریق بیان می نماید:

"پس بیاید آن چه را که موجب برقراری صلح و صفا و بنای یکدیگر می شود، دنبال کنیم."

- رومیان ۱۴: ۱۹ -

ما باید این را هدف خود بسازیم که به خاطر آزادی شخصی خودمان باعث لغزش دیگری نشویم. شاید ما حتا طبق کتاب مقدس اجازه انجام آن کار را داشته باشیم، اما از خود بپرسید: آیا این کار باعث تهذیب دیگری یا خودم می شود؟

"همه چیز جایز است، لیکن همه مفید نیست. همه رواست، لیکن همه بنا نمی کند. هر کس نفع خود را نجوید، بلکه نفع دیگری را.... پس خواه بخورید، خواه بنوشید، خواه هر چه کنید، همه برای جلال خدا بکنید. یهودیان و یونانیان و کلیسای خدا را لغزش مدهید. چنانکه من نیز در هر کاری همه را خوش می سازم و نفع خود را طالب نیستم، بلکه نفع بسیاری را تا نجات یابند."

- اول قرنئیان ۱۰: ۲۳-۲۴ و ۳۱-۳۳ -

من شما را تشویق می کنم تا به روح القدس اجازه دهید از طریق این بخش کتاب مقدس بر هر مورد از زندگی تان متمرکز گردد. به او اجازه دهید تا به شما هر انگیزه ی مخفی یا دستورا عملی را که به نفع شماست و یا به نفع دیگران نیست، نشان دهد. بدون توجه به این که کدام مورد از زندگی را می توانید بپذیرید، چالش

مبادا ما آن‌ها را لغزش دهیم

او را برای زندگی به عنوان خادم همه‌ی انسان‌ها قبول کنید.
از آزادی خود در مسیح استفاده کنید تا دیگران را آزاد سازید نه این که از حقوق خودتان دفاع کنید. این یکی از خط‌مشی‌های خدمت پولس بود که نوشت "ما در هیچ چیز سبب لغزش کسی نمی‌شویم، تا خدمت‌مان ملامت کرده نشود." (دوم قرنتیان ۶: ۳)

**شخصی که نمی تواند ببخشد، بخشیده شده است؛ چه بدهی بزرگی را
خدا به آن ها بخشیده است.**

من بالغ بر یک سال کتاب "دام شیطان" را در کتابخانه ام داشتم و بالاخره شروع به خواندن آن کردم. بالاخره توانستم روح را ملاحظه کنم که در زندگی ام سکونت گزیده است. می دانستم و رای سایه تردید، توسط روح القدس هدایت می شدم که این کتاب را بخوانم. هر چه بیشتر می خواندم بیشتر ملزم می شدم. در کلیسا شبان مان خواهش کرد کسانی که نیاز دارند شخصی را ببخشند جلو بیایند. من بدون تردید به سوی مذبح رفتم تا تمام کسانی را که احساس می کردم مرا لغزش داده بودند بخصوص پدرم را ببخشم، سپس از پدرم خواستم مرا ببخشد. من سپاسگزارم که او این کار را کرد و حال من آزاد هستم! متشکرم برای این کتاب!

- آر. پی.، ویرجینیا

بخشش:

تو نمی دهی - تو نمی یابی

"پس به شما می‌گوییم، هر آن چه در دعا درخواست کنید، ایمان داشته باشید که آن را یافته‌اید، و از آن شما خواهد بود. پس هرگاه که به دعا می‌ایستید، اگر نسبت به کسی چیزی در دل دارید، او را ببخشید تا پدر شما نیز که در آسمان است، خطاهای شما را ببخشد. اما اگر شما نبخشید، پدر شما نیز که در آسمان است، خطاهای شما را نخواهد بخشید."

- مرقس ۱۱: ۲۴-۲۶

برای بقیه ی کتاب می‌خواهم توجه مان را به عواقب دست بردن از لغزش و چگونگی آزادی از آن معطوف کنیم. عیسا برای آنچه که گفت، ارزش قائل می‌شد: "اما اگر شما نبخشید، پدر شما نیز که در آسمان است، خطاهای شما را نخواهد بخشید." ما در فرهنگ زندگی می‌کنیم که همیشه برای آنچه که می‌گوییم، ارزش قائل نمی‌شویم. از این رو اعتقاد نداریم که دیگران برای سخنی که به ما می‌گویند، ارزش قائل باشند. سخنان افراد جدی گرفته نمی‌شود.

این موضوع از طفولیت آغاز می‌گردد. والدین به بچه‌ها می‌گویند: "اگر دوباره این کار را انجام دهی، کتک می‌خوری." چه نه تنها آن کار را دوباره انجام می‌دهد بلکه چند بار دیگر پس از آن هم تکرار می‌کند. با ادامه ی هر رویداد بچه همان

هشدار را از والدین اش دریافت می کند. معمولاً هیچ عمل تادیبی اتفاق نمی افتد. اگر اصلاح به وقوع بپیوندد یا خفیف تر از آن چیزی است که قول آن داده شده یا شدیدتر است، چون والد مستاصل شده است.

هر دو واکنش یک پیغام را به بچه می فرستد که شما برای آنچه که می گویند، ارزش قائل نیستید یا آنچه می گویند حقیقت ندارد. بچه یاد می گیرد که فکر کند سخنان ناشی از اعمال قدرت در هر چیزی حقیقت ندارد. از این رو او گیج می شود که چه موقع باید این اعمال قدرت را جدی بگیرد. این نگرش به سایر موارد زندگی او نیز تعمیم می یابد. او از طریق همین مبنای سنجش به معلمان، دوستان، رهبران، و روسای نگاه می کند و زمانی که بالغ می شود این موضوع را به صورت یک مسئله ی طبیعی می پذیرد. آن موقع گفتگوهای او شامل قول ها و عباراتی می گردد که می گوید ولی به آن ها اهمیت نمی دهد.

اجازه دهید به شما یک مثال فرضی از این نوع گفتگو بدهم. جیم، تام را می بیند که او را می شناسد اما نمی خواهد در آن لحظه با او صحبت کند. او عجله دارد و فکر می کند: "نه، شاید با تام روبرو شوم. من وقت ندارم با او صحبت کنم."

دو مرد همدیگر را می بینند.

جیم می گوید: "خدا را شکر برادر. خوشحالم تو را می بینم."

آن ها مدت کوتاهی صحبت می کنند. از آن جایی که جیم عجله دارد گفت و گو را با این جمله به پایان می رساند: "ما باید یک روز برای ناهار با هم وقت بگذاریم." اول، جیم از دیدن تام هیجان زده نشد، چون عجله داشت. دوم، او به فکر خداوند و استقبال از تام با جمله ی "خدا را شکر" نبود. سوم، او هیچ علاقه ای به پیگیری دعوت ناهار نداشت. این جملات تنها ابزاری بودند که سریع تر فرار کند و در این فرآیند وجدان اش را تسکین دهد. از این رو جیم واقعاً در آن گفت و گو به آنچه می گفت اهمیت نمی داد.

موقعیت های حقیقی شبیه به این هر روز اتفاق می افتد. امروزه مردم به یک چهارم آن چه که می گویند اهمیت نمی دهند. بدین ترتیب آیا جای تعجب دارد که ما در شناخت اشخاص مشکل داریم، چرا که یک شخص را از گفتارش می شناسیم؟! اما وقتی عیسا صحبت می کند، او می خواهد گفتارش را جدی بگیریم. ما نمی توانیم به آن چه او می گوید همان گونه بنگریم که به سایر قدرت ها و ارتباطات دیگر در زندگی مان. وقتی او مسئله ای را می گوید به آن اهمیت می دهد. او وفادارست، حتی زمانی که ما پیمان شکن هستیم. او در سطحی از حقیقت و اصالت فراتر از فرهنگ یا اجتماع ما رفتار می کند. بنابراین وقتی عیسا گفت: "اما اگر شما نبخشید، پدر شما نیز که در آسمان است، خطاهای شما را نخواهد بخشید" برای

بخشش: تو نمی دهی - تو نمی یابی

گفته ی خود ارزش قائل بود.

یک گام جلوتر می رویم. او این را فقط یک بار در اناجیل نگفت، بلکه به دفعات زیاد آن را بیان کرد. او اهمیت این هشدار را تاکید می کرد. بیایید به موقعیت های متفاوتی که این عبارات را به کار برد، نگاه کنیم.

"زیرا اگر خطاهای مردم را ببخشید، پدر آسمانی شما نیز شما را خواهد بخشید. اما اگر خطاهای مردم را نبخشید، پدر شما نیز خطاهای شما را نخواهد بخشید."

- متی ۶: ۱۴-۱۵

و دوباره:

"ببخشایید تا بخشوده شوید."

- لوقا ۶: ۳۷

باز هم در دعای ربانی می خوانیم:

"و قرض های ما ببخش چنان که ما نیز قرض داران خود را می بخشیم."

- متی ۶: ۱۲

من از خود می پرسم که چطور بیش تر مسیحیان می خواهند خدا آن ها را به همان طریق ببخشد که آنها کسانی را که لغزش شان داده اند، می بخشند. اما آن ها دقیقا به همین طریق بخشیده خواهند شد. چون عدم بخشش بسیار در کلیساهای ما شایع است. ما نمی خواهیم این سخنان عیسا را خیلی جدی بگیریم. چه عدم بخشش شایع باشد چه نه، حقیقت تغییر نمی کند. به همان طریق که ما شخص دیگری را می بخشیم، رها می کنیم و احیا می کنیم، طریقی است که ما بخشیده خواهیم شد.

شهادتی غیر معمول درباره ی یک خادم در فیلیپین شنیدم. دوستان ام که او را از خدمت پیشین اش می شناختند به من مقاله ای نشان دادند که درباره ی تجربیات او سخن می گفت. آن مرد در مورد دعوت خدا در زندگی اش به خاطر شغل موفق که داشت، چند سال مقاومت کرده بود. او صاحب مقدار زیادی پول شد. ناپااعتی او بالاخره گریبانگیرش شد و او را به علت سکنه ی قلبی با عجله به بیمارستان رساندند. او بر روی تخت اتاق عمل مرد و خود را بیرون از دروازه های ملکوت یافت. عیسا آن جا ایستاده بود و درباره ی ناپااعتی اش با او برخورد کرد. مرد از خداوند درخواست کرد که اگر عمرش را طولانی کند او را خدمت خواهد کرد. خداوند موافقت کرد.

قبل از این که خداوند او را به جسم اش برگرداند رویایی از جهنم به او نشان

داد. او مادرزن اش را دید که در شعله های جهنم می سوزد. او متعجب شده بود. چون مادرزنش "دعای توبه گناهکاران" را خوانده و اعتراف کرده بود مسیحی است و در جلسات کلیسا شرکت می کرد. از خداوند پرسید: "چرا او در جهنم است؟" خداوند به او گفت که از بخشش یکی از خویشاوندان امتناع کرده بود و از این رو نمی توانست بخشیده شود.

بخشش و رشد روحانی

من و لیزا نمونه های بسیاری از دام عدم بخشش در خدمت دیده ایم. وقتی برای اولین بار در اندونزی خدمت می کردم، در خانه ی یک تاجر ثروتمند اقامت کردم. هر چند او و خانواده اش در جلسات کلیسایی شرکت می کردند که من در آن جا خدمت می نمودم، اما آن ها نجات نداشتند.

در طول آن هفته ای که من آن جا بودم، همسرش نجات یافت، بعد خودش و بعد هر سه فرزندش. در آن جا رهایی وجود داشت و کل فضای خانه تغییر کرده بود. خوشی عظیمی خانه ی آن ها را پر کرده بود.

وقتی آن ها خبردار شدند که من و همسر من به اندونزی بر می گردیم، از ما دعوت کردند تا نزد آن ها بمانیم و پیشنهاد کردند که بلیط هواپیمای سه فرزند من و پرستار بچه را بدهند.

ما رسیدیم و ده جلسه در کلیسای آن ها خدمت کردیم. من راجع به توبه و حضور خدا موعظه کردم. ما حضور خدا را در عبادت احساس کردیم، اشک ها جاری می شد و گریه های نشات گرفته از رهایی سرتاسر جلسه را پر کرده بود. بازهم کل خانواده خدمت می کردند. مادر شوهر که در همان شهر زندگی می کرد در هر جلسه ی عبادتی شرکت می کرد. او هم چنین مبلغ زیادی پول برای بلیط هواپیمای بچه ها هدیه کرده بود.

نزدیک به پایان هفته، مادر این مرد مستقیم در چشمان من نگاه کرد و پرسید: "جان، چرا من هرگز حضور خدا را احساس نکرده ام؟"

ما تقریباً صبحانه را تمام کرده بودیم و بقیه قبلاً میز را ترک کرده بودند. او ادامه داد: "من در هر جلسه ی عبادتی حاضر بوده ام و از نزدیک به هر آن چه شما گفته اید، گوش کرده ام. من برای توبه جلو آمده ام اما یک بار هم حضور خدا را احساس نکرده ام. نه تنها آن، بلکه حضور خدا را هیچ زمان دیگر هم احساس نکرده ام."

من با او برای مدتی صحبت کردم و سپس گفتم: "بیا برای تو دعا کنیم تا با روح خدا پر شوی." من دستم را بر او قرار دادم و برایش دعا کردم تا روح القدس را بیابد

بخشش: تو نمی دهی - تو نمی یابی

اما به هیچ وجه احساسی از حضور خدا وجود نداشت. بعد خدا با روح من صحبت کرد. "او نسبت به شوهرش کینه در دل دارد و او را نمی بخشد. به او بگو شوهرش را ببخشد." دستم را از او برداشتم. می دانستم که شوهرش مرده بود! اما به او نگاه کردم و گفتم: "خداوند به من نشان می دهد که تو شوهرت را نبخشیده ای." او گفت: "بله همینطور است. اما من بیشترین تلاش را کرده ام تا او را ببخشم." سپس او درباره ی کارهای وحشتناکی که شوهرش در مقابل او انجام داده بود صحبت کرد. من می توانستم بفهمم که چرا او برای بخشیدن شوهرش این قدر تقلا می کند.

اما به او گفتم: "برای این که حضور خدا را بیابی، باید ببخشی" و آن چه را که عیسا درباره ی بخشش تعلیم داد، توضیح دادم. "تو نمی توانی او را به قوت خود ببخشی. باید قدرت آن را در حضور خدا بگیری و اول از خدا بخواهی که تو را ببخشد. سپس می توانی شوهرت را ببخشی" از او پرسیدم: "آیا می خواهی شوهرت را رها کنی؟" او جواب داد: بله

من او را با یک دعای ساده همراهی کردم: "ای پدر آسمانی، در نام عیسا بخشش تو را می طلبم برای این که شوهرم را نبخشیدم. خداوند من می دانم که نمی توانم او را با قوت خودم ببخشم. من قبلا شکست خورده ام اما اکنون در حضور تو تنفر نسبت به شوهرم را از دل خود بیرون می کنم. من او را می ببخشم." هنوز سخنان اش تمام نشده بود که اشک از گونه هایش جاری شد. من او را تشویق کردم: "دستهایت را بالا ببر و به زبان ها صحبت کن."

برای اولین بار او به یک زبان زیبایی آسمانی صحبت کرد. ما چنان احساس قوی از حضور خداوند در پشت میز صبحانه داشتیم که گیج و مبهوت شده بودیم. او حدود پنج دقیقه گریست. ما کمی با هم صحبت کردیم سپس او را تشویق نمودم که از حضور خداوند لذت ببرد. او به پرستش خداوند ادامه داد و من او را تنها گذاشتم. وقتی این خبر به پسر و عروس اش رسید برای آن ها تکان دهنده بود. پسرش گفت که هرگز ندیده بود مادرش گریه کند. او خود آخرین باری را که گریه کرده بود به خاطر نمی آورد: "حتا وقتی شوهرم مرد من گریه نکردم."

در جلسه ی آن شب او تعمیر آب گرفت. تا سه روز بعد یک درخشش و لبخند شیرین از صورت او ساطع می شد. من به خاطر نداشتنم که قبل از آن او را خندان دیده باشم. او نمی بخشید و از این رو زندانی عدم بخشش بود. اما وقتی شوهرش را رها کرد و او را بخشید، قدرت خداوند را در زندگی اش یافت و از حضور او آگاه شد.

خادمی که نبخشید

عیسا در متی ۱۸ همچنین نور را بر اسارت عدم بخشش و لغزش تابانید. او به شاگردان تعلیم داد که چطور با برادری که آن ها را لغزش داده است، آشتی کنند. (ما درباره ی آشتی در فصل بعد صحبت خواهیم کرد).

پطرس پرسید: "سرور من تا چند بار اگر برادرم به من گناه ورزد، باید او را ببخشم؟ آیا تا هفت بار؟" (متی ۱۸: ۲۱) او فکر می کرد که بسیار بخشنده است. پطرس دوست داشت حد نهایی مسائلی را در نظر بگیرد. او کسی بود بر کوه تبدیل هیات گفت: "اگر بخواهی، سه سایبان در این جا بسازیم، یکی برای تو و یکی بجهت موسا و دیگری برای الیاس." (متی ۱۷: ۴ را ببینید) او فکر می کرد که خیلی بزرگوار است. "استاد من خاطر نشان می کنم که با رغبت هفت مرتبه می بخشم!" اما او جواب تکان دهنده ای دریافت کرد. عیسا آنچه را که پطرس بزرگواری در نظرمی گرفت به کناری انداخت: "به تو می گویم نه هفت بار، بلکه هفتاد هفت بار." (متی ۱۸: ۲۱-۲۲) به عبارت دیگر، ببخشید آن طور که خدا می بخشد، بدون محدودیت.

سپس عیسا حکایتی را جهت تاکید نکته اش تعریف کرد:

"از این رو می توان پادشاهی آسمان را به شاهی تشبیه کرد که تصمیم گرفت با خادمان خود تسویه حساب کند. پس چون شروع به حسابرسی کرد، شخصی را نزد او آوردند که ده هزار قنطار به او بدهکار بود."

- متی ۱۸: ۲۳-۲۴

برای درک عظمت آن چه عیسا گفت، باید بدانیم که قنطار چه بود. قنطار یک واحد اندازه گیری بود و برای اندازه گیری طلا (۲ سموییل ۱۲: ۳۰)، نقره (۱ پادشاهان ۲۰: ۳۹) و سایر فلزات و اشیا به کار می رفت. در این حکایت به یک بدهی اشاره می شود. بدین ترتیب خیال ما می تواند به اعتبار این که او به واحد تبدیل مثل طلا یا نقره اشاره می کرد راحت باشد. بیاید راجع به طلا صحبت کنیم. قنطار عمومی تقریباً معادل هفتاد و پنج پوند بود؛ این وزن طبیعی بود که یک مرد می توانست حمل کند (۲ پادشاهان ۵: ۲۳ را ببینید) ده هزار قنطار تقریباً ۷۵۰،۰۰۰ پوند یا ۳۷۵ تن می شد. بنابراین این خادم ۳۷۵ تن طلا به پادشاه بدهکار بود.

در زمان حاضر قیمت طلا تقریباً به ازای یک اونس ۳۷۵ دلار است. در بازار امروز یک قنطار طلا ارزش ۴۵۰۰۰۰ دلار دارد. بنابراین ده هزار قنطار ۵/۴ میلیارد دلار ارزش دارد. این خادم به پادشاه اش ۵/۴ میلیارد دلار بدهکار بود!

بخشش: تو نمی دهی - تو نمی یابی

عیسا در این جا تاکید می کند که این خادم بدهی ای داشت که نمی توانست آن را بپردازد. می خوانیم:

"چون او نمی توانست قرض خود را بپردازد، اربابش دستور داد او را با زن و فرزندان و تمامی دارایی بفروشند و طلب را وصول کنند. خادم پیش پای ارباب به زانو افتاد و التماس کنان گفت: مرا مهلت ده تا همه قرض خود را ادا کنم. پس دل ارباب به حال او سوخت و قرض او را بخشید و آزادش کرد."

- متی ۱۸: ۲۵-۲۷

حال بیایید ببینیم که این حکایت چگونه به لغزش خوردن مربوط می شود. وقتی لغزش اتفاق می افتد که یک بدهی وجود دارد. شما شنیده اید که گفته شد: "او همه را خواهد پرداخت." بنابراین بخشش شبیه باطل کردن یک بدهی است. شاه نمایان گر خدای پدر است که بدهی این غلام را که پرداخت کردن اش برای او غیر ممکن بود می بخشد. در کولسیان ۲: ۱۳-۱۴ می خوانیم: "آن زمان که در گناهان و حالت ختنه نشده ی نفس خود مرده بودید، خدا شما را با مسیح زنده کرد. او همه ی گناهان ما را آمرزید و آن سند قرض ها را که به موجب قوانین به ضد ما نوشته شده و علیه ما قد علم کرده بود، باطل کرد و بر صلیب میخکوبش کرده، از میان برداشت." بدهی ما که بخشیده شده، غیر قابل پرداخت بود. هیچ راهی وجود نداشت که ما بتوانیم بدهی ای را که به خدا داشتیم بازپرداخت کنیم. لغزش ما، ما را از پا در می آورد. از این رو خدا نجات را به عنوان یک هدیه به ما بخشید. عیسا آن گواهی را که به ضد ما بود، پرداخت کرد. ما می توانیم تشابهی میان ارتباط این خادم با پادشاه اش و ارتباط خود با خدا ببینیم.

"اما هنگامی که خادم بیرون می رفت، یکی از همکاران خود را دید که صد دینار به او بدهکار بود، پس او را گرفت و گلویش را فشرد و گفت: قرضت را ادا کن."

- متی ۱۸: ۲۸

یک دینار تقریباً معادل دستمزد روزانه ی یک کارگر بود. پس مطابق دستمزد امروزی صد دینار ارزش اش برابر چهار هزار دلار می شد. حال ادامه را بخوانید:

"همکارش پیش پای او به زانو افتاد و التماس کنان گفت: مرا مهلت ده تا همه قرض خود را بپردازم. اما او نپذیرفت بلکه رفت و او را به زندان انداخت تا قرض خود را بپردازد."

- متی ۱۸: ۲۹ - ۳۰

یکی از همقطاران اش میزان قابل توجهی پول یعنی یک سوم دستمزد سالانه را

بدهکار بود. آیا شما دوست داشتید که یک سوم حقوق تان را از دست بدهید؟ اما به خاطر داشته باشید که یک بدهی ۵/۴ میلیارد دلاری این مرد بخشیده شده بود. این مبلغ بیش تر از آن پولی بود که اومی توانست در کل زندگی اش به دست آورد!

لغزش هایی که ما در مقابل یکدیگر داریم در مقابل لغزش هایمان نسبت به خدا شبیه ۴۰۰۰ دلار در مقایسه با ۵/۴ میلیارد دلار است. شاید شخصی با ما بد رفتاری کرده باشد اما قابل مقایسه با تخطی هایمان در مقابل خدا نیست.

شاید احساس کنید که با هیچ کس به اندازه شما بد رفتار نشده است اما توجه نمی کنید که با عیسا چقدر بد رفتار شد. او بره بی گناه و بی عیبی بود که کشته شد.

شخصی که نمی تواند ببخشد، بدهی بزرگی داشته که بخشیده شده است. وقتی پی می برید که عیسا شما را از مرگ و عذاب جاودانی رهانیده، دیگران را بدون قید و شرط بخشیده و می رهانید. (ما در فصل سیزده راجع به چگونگی این عمل صحبت خواهیم کرد.)

چیزی بهتر از این نصیب تان نخواهد شد که ابدیت را در دریاچه ی آتش بگذرانید، رهایی نخواهد بود. کرم آن نمی میرد و آتش آن خاموش نمی شود. سرنوشت ما این بود تا این که خدا از طریق مرگ پسرش عیسا مسیح ما را بخشید. هلولیوا! اگر بخشیدن برایتان دشوار است به واقعیت جهنم فکر کنید و به محبت خدا که شما را از آن نجات داد.

درس هایی جهت ایمان داران

بیاید به حکایت ادامه دهیم:

"هنگامی که سایر خادمان این واقعه را دیدند، بسیار آزرده شدند و نزد ارباب خود رفتند و تمام ماجرا را باز گفتند. پس ارباب آن خادم را نزد خود فراخواند و گفت: ای خادم شرور مگر من محض خواهش تو تمام قرض هایت را نبخشیدم؟ آیا نمی بایست تو نیز بر همکار خود رحم می کردی، همان گونه که من بر تو رحم کردم؟"

- متی ۱۸: ۳۱ - ۳۳

عیسا در این حکایت به بی ایمانان اشاره نمی کرد. او درباره ی خادمان پادشاه صحبت می کرد. این مرد قبلا بدهی بزرگی داشت که بخشیده شده بود (نجات) و "غلام" پادشاه نامیده شد. کسی را که نبخشید "غلام همتایش" بود. از این رو ما می توانیم نتیجه بگیریم که این عاقبت ایمان دار نیست که از بخشیدن سرباز می زند.

"پس ارباب خشمگین شده، او را به زندان افکند تا شکنجه شود و همه قرض

بخشش: تو نمی دهی - تو نمی یابی

خود را ادا کند. به همین گونه پدر اسمانی من نیز با هر یک از شما رفتار خواهد کرد، اگر شما نیز برادر خود را از دل نبخشید."

- متی ۱۸: ۳۴ - ۳۵

این آیات دارای سه نکته مهم هستند:

- ۱- غلامی که نمی بخشد، به همان رنج بر می گردد.
- ۲- او باید بدهی اصلی را بپردازد: ۳۷۵ تن طلا.
- ۳- خدای پدر همین کار را در قبال هر ایمان داری انجام می دهد که لغزش برادرش را نمی بخشد.

۱ - غلامی که نمی بخشد، به همان رنج برمی گردد.

لغت نامه، واژه ی رنج را این گونه تعریف می کند: "عذاب جسم یا فکر" یا "تحمیل درد شدید جهت تنبیه، سرکوب یا استطاعت لذت توام با آزارگری" تشویق کنندگان این رنج روح های شریر هستند. خدا به "شکنجه گران" اجازه می دهد تا درد و عذاب جسم و فکر را در عمل تحمیل نمایند، حتا اگر ما ایمان دار باشیم. ما اغلب در جلسات عبادتی برای اشخاصی دعا کرده ایم که نمی توانستند شفا، آرامش یا رهایی را دریافت کنند چون دیگران را رها نکرده و از ته دل نبخشیده بودند.

پزشکان و دانشمندان، تلخی و عدم بخشش را با بیماری های خاصی از قبیل آرتروز و سرطان مرتبط می دانند. موارد زیادی از بیماری مغزی به عدم بخشش توام با تلخی ارتباط دارد.

بخشش معمولاً مربوط به افراد دیگری می شود اما گاهی مربوط به خود شخص هم می شود. عیسا گفت: "اگر با کسی مشکلی داری، بخش... (متی ۵: ۲۴ را ببینید) این "کس" شامل خود شما نیز می شود. اگر خدا شما را بخشید، شما که هستید که کسی را که او بخشیده حتا اگر خودتان باشید، نبخشید؟

۲ - غلامی که نمی بخشد باید بدهی اصلی غیر قابل پرداخت را بپردازد.

لازم شد تا او کاری غیر ممکن را انجام دهد. مانند این که لازم شود تا ما بدهی را که عیسا در جلجتا پرداخت، بپردازیم. در این صورت ما نجات خود را از دست می دهیم.

شما می گوئید: "یک لحظه صبر کنید. من فکر می کردم وقتی یک شخص دعای توبه گناهکار را خواند و زندگی اش را به عیسا تسلیم کرد، دیگر هرگز آن را از

دست نمی دهد. "اگر چنین اعتقادی دارید پس توضیح دهید چرا پطرس عبارات زیر را نوشت:

"زیرا اگر آنان که با شناخت خداوند و نجات دهنده ما عیسا مسیح، از فساد دنیا رستند، باز بدان گرفتار و مغلوب آیند، سزاجامشان بدتر از آغاز خواهد بود. بهتر آن می بود که از آغاز، راه پارسایی را نمی شناختند، تا اینکه پس از شناختن، از حکم مقدسی که به ایشان سپرده شد، روی برتابند."
- دوم پطرس ۲: ۲۰-۲۱

پطرس درباره ی اشخاصی صحبت می کرد که از گناه توسط نجات در عیسا مسیح رسته باشند. (آلایش دنیوی) اگر آنان دوباره توسط گناه گرفتار شوند (که می تواند توسط عدم بخشش باشد) و توسط آن مغلوب گردند- مغلوب شدن یعنی بازگشت نکردن نزد خداوند و توبه نکردن از گناه ارادی خود- پطرس بیان کرد که بازگشت آن ها از عدالت و راستی بدتر از این است که هرگز آن را نمی شناختند. به عبارت دیگر، خدا می گوید که بهتر است کسی که هرگز نجات نیابد تا هدیه ی حیات جاودان را دریافت کند و سپس برای همیشه از آن برگردد.

یهودا نیز این گونه اشخاص را در کلیسا "دوباره مرده" توصیف کرد. (یهودا ۱۲-۱۳)
دوباره مردن یعنی شما یک بار بدون مسیح مرده بودید و بعد با یافتن او زنده شدید و سپس با منحرف شدن از طرق او برای همیشه دوباره مردید.

ما می دانیم که بسیاری نزد عیسا خواهند آمد و خود را با این عبارات توجیه خواهند کرد: "خداوند، خداوند، آیا به نام تو نبوت نمودیم و به اسم تو دیوها را اخراج نکردیم و به نام تو معجزات بسیار ظاهر نساختمیم؟ آنگاه به ایشان صریحا خواهیم گفت که هرگز شما را نشناختم! ای بدکاران از من دور شوید!" (متی ۷: ۲۲-۲۳)
آن ها او را می شناختند و او را خداوند می نامیدند و در نام او معجزات انجام می دادند، اما او آن ها را نمی شناخت.

عیسا چه کسانی را می شناسد؟ پولس رسول نوشت: "اما آن که خدا را دوست می دارد، نزد خدا شناخته شده است." (اول قرنتیان ۸: ۳) خدا کسانی را می شناسد که او را دوست دارند.

شاید شما بگویید: "من خدا را دوست دارم. من فقط این برادر را دوست ندارم که به من آسیب رسانده است." آن وقت فریب خورده اید و خدا را دوست ندارید چون نوشته شده است: "اگر کسی ادعا کند که خدا را محبت می نماید اما از برادر خود نفرت داشته باشد، دروغگوست. زیرا کسی که برادر خود را، که می بیند، محبت نکند، نمی تواند خدایی را که ندیده است محبت نماید." (اول یوحنا ۴: ۲۰) فریب مسئله وحشتناکی است، برای این که شخص فریب خورده با تمام دل اعتقاد دارد که

بخشش: تو نمی دهی - تو نمی یابی

حق با اوست. او ایمان دارد که در راه درست قرار دارد، در حالی که واقعا در راه دیگری است. کسی که از اطاعت کلام سرباز می زند دل خود را فریب می دهد. آیا جالب نیست که "بسیاری" انتظار خواهند داشت وارد ملکوت شوند و رد می گردند و این که عیسا گفت بسیاری در ایام آخر لغزش خواهند خورد. (متی ۲۴: ۱۰) آیا این دو گروه می توانند شامل همین دسته اشخاص شوند؟ بعضی ایمان داران به قدری از عدم بخشش در رنج اند که امیدوارند مرگ آن ها را آسوده سازد. اما این درست نیست. ما یا باید اکنون با عدم بخشش برخورد کنیم و یا دعوت شویم قیمت غیر قابل پرداخت را بپردازیم.

۳- خدای پدر همین کار را در قبال هر ایمان داری انجام می دهد که از دل نمی بخشد بدون توجه به این که آسیب یا لغزش چقدر بزرگ است.

عیسا خیلی دقیق بود تا اطمینان حاصل کند ما این حکایت را درک می کنیم. تقریبا در هر حکایت، عیسا تفسیر آن را ارائه نمی کرد مگر این که شاگردان اش درباره ی آن بپرسند. بدین ترتیب در این مورد او می خواست هیچ شکی درباره ی شدت قضاوت برای کسانی که از بخشش سرباز می زنند، باقی نماند. عیسا بارها تاکید کرد اگر ما نبخشیم بخشیده نخواهیم شد. به خاطر داشته باشید که او مانند ما نیست؛ او به آن چه می گوید اهمیت می دهد.

اغلب این مسئله در کلیسا یافت نمی شود، در عوض جهت پناهگاهی برای عدم بخشش توجیهات مختلف به کار می رود. عدم بخشش در زمره ی گناهای خفیف تر از هم جنس بازی، زنا، دزدی، مشروب خواری و غیره در نظر گرفته می شود. اما کسانی که به این گناه عمل می کنند در کنار کسانی که به گناهان دیگر عمل می کنند وارث ملکوت خدا نمی گردند.

عده ای شاید فکر کنند این پیغام سختی است، اما من به آن به عنوان پیغام رحمت و هشدار می نگرم، نه داوری سخت. آیا شما ترجیح می دهید اکنون به وسیله ی روح القدس ملزم شده و توبه حقیقی و بخشش را تجربه کنید یا از بخشش سر باز زنید و بشنوید ارباب می گوید: "دور شو"، زمانی که دیگر نمی توانید توبه کنید!؟

**ما باید به قدری از انتقام فاصله داشته باشیم که امکان اغفال ما به طور
مشتاقانه وجود نداشته باشد**

من برای اطاعت شما در نگارش کتاب "دام شیطان" متشکرم. این کتاب
به قدری دارای مسح است که روح خداوند در تمام مدتی که آن را می
خواندم با من برخورد می کرد که فقط دو روز وقت گرفت. این کتاب به
طور کامل زندگی مرا تغییر داده است. من از زنجیرهای لغزش آزاد شده
ام و به امتحان دل، فکر و عواطف ام ادامه می دهم تا آزاد باقی بماند.

- ال.ام.، کارولینای جنوبی

تله ی انتقام

”به هیچ کس به سزای بدی، بدی نکنید. دقت کنید که آن چه را در نظر همگان پسندیده است، به جای آورید.“

– رومیان ۱۲:۱۷

همان طور که به وضوح در فصل پیش دیدیم، حفظ لغزش عدم بخشش شبیه طلبکار بودن در مقابل کسی است. وقتی کسی توسط دیگری مورد ظلم قرار می گیرد این عقیده را می یابد که او به وی مدیون و بدهکار است و انتظار پرداخت چیزی خواه مالی یا غیره را دارد.

نظام دادگاهی ما وجود دارد تا انتقام اشخاص مورد ظلم یا آسیب دیده را بگیرند. نتیجه دادخواهی ها از مردم سعی می کند تا قرض های آنها را ادا نماید. وقتی شخصی توسط دیگری مورد آزار قرار می گیرد، عدالت انسانی می گوید: ”آنها در محکمه برای آنچه که انجام داده اند، خواهند ایستاد و اگر مقصر شناخته شوند بهای آن را پرداخت خواهند کرد.“ غلامی که نبخشید می خواست غلام همتای خودش

بدهی اش را بپردازد، از این رو در دادگاه قانون در پی خسارت خود بود. این طریق عدالت نیست.

"ای عزیزان خود انتقام مگیرید، بلکه آن را به غضب خدا واگذارید، زیرا نوشته شده که خداوند می گوید: انتقام از آن من است، من هستم که سزا خواهم داد."

- رومیان ۱۲: ۱۹

برای ما به عنوان فرزندان خدا ناعدالتی است که انتقام خود را بگیریم. اما این دقیقاً همان چیز است که وقتی از بخشش سرباز می زنیم در پی آن هستیم. ما انتقام را دوست داریم، در تعاقب آن هستیم، نقشه می کشیم، به عمل می آوریم. ما نمی بخشیم تا بدهی به طور کامل پرداخت شود و تنها می توانیم خسارت قابل قبول را تعیین کنیم. وقتی تلاش می کنیم تا اشتباه انجام گرفته در مقابل خود را تصحیح نماییم خود را در مقام داور قرار می دهیم. اما می دانیم که:

"اما تنها یک قانون گذار و داور هست، همان که قادر است برهاند و یا هلاک کند. پس تو کیستی که همسایه خود را محکوم می کنی!

برادران از دیدگر شکایت نکنید تا بر شما نیز داوری نشود، زیرا داور بر در ایستاده است."

- یعقوب ۴: ۱۲، ۵: ۹

خدا داور عادل است. او به عدالت قضاوت می کند. اما طبق عدالت باز پرداخت خواهد کرد. اگر کسی اشتباهی انجام داده است و صادقانه توبه می کند، کار عیسا در جلجتا بدهی او را پاک می سازد.

شاید شما بگویید: "اما اشتباه نسبت به من صورت گرفته نه نسبت به عیسا." بله، اما شما متوجه اشتباهی که نسبت به او کرده اید، نشده اید. یک قربانی بی گناه که مرتکب هیچ تقصیری نشد در حالیکه هر انسان دیگر گناه کرد و محکوم به مرگ بود. هر یک از ما قوانین خدا را شکسته ایم که فراسوی قوانین زمینی ماست. همه ی ما باید توسط بالاترین دادگاه عالم محکوم به مرگ می شدیم اگر قرار باشد طبق عدالت برخورد شود.

شاید شما کاری نکرده باشید که باعث شود توسط دیگری بدی نسبت به شما صورت گیرد. اما اگر آنچه را که نسبت به شما انجام شده است با بخششی که نسبت به شما صورت گرفته است را با هم مقایسه کنید، می بینید هیچ شباهتی وجود ندارد. اگر احساس می کنید مورد خیانت قرار گرفته اید مفهوم خود را از رحمتی که به شما ارائه گشته، از دست داده اید.

هیچ مورد مبهمی جهت کینه وجود ندارد

تحت پیمان عهد عتیق، اگر شما تخلفی نسبت به من انجام می دادید حق قانونی من بود که همان را به شما برگردانم. اجازه داده می شد تا بر بدهی ها متمرکز شده و به عوض بدی، بدی رسانم. (لاویان ۲۴: ۱۹، خروج ۲۱: ۲۳ - ۲۵ را ببینید.) شریعت برتر بود. عیسا هنوز نمرده بود تا آنها را آزاد سازد. ببینید که او چگونه ایمان داران عهد جدید را خطاب می سازد.

"نیز شنیده اید که گفته شده چشم به عوض چشم و دندان به عوض دندان. اما من به شما می گویم، در برابر شخص شرور نایستید. اگر کسی به گونه ی راست تو سیلی زند، گونه ی دیگر را نیز به سمت او بگردان. و هرگاه کسی بخواهد تو را به محکمه کشیده قبایت را از تو بگیرد، عبایت را نیز به او واگذار. اگر کسی مجبورت کند یک میل با او بروی دو میل همراهش برو. اگر کسی از تو چیزی بخواهد، به او بده و از کسی که از تو قرض خواهد، روی مگردان."

- متی ۵: ۳۸ - ۴۲

عیسا هر مورد مبهمی را جهت ورزی برطرف می کند. در واقع او می گوید که نگرش ما باید به قدری از انتقام فاصله داشته باشد که امکان اغفال ما به طور مشتاقانه وجود نداشته باشد.

وقتی ما در پی اصلاح اشتباهات انجام گرفته نسبت به خود هستیم، خود را به عنوان داور قرار می دهیم. غلامی که نبخشید در متی ۱۸ هم خدمت اش را در زندان انداخت و در جواب، همین خادم به شکنجه گرها سپرده شد و خانواده اش فروخته شدند تا او همه بدهی را بپردازد.

ما باید مجال دهیم و جا را به داور منصف بسپاریم. او به عدالت اجر می دهد. فقط اوست که در عدالت انتقام می گیرد.

من در ارتباط با موضوع لغزش در کلیسایی در تامپای فلوریدا خدمت می کردم که زنی نزد من آمد. او گفت شوهر سابق اش را برای تمام کارهایی که انجام داده بود، بخشیده بود. اما وقتی از من شنید که درباره رها کردن لغزش ها صحبت می کنم، پی برد که هنوز آرامش درونی ندارد و همان طور ناآرام است.

آرام به او گفتم: "تو هنوز او را نبخشیده ای."

گفت: "چرا بخشیده ام. اشک های بخشش را ریخته ام."

"شاید گریه کرده باشی. اما هنوز او را رها نکرده ای."

او اصرار داشت که من اشتباه می کنم و او همسر سابق اش را بخشیده بود. "من چیزی از او نمی خواهم. او را رها کرده ام."

پرسیدم: "آنچه را که او در مورد تو انجام داد به من بگو."

من و شوهرم شبانی یک کلیسا را انجام می دادیم. او من و سه پسرمان را ترک کرد و با یک زن سرشناس در کلیسا فرار کرد. اشک در چشمان اش حلقه زد و ادامه داد: "شوهرم گفت خدا را به خاطر ازدواج با من از دست داده چون اراده ی کامل او این بود که با آن زن که با او گریخت ازدواج کند. شوهرم گفت که آن زن برای خدمت او یک موهبت است چون او خیلی بیش تر تکیه گاه است. او گفت که من مانع خدمت او و عیب جو هستم. او تمام تقصیرهای فروپاشی ازدواج مان را به گردن من انداخت. او هرگز برنگشت و نپذیرفت که تقصیر کار بوده است."

این مرد آشکارا فریب خورده بود و ظلم بزرگی به زن و خانواده اش کرده بود. او خیلی از اعمال شوهرش رنج کشیده بود و منتظر بود تا او یک بدهی را برگرداند. این بدهی، خرجی یا حمایت از بچه ها نبود، چرا که شوهر جدید او تمام این موارد را برای او فراهم می کرد. بدهی که او می خواست شوهر سابق اش بپردازد این بود که اعتراف کند اشتباه کرده و حق با زن اش بوده است.

من به او خاطر نشان کردم، تو او را نخواهی بخشید تا این که بیاید و بگوید که اشتباه کرده و او تقصیر کار بوده و بعد از تو طلب بخشش کند. این بهای پرداخت نشده است که تو را بسته نگه داشته است."

اگر عیسا منتظر می شد تا ما آمده و از او عذرخواهی کنیم و بگوییم: "ما اشتباه کرده ایم، حق با تو بود. ما را ببخش." او ما را روی صلیب نمی بخشید. وقتی او بر صلیب به دار کشیده شد، فریاد برآورد: "ای پدر اینها را بیامرز، زیرا که نمی دانند چه می کنند." (لوقا ۲۳: ۳۴) او ما را قبل از این که نزد او بیاییم و لغزش خود را نسبت به او اعتراف کنیم، بخشید. پولس رسول ما را نصیحت می کند "چنان که خداوند شما را بخشود، شما نیز یکدیگر را ببخشایید." (کولسیان ۳: ۱۳) و "با یکدیگر مهربان و دلسوز باشید و همان گونه که خدا شما را در مسیح بخشوده است، شما نیز یکدیگر را ببخشایید." (افسسیان ۴: ۳۲)

وقتی به آن زن گفتم: "تو او را نخواهی بخشید تا بگوید: من اشتباه کردم، حق با تو بود" اشک از صورت اش روان شد. آنچه او می خواست در مقایسه با تمام آن دردی که مرد به او و بچه هایش وارد کرده بود کوچک به نظر می رسید. اما آن زن در اسارت عدالت انسانی بود. او خود را به عنوان داور قرار داده بود و حق خود را جهت بدهی ادعا می کرد و منتظر پرداخت آن بود. این لغزش مانع ارتباط او با همسر جدیدش شده بود. این مسئله همچنین بر ارتباط او با تمام مسئولین مرد تاثیر گذاشته بود، چون شوهر سابق اش نیز شبان او بود.

اغلب عیسا موقعیت دل های ما را به آن خاک تشبیه می کرد. ما نصیحت شده

تله ی انتقام

ایم که در محبت خدا ریشه داده و رشد کنیم. آن وقت دانه کلام خدا در دل های ما ریشه دوانیده و رشد می کند و عاقبت تولید ثمره عدالت می نماید. این ثمره شامل محبت، خوشی، سلامتی، بردباری، مهربانی، نیکویی، وفاداری، ملایمت و پرهیزکاری است. (غلاطیان ۵: ۲۲-۲۳ را ببینید.)

اما زمین فقط آن چه را که در آن کاشته می شود، رویانده و تولید می کند. اگر ما دانه های بدهکاری، عدم بخشش و لغزش را بکاریم، ریشه دیگری به جای محبت خدا خواهد رویید که ریشه تلخی نامیده می شود.

فرانسویس فراتگی پن تعریفی عالی از تلخی ارائه داد: "تلخی، انتقام گرفته نشده است." تلخی زمانی که انتقام تا درجه ای که ما می خواهیم، ارضا نمی شود، تولید می شود.

نویسنده ی کتاب عبرانیان به طور مستقیم درباره ی این مورد صحبت کرد:

"سخت بکشید که با همه ی مردم در صلح. صفا به سر برید و مقدس باشید، زیرا بدون قدوسیت هیچ کس خداوند را نخواهد دید. مواظب باشید کسی از فیض خداوند محروم نشود، و هیچ ریشه تلخی نمو نکند، مبدا موجب ناآرامی شود و بسیاری را آلوده کند."

- عبرانیان ۱۲: ۱۴-۱۵

به کلمات "بسیاری را آلوده کند"، توجه کنید. این می توانست به "بسیاری" اشاره کند که عیسا گفت در ایام آخر لغزش خواهند خورد؟ (متی ۲۴: ۱۰ را ببینید.)

تلخی یک ریشه است. اگر از ریشه ها مراقبت شود، آب داده، محافظت، تغذیه و توجه شود، آن ها عمیق تر و قوی تر می گردند. اگر سریع با آن مقابله نشود بیرون کشیدن آن سخت می گردد. قوت لغزش به رشد ادامه خواهد داد. از این رو از ما درخواست شده که اجازه ندهیم خورشید بر غیظ ما غروب کند (افسیسیان ۴: ۲۶ را ببینید) حال به جای این که ثمره عدالت تولید شود ما شاهد حصاد عصبانیت، انزجار، حسادت، تنفر، نزاع و اختلاف خواهیم بود. عیسا این ها را ثمرات بدی نامید. (متی ۷: ۱۹-۲۰ را ببینید)

کتاب مقدس می گوید کسی که با رها کردن لغزش در پی سلامتی نیست، عاقبت آلوده می شود. آن که ارزشمند است توسط زشتی عدم بخشش به فساد کشانده می شود.

یک شاه مستعد آلوده گشت

قبلا در این کتاب دیدیم که چطور داود به شائول پادشاه وفادار باقی ماند حتا زمانی که شائول به داود وفادار نبود. داود در پی انتقام شخصی نبود حتا زمانی که به

او دو بار فرصت داده شد. داود مردی بود که در پی دل خدا بود. او به خدا اجازه داد که میان او و شائول قضاوت کند. وقتی داوری خدا بر شائول قرار گرفت، داود خوشحال نشد بلکه غصه دار شد چون تلخی ای نسبت به او در خود نداشت.

پس از مرگ شائول، داود بر تخت نشست. او ملت را قدرت بخشید. از موقعیت های مالی و ارتش لذت برد و تخت را محکم حفظ کرد. او با زن های زیادی ازدواج کرد که برای او بچه آوردند از جمله امنون، بزرگ ترین پسرش و ابشالوم سومین پسرش.

پسر داود، امنون مرتکب عمل زشتی در مقابل ناخواهری اش تامار که خواهر ابشالوم بود، شد. او وانمود کرد که بیمار است و از پدرش خواست تا تامار را برای غذا دادن به نزد او بفرستد. وقتی تامار رفت او به خادمان دستور داد که بیرون روند و به او تجاوز کرد سپس از او متنفر شد و او را از جلوی چشم خود دور کرد. او یک شاهزاده ی سلطنتی باکره را بدنام کرده بود، و زندگی او را با بی آبرویی تباه کرده بود. (۲ سموئیل ۱۳ را ببینید.)

ابشالوم بدون این که یک کلمه به نابرداری اش بگوید، خواهرش را به خانه ی خود آورد و از او مراقبت کرد. اما به دلیل آلوده کردن تامار از امنون متنفر بود. ابشالوم انتظار داشت پدرش، نابرداری اش را تنبیه کند. داود پادشاه وقتی شرارت امنون را شنید، خشمگین شد اما هیچ اقدامی انجام نداد. ابشالوم از فقدان عدالت پدرش تباه شد.

تامار روزی ردهای سلطنتی را که مخصوص دختران باکره پادشاه بود، می پوشید. حال لباس شرمساری بر تن داشت. او دختر زیبایی بود و احتمالاً احترام بالایی نزد مردم داشت. حال او در انزوا زندگی می کرد و قادر به ازدواج نبود، چون دیگر باکره نبود.

این عملی غیرمنصفانه بود. تامار به دستور پادشاه نزد امنون حاضر شده بود و او مورد تجاوز قرار گرفته بود. زندگی آن دختر از دست رفته بود در حالی که آن مرد که مرتکب این وحشی گری شده بود به گونه ای زندگی می کرد گویا هیچ اتفاقی نیفتاده است. تامار متحمل این همه بار شده بود. زندگی او به افتضاح کشیده شده بود.

روزها گذشت و ابشالوم خواهر غصه دار خود را می دید. زندگی کامل یک شاهزاده به یک کابوس تبدیل شده بود. ابشالوم یک سال منتظر شد تا پدرش کاری انجام دهد اما داود هیچ کاری نکرد. ابشالوم نسبت به پدرش لغزش خورد و او از امنون ظالم متنفر بود.

پس از دو سال تنفر نسبت به امنون او نقشه ی قتل امنون را کشید. من انتقام

تله ی انتقام

خواهرم را می گیرم چون پادشاه، چنین انتخاب کرده که هیچ کاری نکند. احتمالا ابشالوم این چنین فکر می کرد.

او جشنی برای تمام پسران پادشاه ترتیب داد و زمانی که امنون فکرش را نمی کرد ابشالوم او را کشت. سپس ابشالوم به جشور گریخت و انتقام او در مقابل امنون تحقق یافت. اما لغزشی که در مقابل پدرش داشت قوی تر گشت به خصوص زمانی که از قصر دور بود.

افکار ابشالوم توسط تلخی حبس شده بود و عیب جوی ماهری در مورد شرارت های داود شد. اما امیدوار بود که پدرش به دنبال او بفرستد، ولی داود این کار را نکرد و این عمل به انزجار ابشالوم دامن زد.

شاید ابشالوم چنین فکر می کرد: "پدرم توسط مردم بزرگ شده است. اما آن ها نسبت به ذات حقیقی او نابینا هستند. او فقط یک مرد خودخواه است که از خدا جهت لاپوشانی استفاده می کند. چرا! او بدتر از شائول پادشاه است. شائول تخت اش را از دست داد برای این که پادشاه عمالیقیان را نکشت و تعداد اندکی از بهترین گوشفندان و گاوانش را بخشید. پدر من با زن یکی از وفادارترین سربازانش مرتکب زنا گشته است. سپس گناه اش را با کشتن آن مرد که به او وفادار بود، پوشاند. او قاتل و زناکار است و به همین دلیل امنون را تنبیه نکرد و تمام این کارها را با پرستش دروغین خود نسبت به یهوه می پوشاند.

ابشالوم به مدت سه سال در جاشور ماند. داود از مرگ پسرش امنون تسلی یافته بود و یوآب شاه را متقاعد کرد که ابشالوم را به خانه بازگرداند. اما داود هنوز از این که رودرو با او مواجه شود، امتناع می ورزید. دو سال سپری شد و در نهایت داود به توجه اولیه بازگشت و دوباره امتیازات کامل را به او واگذار کرد. اما لغزش در دل ابشالوم همچنان قوی ماند.

ابشالوم ماهرانه ظاهر خود را حفظ می کرد. قبل از کشتن "به امنون سخنی نیک یا بد نگفت، زیرا که ابشالوم امنون را بغض می داشت" (۲ سمو ۱۳: ۲۲) خیلی اشخاص قادرند لغزش خود را مخفی نمایند و مانند ابشالوم تنفر داشته باشند.

طبق این لغزش نگرش عیب جو یانه، خود را نزد هر کس چنین معرفی کرد که شخصی ناراضی است. او خود را در دسترس تمام اسرائیل قرار داد و وقت می گذاشت تا شکایات آن ها را بشنود. او تاسف می خورد که اگر فقط او پادشاه بود همه چیز فرق میکرد. او مسائل مردم را داوری میکرد چون به نظر می رسید که پادشاه وقتی برای آنها ندارد. شاید ابشالوم مسائل مردم را قضاوت می کرد، چون احساس می کرد که داود در مورد خودش به عدالت قضاوت نکرده است.

او به نظر می رسید که نگران مردم است. کتاب مقدس می گوید که ابشالوم دل

قوم اسرائیل را از پدرش داود، دزدید. اما آیا او خالصانه نگران مردم بود یا در پی از پا در آوردن داود بود، کسی که او را لغزش داده بود؟

ماهرانه در مسیر اشتباه

ابشالوم، اسرائیل را به سوی خود جلب کرد و در مقابل داود قیام کرد. داود پادشاه برای حفظ زندگی اش باید از اورشلیم می گریخت. به نظر می رسید که ابشالوم می خواهد پادشاهی خود را مستقر سازد. در عوض او زمانی که در تعاقب داود بود کشته شد. اگر چه داود امر کرده بود او را زنده نگه دارند.

در واقع ابشالوم توسط تلخی و لغزش خودش کشته شد. مردی با چنین پتانسیلی وارث تخت بود، اما در عنفوان جوانی اش مرد، چون دست از بدهی ای نکشید که فکر می کرد پدرش به او دارد. در نهایت او آلوده گشت.

دستیاران رهبران در یک کلیسا اغلب توسط شخصی که خدمت اش می کنند، لغزش می خورند. آن ها به زودی عیب جو می گردند و در مورد تمام مسائلی که نسبت به رهبرانشان اشتباه است و یا آن چه را که آن ها خاطر نشان می سازند ماهر می شوند، آنها لغزش می خورند. دید آن ها به انحراف کشیده می شود. آن ها از بعدی کاملاً متفاوت تر از خدا به اوضاع نگاه می کنند.

آن ها معتقد هستند که خدمت آنان در زندگی این است که اطرافیان خود را از یک رهبر بی انصاف رها سازند. آن ها دلهای دلخور، ناراضی و غافل را جذب کرده و قبل از این که بفهمند به شکاف یا تجزیه کلیسا یا خدمت می رسند، درست مانند ابشالوم.

بعضی اوقات مشاهدات آن ها صحیح است. شاید داود باید عملی در مقابل امنون انجام می داد. شاید یک رهبر اشکالاتی دارد. چه کسی داور است، شما یا خداوند؟ به خاطر داشته باشید که اگر نزاع را بکارید همان را درو خواهید کرد.

آن چه برای ابشالوم اتفاق افتاد و آن چه در خدمات امروزی اتفاق می افتد فرآیندی است که زمان می برد. ما اغلب نسبت به لغزشی که وارد قلبمان شده است نا آگاهیم. ریشه تلخی وقتی در حال رشد است به زحمت محسوس می باشد. وقتی پرورش می یابد، رشد کرده و قوی می گردد. همان طور که نویسنده ی عبرانیان درخواست می کند "مواظب باشید کسی از فیض خدا محروم نشود، و هیچ ریشه ی تلخی نمو نکند، مبادا موجب ناآرامی شود و بسیاری را آلوده کند." (عبرانیان ۱۲: ۱۵)

ما باید دل های خود را بیازماییم و خود را نسبت به اصلاح خداوند باز نماییم برای این که فقط کلام او می تواند افکار و نیت های قلوب ما را تمیز دهد. روح

تله ی انتقام

القدس وقتی از طریق وجدان فرد صحبت می کند، ما راملزم می سازد. ما نباید نسبت به الزام او بی توجه باشیم و او را اظفا نکنیم. اگر کسی چنین کاری نموده است در حضور خدا توبه کند و دلش را نسبت به اصلاح او باز سازد.

روزی یک خادم در مورد کاری که انجام داده بود از من سوال کرد مانند ابشالوم یا داود عمل کرده است. او در نقش یک معاون به شبانی در یک شهر خدمت می کرد و شبان او را اخراج نمود. به نظر شبان ارشد حسود می آمد و از این مرد جوان می ترسید چون دست خدا بر او بود.

یک سال بعد خادمی که اخراج شده بود ایمان آورد که خداوند از او می خواهد کلیسایی را در سوی دیگر شهر ایجاد کند. بدین ترتیب او دست به کار شد و بعضی از افراد از کلیسایی که او ترک کرده بود، بیرون آمده و به او ملحق شدند. او دچار مشکل شد چون نمی خواست مانند ابشالوم عمل کند، اما او ظاهرا هیچ لغزشی نسبت به شبان پیشین خود نداشت. او با هدایت خداوند شروع به تاسیس کلیسای تازه نمود نه با واکنش نسبت به فقدان توجه در کلیسای دیگر.

من تفاوت میان داود و ابشالوم را به او خاطر نشان ساختم. ابشالوم دل دیگران را ربود چون نسبت به رهبرش لغزش خورده بود. دیگران را تشویق کرد تا نسبت به شائول وفادار باقی بمانند اگر چه شائول او را مورد حمله قرار می داد. ابشالوم افراد را نزد خود جمع کرد. داود تنهایی آنجا را ترک کرد.

از او پرسیدم: "آیا تو به تنهایی کلیسایت را ترک کردی؟ آیا کاری نکردی که مردم را تشویق کنی با تو بیایند یا از تو حمایت نمایند؟" او گفت: "من به تنهایی آنجا را ترک کردم و کاری نکردم تا مردم را نزد خود جمع نمایم."

"خوب است. تو مانند داود عمل کرده ای. اطمینان حاصل کن که اشخاصی که نزد تو می آیند نسبت به شبان پیشین شان لغزش نخورده اند و اگر چنین است آن ها را به سوی آزادی و شفا هدایت کن."

کلیسای این مرد در حال حاضر رونق زیادی دارد. آن چه من درباره ی او فهمیدم این بود که از آزمودن دل خود هراسی نداشت. نه تنها این بلکه خود را تسلیم مشاوره روحانی نیز نموده است. برای او خیلی مهم بود که تسلیم طریق خدا شود تا اینکه بخواهد "راه درست" را نشان دهد.

نترسید از این که اجازه دهید روح القدس هر عدم بخشش یا تلخی را آشکار سازد. هر چه بیش تر آن را مخفی سازید، قوی تر شده و ریشه آن در دل شما سخت تر خواهد شد. خوش قلب بمانید. چگونه؟

”هر گونه تلخی، خشم، عصبانیت، فریاد، ناسزاگویی و هر نوع بدخواهی را از خود دور کنید. با یکدیگر مهربان و دلسوز باشید و همان گونه که خدا شما را در مسیح بخشوده است، شما نیز یکدیگر را ببخشایید.“

- افسسیان ۴: ۳۱-۳۲

**شما بیش تر به واسطه ی مبارزه با لغزش هایی رشد می کنید که در
مورد آن ها تربیت نشده اید.**

من کتاب "دام شیطان" را گرفته ام. این کتاب چه برکتی است. من آن را
به خیلی ها سفارش کرده ام. خدا واقعا آن را در زندگی ام بکار برده
است. متشکرم!

- اس. تی،، جورجیا

" از این رو سخت می کوشم تا نسبت به خدا و مردم با وجدانی پاک
زندگی کنم."

- اعمال ۲۴: ۱۶

از لغزش آزاد ماندن، تلاش و کوشش می طلبد. پولس آن را به ریاضت و تمرین تشبیه می کند. اگر بدن خود را در معرض تمرینات قرار دهیم، کم تر مستعد آسیب و صدمه می گردیم. روزی در هاوایی از دیواری بالا می رفتم تا عکس بگیرم. در حین این کار یک دسته از عضلات زانویم کشیده شد و تا چهار روز نمی توانستم راه بروم. فیزیوتراپ به من گفت: " اگر به طور معمول ورزش و تمرین می کردی این اتفاق نمی افتاد. چون عضلات شما شکل نگرفته، مستعد صدمه هستید."

وقتی توانستم راه بروم، شخص کارآموده دیگری به من آموزش داد: " تو باید این تمرینات را انجام دهی تا عضلات زانویت به شکل و وضعیت مناسب برگردد." چند ماه طول کشید تا زانوی من به حالت طبیعی برگشت.

واژه ی یونانی در اعمال ۲۴: ۱۶ برای ریاضت askeo است. یکی از واژه نامه ها،

ریاضت و تمرین را این گونه تعریف می کند: "گرفتن درد، تلاش، تمرین توسط تربیت و انضباط."

بعضی اوقات دیگران ما را لغزش می دهند و بخشیدن دشوار نیست. ما دل های خود را تمرین داده ایم تا آن ها در موقعیتی قرار گیرند که لغزش را کنترل نمایند. بدین ترتیب هیچ آسیب یا زیان دائمی عاید نمی شود.

بسیاری اشخاص می توانستند از آن دیوار در هاوایی بالا بروند و آسیب نبینند، چون در فرم مناسب بودند. همچنین عده ای خود را تربیت کرده اند تا با تمرین درون شان خدا را اطاعت کنند. درجه بلوغ ما مشخص می کند که چقدر خوب یک لغزش را بدون آسیب کنترل می نماییم.

بعضی لغزش ها مبارزه بیش تری می طلبد تا آن هایی که ما برایشان تربیت شده ایم. این کشش اضافی شاید باعث زخم یا جراحی شود که پس از آن لازم باشد تمرین روحانی جهت آزادی و شفای دوباره داشته باشیم. اما نتیجه، ارزش تلاش را خواهد داشت.

در این فصل من می خواهم به این لغزش های شدید وسخت پردازم که نیازمند تلاش بیش تر برای رفع آن است.

حادثه ای در زندگی ام اتفاق افتاد که خادمی در آن دخیل بود. این لغزش شدیدی که من تجربه کردم مرا به انزوا نکشاند اما یکی از چند مشکلی بود که با این شخص داشتم و بالغ بر یک سال و نیم آن را پنهان می کردم.

اطرافیان من که جریان را می دانستند از من پرسیدند: "آیا آزرده نیستی؟ قصد داری چه کار کنی؟ آیا فقط می خواهی مقاومت کنی و کارت را انجام دهی؟" من می گفتم: "من خوبم. این کار تأثیری بر من نداشته است. من می خواهم با دعوتی که در زندگیم دارم، پیش روم."

اما پاسخ من چیزی بیش از غرور نبود. من بی نهایت آزرده بودم اما آن را انکار می کردم، حتا برای خودم. من ساعت ها وقت صرف می کردم تا بفهمم این مسائل چگونه می توانست برای من اتفاق بیافتد. من در شوک، بهت و حیرت بودم. وقتی وارد این واقعیت می گشتم که ضعیف و عمیقا زخم خورده هستم، این افکار را سرکوب می کردم و ظاهر قوی به خود می گرفتم.

ماه ها سپری شد. همه چیز به نظر کسالت بار می رسید. خدمت ام تحلیل رفته بود. قفسه ی دعای من خالی بود و من در عذاب بودم. هر روز با روح های شریر می جنگیدم. من فکر می کردم این همه مقاومت به خاطر دعوت موجود در زندگی ام است، اما در حقیقت آن عذاب ناشی از عدم بخشش بود. هر وقت اطراف این مرد بودم، احساس می کردم از نظر روحانی ضعیف و به هم ریخته هستم.

سپس صبحی فرا رسید که من هرگز فراموش نمی کنم. روی پله حیات خلوت مان نشسته بودم و دعا می کردم و پرسیدم: "خداوندا آیا من آزاده ام؟" هنوز این کلمات از دهانم خارج نشده بود که فریاد درونی از روحم شنیدم: بله! خدا می خواست مرا مطمئن سازد که بدانم آزاده ام. درخواست کردم: "خدایا، لطفاً به من کمک کن تا از این آزرده‌گی و لغزش خارج شوم. این مشکل به قدری برای من بزرگ است که نمی توانم از کنترل آن بر بیایم." این دقیقاً جایی بود که خداوند از من می خواست، یعنی از قوت خودم نا امید شوم. خیلی اوقات ما سعی می کنیم به قوت خود کارهایی را انجام دهیم. این باعث نمی شود که ما از نظر روحانی رشد کنیم، بلکه در عوض ما نسبت به سقوط مستعدتر می گردیم.

اولین قدم برای شفا و آزادی این است که تشخیص دهید آزاده اید. غرور اغلب نمی خواهد ما بپذیریم که آزاده و لغزش خورده ایم. وقتی من وضعیت حقیقی خود را پذیرفتم، به دنبال خداوند گشتم و نسبت به اصلاحات او باز شدم. احساس می کردم خداوند از من می خواهد برای چند روز روزه بگیرم. روزه مرا در موقعیتی قرار می دهد که نسبت به صدای روح اش حساس باشم و فواید دیگری را نیز دربردارد.

"مگر روزه ای که من پسندم این نیست که بندهای شرارت را بگشایید و گره های یوغ را باز کنید و مظلومان را آزاد سازید و هر یوغ را بشکنید؟"

- اشعیا ۵۸: ۶

من آماده بودم تا بندهای شرارت شکسته شود و از ظلم آزاد شوم. چند روز بعد در یک مراسم ختم شرکت کردم. مردی که مرا لغزش داده بود نیز آن جا بود. او را از پشت در کلیسا دیدم و شروع به گریه نمودم.

"خداوندا، من او را می بخشم و هر آن چه را که انجام داده است، رها می کنم." بلافاصله احساس کردم که بار سنگینی از دوشم بلند شد. من او را بخشیده بودم. در آن لحظه احساس رهایی شکفت انگیزی در من جریان یافت.

اما این فقط آغاز بهبودی من بود. در دل بخشیده بودم اما از وسعت زخم آگاه نبودم. من هنوز حساس بودم و می توانستم دوباره آسیب ببینم. این مسئله دقیقاً مانند بهبودی از یک جراحی جسمی بود. من نیاز به تمرین داشتم تا دل، فکر و احساساتم را قوت بخشم تا از جراحات آینده مصون بمانم.

در ارتباط با بازگشت آزرده‌گی چه کار باید کرد؟

چند ماه سپری شد. گاهی باید با بعضی از افکاری که داشتم و قبلاً بخشیده بودم می جنگیدم. شاید من آن مردی را که مرا آزار داد، ببینم یا اسمش را بشنوم. من

این افکار را به محض اینکه توجهم را جلب می کردند از خود دور می کردم و آنها را نهیب می دادم. (۲ قرنیتیان ۱۰: ۵ را ببینید.) این تمرین یا تقلای من بود تا آزاد بمانم. در نهایت از خداوند تقاضا کردم که به گونه ای مانع شود که افکار من به سوی عدم بخشش جلب نشود. من می دانستم که او سطح بالانتری از آزادی را برای من می خواهد و من نمی خواستم بقیه عمرم را در قدرت بازوان لغزش زندگی کنم. خداوند به من تعلیم داد که برای آن مرد دعا کنم که مرا آزوده بود و کلام اش را به یادم آورد:

"اما من به شما می گویم دشمنان خود را محبت نمایید و برای آنان که به شما آزار می رسانند، دعای خیر کنید."

- متی ۵: ۴۴

بدین ترتیب دعا کردم. اول صدایم بی روح و یکنواخت بود، بدون اثری از اشتیاق؛ طبق وظیفه به دعایم اضافه می کردم: "خداوندا، او را برکت بده. روز خوبی به او بده. در تمام کارهایی که انجام می دهد او را یاری کن. در نام عیسا، آمین." برای چند هفته به همین منوال گذشت. به نظر می رسید که به هیچ جا نمی رسم. سپس یک روز صبح خداوند مزمور ۳۵ را به من خاطر نشان کرد. من نظری درباره ی آن چه در مزمور ۳۵ بود، نداشتم، از این رو به آن مراجعه کرده و شروع به خواندن کردم. وقتی به اواسط باب رسیدم، موقعیت خود را دیدم:

"شاهدان کینه ور برخاسته اند. چیزهایی را که نمی دانستم از من می پرسند. به عوض نیکویی بدی به من می کنند. جان مرا بی کس گردانیده اند."

- مزمور ۳۵: ۱۱-۱۲

من می توانستم خود را با داود یکسان ببینم. به نظر من هم آن مرد و هم بعضی از معاونین اش به عوض خوبی، بدی به من کرده بودند و جان من به طور قطع در اندوه بود. خداوند از این مزمور استفاده می کرد تا نبرد مرا طی آن چند سال اخیر خاطر نشان سازد. یک قسمت چنان کاری کرد که من تقریباً بالا پریدم و با سقف برخورد کردم:

"و اما چون ایشان بیمار می بودند پلاس می پوشیدم. جان خود را به روزه می رنجانیدم و دعایم به سینه ام بر می گشت. مثل آنکه او دوست و برادرم می بود، سرگردان می رفتم. چون کسی که برای مادرش ماتم گیرد، از حزن خم می شدم."

- مزمور ۳۵: ۱۳-۱۴

داود گفت که این مردان سعی کردند او را نابود سازند. آنها با بدی به او حمله

کردند وقتی که او هیچ کاری که سزاوار بدی باشد، انجام نداده بود.

سپس جواب من آمد: "و اما من چون..."

واکنش داود براساس اعمال دیگران نبود. او تصمیم گرفت که آن چه را درست است انجام دهد. او برای آن ها دعا می کرد گویی برادران نزدیک اش بودند یا به سان کسی که برای از دست دادن مادرش داغدار است. خدا به من نشان داد که چگونه برای این مرد دعا کنم: "تو در مورد همان چیزهایی برای او دعا کن که می خواهی من برای تو انجام دهم."

بدین ترتیب دعاهاى من بطور کامل تغییر کرد. دیگر به این شکل نبود: "خدا یا به او برکت بده و روز خوبی را برای او تدارک ببین."

بلکه حیات در آن دعاها دمیده شد. من دعا کردم: "خداوندا به گونه ای بزرگ تر خود را به او آشکار ساز. با حضورت او را مبارک ساز. به او اجازه ده تو را صمیمانه تر بشناسد. باشد که او تو را خشنود سازد و برای نام تو احترام داشته باشد." من آن چه را دعا کردم که می خواستم خدا در زندگی خود من انجام دهد.

با یک ماه دعا همراه با اشتیاق برای او با صدای بلند گریستم: "من تو را برکت می دهم! من تو را در نام عیسا دوست دارم!" آن گریه ای از عمق روح ام بود. من از دعا برای او به خاطر خودم بیرون آمده و برای او و به خاطر خود او دعا می کردم. من ایمان داشتم که شفا کامل شده است.

شفا در مواجهه

چند هفته گذشت و من او را دوباره دیدم. یک احساس ناآرامی در قلب من باقی مانده بود. من هنوز با تمایل به عیب جو بودن در نبرد بودم.

همسرم مرا تشویق کرد: "جان، تو باید نزد او بروی."

من او را مطمئن ساختم: "نه این کار را نمی کنم. من دیگر شفا یافته ام."

من احساس کردم که روح القدس شهادت نمی دهد که با آن چه الان گفته ام موافق است. از این رو از خداوند پرسیدم که آیا باید نزد او بروم. او گفت بله.

من با آن مرد قرار گذاشتم و برایش یک هدیه بردم. من خودم را فروتن کردم و نگرش اشتباه خود را اعتراف کردم و طلب بخشش نمودم. ما آشتی کردیم و بخشش و شفا در قلبم جاری شد.

من از دفتر کارم با شفا و قوت خارج شدم. دیگر لازم نبود که با درد بجنگم و نسبت به او حالتی انتقادی داشته باشم. ارتباط ما از آن وقت قوی تر شد و ما دیگر هیچ مشکلی نداشتیم. در حقیقت ما خیلی حامی یکدیگر هستیم.

من به لیزا گفتم: "وقتی اول با این مرد ملاقات کردم از دیدن من او نمی توانست

مرتکب هیچ اشتباهی شود. و من هیچ تقصیری در او نمی دیدم. من او را دوست داشتم چون فکر می کردم او کامل است. اما وقتی که از او رنجیدم، سخت بود او را دوست داشته باشم. این عمل هر ذره از ایمانی را که داشتم، می گرفت. حال که این فرآیند احیا را طی کرده ام و شفا یافته ام او را با همان شدتی دوست دارم که اولین بار دیده بودم با وجود تمام عیب ها، و این یک محبت بالغ است.

این آیه کتاب مقدس به ذهن ام خطور کرد:

”مهمتر از همه یکدیگر را به شدت محبت کنید، زیرا محبت انبوه گناهان را می پوشاند.“

- اول پطرس ۴: ۸

آسان است که به کسانی محبت کنیم که در نگاه ما نمی توانند مرتکب هیچ اشتباهی شوند. این مثل عشق دوران ماه عسل است. دوست داشتن کسانی که می توانیم تقصیرهای آن ها را ببینیم چیز دیگریست، به خصوص زمانی که قربانی آنها بوده ایم. محبت خدا مرا بالغ می ساخت و دل مرا قوت می بخشید.

از آن موقع موارد مشابهی ایجاد شده است، اما بطور کل وقتی نبرده است که از لغزش آزاد شده ام. دلیل: دل من تمرین کرده بود تا از لغزش آزاد بماند.

چند ماه از زمانی که خدا در حیات خلوت با من صحبت کرد تا این که از دفتر آن مرد شفا یافته بیرون بیایم، سپری شد. آن یک دوره پرورش و تربیت بود که در من تمرین داده شده و تقویت گشت. در طول این ماه ها زمانی بود که به نظر می رسید من به هیچ کجا نمی رسم. در واقع از خود می پرسیدم که آیا در حال رفتن به سوی بدی بودم!

اما اکنون روی جاده امن بهبودی قرار داشتم؛ روح خداوند مرا در مسیری هدایت می کرد که می توانستم امور را کنترل نمایم. این بخشی از فرآیند بلوغ من بود. من آن تجربه را با هیچ چیز عوض نمی کنم و برای رشدی که برای زندگی ام به همراه داشت، سپاسگزارم.

بلوغ از طریق سختی

ما در زمان دشواری رشد می کنیم نه در زمان راحتی. جای های سخت همیشه سر راه سفر ما با خداوند قرار می گیرد. ما نمی توانیم از آن ها بگریزیم بلکه باید با آن ها مواجه گردیم، چرا که بخشی از فرآیندی هستند که ما در او کامل می شویم. اگر گریز از آن ها را انتخاب کنید، بطور جدی مانع رشد خود خواهید شد.

وقتی بر موانع مختلف غلبه می کنید قوی تر و دلسوزتر خواهید شد. شما بیشتر عاشق عیسا خواهید گشت. اگر از سختی ها بیرون بیایید و چنین احساسی

نداشته باشید احتمالا از لغزش بهبود نیافته اید. بهبودی تحت انتخاب شماسست. بعضی مردم آسیب می بینند و هرگز بهبودی حاصل نمی کنند. آنان خود این رنج را بر می گزینند.

عیسا اطاعت را با مسائلی که او را رنجاند، آموخت. پطرس اطاعت را با مسائلی که او را رنجاند، آموخت. پولس اطاعت را با مسائلی که او را رنجاند، آموخت. در مورد شما چگونه است؟ آیا شما نیز آموخته اید؟ یا اینکه سنگدل، سرد، تلخ و منزجر هستید؟ اگر چنین است پس شما اطاعت را نیاموخته اید.

بله، درست است که بعضی لغزش ها وجود دارد که مانند "آبی که از پشت اردک می ریزد" از بین نمی رود. شما باید در میان آن ها تلاش کنید و تقلا نمایید تا آزاد شوید، شما در این فرآیند رشد کرده و بالغ می شوید.

بلوغ، آسان به دست نمی آید. اگر چنین بود همه آن را کسب می کردند. عده کمی به خاطر مقاومتی که با آن مواجه می شوند به این سطح زندگی می رسند. البته به خاطر روند اجتماع ما که روحانی نیست بلکه خودخواهانه است، مقاومت وجود دارد. دنیا زیر تسلط "رئیس قدرت هواست" (افسیسیان ۲:۲) در نتیجه برای ورود به بلوغ مسیح سختی هایی وجود خواهد داشت که از ایستادگی در مقابل جریان خودخواهی حاصل می شود.

پولس به سه شهری که در آن جا کلیسا تاسیس کرده بود، بازگشت. هدف او تقویت درونی شاگردان بود. بدین ترتیب جالب است که ببینیم او چگونه آن ها را قوت می بخشید. او آنان را این گونه تشویق می کرد:

"در آن شهرها شاگردان را تقویت کرده، آنان را به پایداری در ایمان تشویق کردند و پند دادند که باید با تحمل سختی های بسیار به پادشاهی خدا راه یابند."

- اعمال ۱۴:۲۲

او وعده یک زندگی آسوده را به آنان نداد. او وعده نداد که آن ها طبق معیارهای دنیا موفق می شوند. او به آن ها نشان داد که اگر می خواهند دوره خود را با خوشی به پایان برسانند، باید با مقاومت بالایی که او مصیبت نامید، مواجه شوند.

اگر در رودخانه ای بر خلاف جریان آب می رانید، باید مداوم پارو بزنید تا بتوانید در مقابل جریان رودخانه پیش بروید. اگر دست از پارو زدن بردارید و استراحت کنید، عاقبت با جریان آب خواهید رفت. به همین شکل، وقتی ما تصمیم می گیریم که در طریق خدا پیش برویم، با مصیبت های زیادی مواجه خواهیم شد. همه آزمایشات پاسخ به یک سوال اصلی را نشان خواهند داد: آیا شما مانند دنیا بیشتر به فکر خود و مواظب خود هستید یا در پی زندگی توأم با انکار نفس؟

به خاطر داشته باشید که وقتی ما زندگی خود را به خاطر عیسا از دست می دهیم، حیات او را خواهیم یافت. بیاموزید تا بر نتیجه ی نهایی متمرکز شوید نه بر تقلاها. پطرس این نکته را به خوبی بیان می دارد:

"ای عزیزان، از آتشی که برای آزمودن شما در میانتان برپاست، در شگفت مباحثید، که گویی چیزی غریب بر شما گذشته است. بلکه شاد باشید از این که در رنج های مسیح سهیم می شوید، تا به هنگام ظهور جلال او به غایت شادمان گردید."

- اول پطرس ۴: ۱۲-۱۳

توجه کنید که او وسعت رنج را با وسعت شادی مقایسه می کند. چگونه می توانید به آن وسعت شادی نمایید؟ وقتی جلال او آشکار می گردد شما با او جلال خواهید یافت. این جلال به حدی است که شما اجازه می دهید تا شخصیت اش را در شما کامل سازد. پس به لغزش نگاه نکنید، به جلالی که در راه است بنگرید. هلولو! هلولو!

**مهم تر است که به یک برادر لغزش خورده کمک کنید تا این که
حقانیت خود را ثابت نمایید**

من هیجده سال سن دارم. من از یک خانواده ی تک والدی هستم که دارای یک خواهر دوقلوی همسان هستم و در یک خانواده ی عالی زندگی می کنم. من هرگز پدر جسمانی خود را ندیده ام و از این رو در سرتاسر زندگی ام او را نبخشیده بودم. پدربزرگ ام به طور حیرت آوری مرد خداست. او کتاب "دام شیطان" را برای مطالعه به من داد. پس از خواندن آن توانستم به طور کامل پدرم را ببخشم.

- ان.ام.، نیو مکزیکو

هدف: مصالحه

" شنیده اید که به پیشینیان گفته شده قتل مکن و هر که قتل کند سزاوار محاکمه خواهد بود. اما من به شما می گویم، هر که بر برادر خود خشم گیرد، سزاوار محاکمه است و هر که برادر خود را راقا گوید، سزاوار محاکمه در حضور سورا است و هر که برادر خود را احمق گوید، سزاوار آتش جهنم بود. پس اگر هنگام تقدیم هدیه ات بر مذبح، به یاد آوری که برادرت از تو شکایتی دارد، هدیه ات را بر مذبح واگذار و نخست برو و با برادر خود آشتی کن و سپس بیا و هدیه ات را تقدیم نما."

– متی ۵: ۲۱-۲۴

این نقل قولی از موعظه سر کوه است. عیسا با این جمله شروع کرد: "شنیده اید که به پیشینیان گفته شده است..." و بعد گفت: "اما من به شما می گویم..." عیسا این مقایسه را در سرتاسر این بخش از پیغامش ادامه می دهد. اول او از شریعت نقل قول می کند که اعمال ظاهری ما را تنظیم می کند. سپس تحقق شریعت را توسط ورود آن به دل نشان می دهد. از این رو در نگاه خدا یک قاتل محدود به کسی نمی شود که مرتکب قتل می شود بلکه شامل کسی که از برادرش متنفر است نیز می شود. شما واقعا همانید که در درونتان هستید نه آن چه که تظاهر می کنید!

عیسا به وضوح عواقب لغزش را در این بخش از موعظه اش مشخص می سازد. او

سختی نگهداشتن عصبانیت یا تلخی لغزش را صراحتاً بیان می‌کند. اگر کسی بدون علت نسبت به برادرش عصبانی است، در خطر داوری قرار دارد. او در خطر قصاص قرار دارد اگر آن عصبانیت ثمر آورد و او برادرش را "راقا" خطاب کند.

واژه ی راقا یعنی احمق یا "کسی که مغزش خالیست". این واژه اصطلاحی ملامت آمیز بود که در زمان مسیح در میان یهودیان کاربرد داشت. اگر عصبانیت به نقطه ای برسد که او برادر را احمق خطاب کند، در خطر جهنم قرار دارد. واژه ی احمق به معنی بی خدا بودن می باشد. احمق در دلش می گوید که خدایی نیست. (مزمور ۱۴: ۱ را ببینید). در آن ایام برادر را احمق نامیدن یک اتهام کاملاً جدی بود. هیچ کس چنین چیزی نمی گفت مگر این که عصبانیت اش تبدیل به تنفر می شد. امروزه شبیه به این است که به برادرمان بگوییم: "برو به جهنم" و به طور جدی آن را بگوییم.

عیسا به آن ها نشان داد که با عصبانیت مقابله نکردن می تواند منجر به تنفر است. تنفری که با آن مقابله نشود شخص را در خطر جهنم قرار می دهد. پس او گفت که اگر آن ها به خاطر آوردند که لغزشی میان ایشان و برادرشان وجود دارد، اولویت اول این است که او را یافته و در پی آشتی باشند.

چرا ما باید با چنین فوریتی آشتی کنیم، به خاطر خودمان یا به خاطر برادرمان؟ ما باید به خاطر او برویم که بتوانیم نقش یک کاتالیزور را داشته باشیم تا کمک کنیم او از لغزش بیرون بیاید. حتا اگر ما نسبت به او لغزش نخورده باشیم محبت خدا به اجازه نمی دهد که بدون مبادرت به آشتی و احیا رابطه اجازه دهیم او عصبانیت باقی بماند. ما شاید کار اشتباهی انجام نداده باشیم. درست یا غلط مهم نیست. مهم تر از اثبات حقانیت خود کمک به این برادر لغزش خورده است.

سناریوهای نامحدودی برای لغزش وجود دارد. شاید شخصی که ما او را لغزش داده ایم می اندیشد که ما در برخوردمان با او نادرست و ناعادلانه رفتار کرده ایم، در حالی که در واقع ما به او هیچ آزاری نرسانده ایم. او شاید اطلاعات نادرستی دارد که باعث نتیجه گیری نادرستی شده است.

از طرف دیگر، او شاید اطلاعات درستی دارد که باعث نتیجه گیری نادرست در او شده است. آن چه ما گفتیم شاید در حالیکه از کانال های متعدد ارتباطی می گذرد در اثر سوءتفاهم به انحراف کشیده شده باشد، اگر چه نیت ما آزار نبوده اما سخنان و اعمال ما ظاهر متفاوتی را نشان دادند.

اغلب ما، خود را با نیت هایمان و دیگران را با اعمال شان قضاوت می کنیم. احتمال دارد که ما منظور دیگری داشته باشیم در حالی که چیزی کاملاً متفاوت را انتقال می دهیم. بعضی اوقات انگیزه های حقیقی ما به طور زیرکانه ای حتا از خود

هدف: مصالحه

ما مخفی می شود. ما می خواهیم معتقد باشیم که خالص هستند اما وقتی آن ها را از طریق کلام خدا صافی می کنیم آن ها را کاملا متفاوت می بینیم. بالاخره شاید ما گناهی در مقابل یک شخص انجام داده ایم. ما عصبانی یا تحت فشار بودیم و سر آن شخص خالی کردیم. یا شاید این شخص به طور مداوم و آگاهانه به ما لگد پرانده است و ما این گونه واکنش نشان داده ایم.

علت آن مهم نیست، این لغزش درک آن شخص را تیره و تار گردانیده و او براساس فرضیات، شایعات و ظواهر قضاوت کرده و خود را فریب می دهد، اگر چه اعتقاد دارد که انگیزه های حقیقی ما را تشخیص داده است. چگونه می توانیم بدون اطلاعات درست، قضاوت درستی داشته باشیم؟ ما باید نسبت به این حقیقت حساس باشیم که او با تمام دل اعتقاد پیدا کند که در اشتباه بوده است. به هر دلیل اگر او چنین احساسی دارد ما باید مشتاقانه خود را فروتن ساخته و عذرخواهی کنیم.

عیسا به ما توصیه می کند آشتی کنیم حتا اگر در این لغزش ما مقصر نیستیم. فروتن شدن برای صلح و آشتی نیازمند بلوغ است. اما برداشتن قدم اول برای کسی که آسیب دیده است اغلب دشوار است. به این دلیل عیسا به آن شخص که باعث لغزش بود گفت: "برو..."

طلب بخشش از کسی که لغزش خورده است

پولس رسول گفت:

"پس بیایید آن چه را که موجب برقراری صلح وصفا و بنای یکدیگر میشود، دنبال کنیم."

- رومیان ۱۴: ۱۹

این آیه به ما نشان می دهد چگونه به شخصی که لغزش داده ایم، نزدیک شویم. اگر با نگرش توام با نارضایتی برویم، باعث صلح نخواهد شد. ما فقط برای کسی که آسیب دیده است، مشکل ایجاد خواهیم کرد. ما باید نگرش توام با پیروی صلح را از طریق فروتنی و به بهای شکستن غرور خود حفظ کنیم. تنها به این طریق مصالحه حقیقی را می بینیم.

در مواقع خاصی من به اشخاصی که آسیب رسانیده ام یا کسانی که نسبت به من عصبانی شده اند، نزدیک شده ام و آن ها به من لگد پرانده اند. من به آن ها گفته بودم که خودخواه، بی ملاحظه، مغرور، خام، خشن و غیره بوده ام.

واکنش طبیعی من حکم می کرد که بگویم: "نه، من منظورم این نبود. تو درست مرا درک نمی کنی!" اما زمانی که از خودم دفاع می کنم، فقط آتش لغزش آن ها را

مشتعلم می سازم؛ این عمل پیروی صلح نیست. ایستادگی برای خود و "حقوق خود" هرگز صلح حقیقی را به همراه نمی آورد.

در عوض آموخته ام که بشنوم و دهانم را بسته نگه دارم تا آن ها هرآن چه را که لازم است، بگویند. اگر با آن ها موافق نیستم اجازه می دهم که بدانند برای آن چه گفته اند احترام قائلم و آن ها نیز هدف و رفتار مرا جویا می شوند. بعد به آن ها می گویم که متاسفم که شما را آزرده ام.

مواقع دیگری که آن ها درک درستی از رفتار من دارند و حق با آن هاست، اعتراف می کنم: "حق با شماست. من از شما طلب بخشش می کنم." یک بار دیگر به طور ساده یعنی جهت ایجاد صلح و آشتی خود را فروتن سازیم. شاید به این دلیل عیسا در آیات بعدی گفت:

"با شاکی خود که تو را به محکمه می برد، تا هنوز با وی در راه هستی صلح کن، مبادا تو را به قاضی سپارد و قاضی تو را تحویل نگهبان دهد و به زندان افتی. آمین، آمین، به تو می گویم تا ریال آخر را نپردازی، از زندان در نخواهی آمد."

- متی ۵: ۲۵-۲۶

غرور دفاع می کند، فروتنی می پذیرد و می گوید: "حق با توست. من این طور عمل کرده ام. لطفا مرا ببخش."

"اما آن حکمت که از بالاست، نخست پاک است، سپس صلح آمیز و ملایم و نصیحت پذیر، و سرشار از رحمت و ثمرات نیکو، و بری از تبعیض و ریا."

- یعقوب ۳: ۱۷

حکمت الهی نصیحت پذیر است. وقتی اختلافات شخصی از راه می رسد، حکمت الهی، لجوج و نافرمان نیست. شخصی که مطیع حکمت الهی شد، مادامی که حق زیر پا گذاشته نمی شود، از این که تسلیم شود یا به نقطه نظرات شخص دیگر احترام بگذارد، نمی ترسد.

نزدیکی به کسی که شما را لغزش داده است

ما کاری را که باید در هنگامی که برادرمان را لغزش داده ایم، انجام دهیم با هم بررسی کردیم، حال بیابید ببینیم زمانی که برادرمان ما را لغزش می دهد چه واکنشی باید داشته باشیم.

"اگر برادرت به تو گناه ورزد، نزدش برو و در خلوت خطایش را به او گوشزد کن. اگر سختت را پذیرفت، برادرت را باز یافته ای."

- متی ۱۸: ۱۵

بسیاری از مردم این آیه کتاب مقدس را به شیوه ای متفاوت از آنچه مسیح مد نظر داشت، به کار می برد. وقتی ضربه می خورند رفته و با کینه و عصبانیت با شخص لغزش دهنده روبه رو می گردند. آن ها این آیه را توجیهی برای محکوم کردن کسی که آن ها را آزرده، قرار می دهند.

اما آن ها دلیل اصلی را که عیسا به ما تعلیم داد نزد یکدیگر برویم نادیده می گیرند. این کار برای محکوم کردن نیست، بلکه برای مصالحه است. او از ما نمی خواهد که به برادرمان بگوییم چقدر برای ما بد و مخرب بوده است. ما باید برویم تا شکافی را که مانع شفای ارتباط ما می شود برطرف کنیم.

این مسئله مشابه همان روشی است که خدا رابطه ما را با خودش شفا داد. ما در مقابل خدا گناه کرده ایم، اما او "محبت خود را در ما و / برای ما / ثابت می کند / اینکه هنگامی که ما هنوز گناهکاریم مسیح در راه ما مرد". (رومیان ۵: ۸)

آیا ما می خواهیم حفاظت از خود را زیر پا بگذاریم و غرور خود را بکشیم تا دوباره ارتباط خود را با کسی که ما را لغزش داده است احیا کنیم؟ قبل از این که ما از خدا طلب بخشش کنیم، او دست خود را به سوی ما دراز کرد. عیسا تصمیم گرفت ما را ببخشد قبل از این که ما حتا لغزش و گناه خود را بشناسیم.

اگر چه او دست اش را به سوی ما دراز کرد ما نمی توانستیم با پدر صلح کنیم تا این که کلام مصالحه او را دریافت نمودیم.

"این ها همه از خداست که به واسطه مسیح ما را با خود آشتی داده و خدمت آشتی را به ما سپرده است. به دیگر سخن، خدا در مسیح جهان را با خود آشتی می داد و گناهان مردم را به حسابشان نمی گذاشت، و پیام آشتی را به ما سپرد. پس سفیران مسیح هستیم، به گونه ای که خدا از زبان ما شما را به آشتی می خواند. ما از جانب مسیح از شما استدعا می کنیم که با خدا آشتی کنید."

-دوم قرنیتان ۵: ۱۸ - ۲۰-

واژه ی آشتی یا مصالحه، از این زمینه مشترک آغاز می گردد که همه ما در مقابل خدا گناه کرده ایم. ما به آشتی یا نجات تمایلی نشان نمی دهیم، مگر این که بدانیم جدایی وجود دارد.

در عهد جدید شاگردان موعظه می کردند که انسان ها به ضد خدا گناه کرده اند. اما چرا به مردم می گویند که گناه کرده اند؟ برای اینکه آنها را محکوم کنند؟ خدا محکوم نمی کند: " زیرا خدا پسر را به جهان فرستاد تا جهانیان را محکوم کند، بلکه فرستاد تا به وسیله ی او نجات یابند. " (یوحنا ۳: ۱۷) آیا بیش تر به این دلیل نیست که آن ها را به جایی بیاورد تا به موقعیت خود پی ببرند، از گناهان شان توبه

کنند و طلب بخشش نمایند؟

چه چیز انسان ها را به سوی توبه هدایت می کند؟ جواب در رومیان ۲: ۴ یافت می شود:

”یا این که مهربانی، شکیبایی و تحمل عظیم او را خوار می شماری و غافلی که مهربانی خدا از آن روست که تو را به توبه رهنمون شود؟“

نیکویی خدا ما را به توبه می کشد. محبت او ما را محکوم به جهنم نمی کند. او محبت اش را نسبت به ما با فرستادن عیسا ثابت می کند، پسر یگانه اش که به خاطر ما بر صلیب مرد. اول خدا دست اش را دراز می کند، اگر چه ما به ضد او گناه نموده ایم. او دست اش را دراز نمی کند تا محکوم نماید، بلکه تا رابطه برقرار کند و تا نجات بخشد.

چون ما باید از خدا الگو بگیریم (افسسیان ۵: ۱ را ببینید) باید صلح و آشتی را نسبت به برادری که به ضد ما گناه می کند، توسعه دهیم. عیسا این الگو را خود قرار داد: نزد او رفته و گناه اش را به او نشان بده. او را محکوم نکن بلکه هر چه که بین شما دو نفر قرار دارد، رفع کن و بدین ترتیب مصالحه و احیا برقرار می شود. نیکویی خدا در ما، برادر ما را به توبه و احیای رابطه می کشاند.

”پس من که به خاطر خداوند در بندم، از شما تمنا دارم به شایستگی دعوتی که از شما به عمل آمده است، رفتار کنید. در کمال فروتنی و ملامت و با بردباری و محبت یکدیگر را تحمل کنید. به سعی تمام بکوشید تا آن یگانگی را که از روح است، به مدد رشته صلح حفظ کنید.“

- افسسیان ۴: ۱-۳

ما این رشته سلامتی را با نگرش فروتنانه، ملامت و حلم و با گرفتن ضعف های یکدیگر در محبت حفظ می کنیم. رشته های محبت بدین وسیله قوی تر می گردد. در مقابل افرادی که جهت محکوم کردن با من مقابله کرده اند، من خطا ورزیده ام. در نتیجه من تمام اشتیاق را جهت آشتی از دست دادم. در واقع من فکر کردم که آن ها قصد آشتی ندارند و فقط می خواستند که من آن ها را به عنوان دیوانه بشناسم.

دیگرانی که من در مقابل شان مرتکب اشتباه شده ام با ملامت نزد من آمده اند. سپس من سریع دیدگاه خود را تغییر داده و طلب بخشش کردم، بعضی اوقات حتا قبل از این که آن ها محبت خود را تمام کنند.

آیا تا به حال کسی نزد شما آمده تا بگوید: ”من فقط می خواستم تو بدانی که تو را می بخشم که دوست خوبی برایم نبودی و این کار یا آن کار را برایم انجام ندادی؟“

هدف: مصالحه

سپس وقتی آن‌ها شما را ضایع می‌کنند این نقطه نظر را به شما ارائه می‌دهند که: "تو به من یک عذرخواهی بدهکاری."

شما متحیر می‌شوید و با گیجی و رنجش خشک تان می‌زند. آن‌ها نیامدند تا در رابطه خود با شما آشتی کنند، بلکه تا شما را تهدید و کنترل نمایند.

ما نباید نزد برادری که ما را لغزش داده است برویم چون تصمیم گرفته ایم او را از صمیم دل ببخشیم، بدون توجه به این که او چگونه نسبت به ما واکنش نشان می‌دهد. ما باید قبل از نزدیکی به او هرگونه احساس دشمنی به او را از خود دور کنیم. اگر چنین نکنیم احتمالاً طبق این احساسات منفی واکنش نشان داده و به او آسیب می‌رسانیم نه این که او را شفا دهیم.

چه اتفاقی می‌افتد اگر ما نگرش صحیحی داریم و تلاش می‌کنیم تا با کسی که در مقابل ما گناه کرده است، آشتی کنیم اما آن شخص گوش نمی‌کند؟

"اما اگر نپذیرفت، یک یا دو نفر دیگر را با خود ببر تا هر سخنی با گواهی دو یا سه شاهد ثابت شود. اگر نخواست به آن‌ها نیز گوش دهد، به کلیسا بگو، و اگر کلیسا را نیز نپذیرفت، آن‌گاه او را اجنبی یا خراجگیر تلقی کن."

- متی ۱۸: ۱۶ - ۱۷

تمام این راه‌ها یک هدف در بر دارد: صلح و آشتی. در اصل عیسا گفت: "تلاشت را ادامه دهید." توجه کنید که چگونه کسی که بانی لغزش است در هر مرحله دخیل است. هرازگاهی نسبت به کس دیگری لغزش می‌خوریم، قبل از این که نزد شخص قبلی برویم که نسبت به ما گناه ورزیده و همان‌طور که عیسی گفت عمل کنیم. ما دچار این وضع می‌شویم، چون با دل خود مواجه نشده ایم. وقتی به هر کس جریان خود را می‌گوییم احساس موجه بودن می‌کنیم. آن عذر ما را تقویت می‌بخشد و وقتی دیگران با ما موافقتند که چقدر بد با ما رفتار شده است، ما را آسوده می‌سازد. در این نوع رفتار فقط عذرخواهی وجود دارد.

حرف آخر

اگر ما محبت خدا را در انگیزه‌هایمان حفظ کنیم، شکست نخواهیم خورد. محبت هرگز شکست نمی‌خورد. وقتی ما دیگران را محبت کنیم به طریقی که عیسا ما را محبت می‌کند، آزاد خواهیم بود، حتی اگر شخص دیگر انتخاب کند که با ما آشتی نکند. به دقت به آیه زیر نگاه کنید، حکمت خدا برای تمام موقعیت‌ها در دسترس است.

"اگر امکان دارد، تا آنجا که به شما مربوط می‌شود، با همه در صلح و صفا زندگی کنید."

- رومیان ۱۲: ۱۸

او می گوید: "اگر ممکن است" چون اوقاتی وجود دارد که دیگران امتناع می ورزند با ما در صلح باشند. یا شاید اشخاصی وجود دارند که شرایط شان برای مصالحه، ارتباط ما را با خداوند به خطر می اندازد. در هر یک از این موارد، غیر ممکن است آن ارتباط را شفا بخشید.

توجه کنید که خدا می گوید: "تا آن جا که به شما مربوط می شود...." ما باید هر کاری را که می توانیم جهت صلح با اشخاص دیگر انجام دهیم. ما اغلب خیلی زود در ارتباطات مان مایوس می شویم. من هرگز زمانی را فراموش نمی کنم که یک دوست به من مشورت داد که از موقعیت خیلی مایوس کننده کنار نکشم: "جان من می دانم که تو می توانی دلایل کتاب مقدس برای کنار کشیدن پیدا کنی. قبل از این کار اطمینان حاصل کن که در دعا با این مورد نبرد کرده و تمام آن چه را که می توانستی تا صلح و آرامش خدا را در آن موقعیت وارد کنی، انجام داده ای."

سپس اضافه کرد: "افسوس خواهی خورد اگر یک روز به عقب برگشته و از خودت بپرسی اگر تمام آن چه را که می توانستی، انجام می دادی. این ارتباط را نجات می دادی. بهتر است که مطمئن باشی که راه دیگری ندارد و اینکه تا حدی که جا داشت بدون این که حقیقتی به خطر بیفتد عمل کرده ای." من از مشورت او بسیار خرسند گشتم و آن را به عنوان حکمت خدا تشخیص دادم.

سخنان عیسا را به خاطر آورید:

"خوشا بحال صلح کنندگان. زیرا ایشان پسران خدا خوانده خواهند شد."

- متی ۵: ۹

او نگفت: "خوشا به حال حافظان صلح." یک حافظ صلح از رویارویی به هر قیمتی اجتناب می کند تا صلح را حفظ کند، حتا اگر حقیقتی با تهدید روبه رو شود. اما صلحی که او حفظ می کند صلح حقیقی نیست. آن صلحی نازک نارنجی و سطحی است که دوام نخواهد داشت.

یک صلح کننده در محبت رفته و روبرو می شود و حقیقت را به همراه دارد به طوری که صلح حاصله دوام خواهد داشت. او یک ارتباط سطحی و ساختگی را برقرار نمی کند. او تمایل به باز بودن، حقیقت و محبت دارد. او از این که لغزش را با یک لبخند سیاست مدارانه مخفی کند، امتناع می ورزد. او با محبت صلحی را برقرار می کند که کسی نمی تواند آن را بشکند.

خدا با بشریت به این روش عمل می کند. او نمی خواهد که همه چیز نابود شود. در عین حال نمی خواهد به خاطر ارتباط، حقیقت و راستی به خطر بیافتد. او در پی

هدف: مصالحه

آشتی با متعهد حقیقی است نه شرایط سطحی و ظاهری. این اتصال محبتی را پرورش می دهد که هیچ شریری نمی تواند آن را قطع کند. او زندگی اش را به خاطر ما به زیر آورد. ما فقط می توانیم این گونه عمل کنیم. به خاطر داشته باشید که حرف آخر، محبت خداست. هرگز شکست نمی خورد، محو نمی شود و هرگز به انتها نمی رسد. این محبت در پی منافع خود نیست و به آسانی لغزش نمی خورد. (اول قرنیتیان ۱۳:۵)

پولس رسول نوشت که محبت بر همه نوع گناه غالب است.

”دعایم این است که محبت شما هر چه بیشتر فزونی یابد و با شناخت و بصیرت کامل همراه باشد، تا بتوانید چیزهای بهتر را تشخیص دهید و در روز مسیح پاک و بی عیب و آکنده از ثمرات پارسایی باشید که به واسطه ی عیسی مسیح به بار می آید و به تجلیل و سپاس خدا می انجامد.“

- فیلیپیان ۱: ۹ - ۱۱

محبت خدا کلید آزادی از دامی با طعمه ی لغزش است. این محبت باید فراوان باشد. محبتی که مداوم رشد می کند و در دل های ما تقویت می شود. از این رو بسیاری در اجتماع ما با محبت سطحی و ظاهری فریب خورده اند، محبتی که حرف می زند اما عمل نمی کند. محبتی که ما را از لغزش حفظ می کند، فداکارانه زندگی اش را زیر پا می گذارد، حتا جهت خوبی یک دشمن. وقتی ما در این نوع محبت رفتار می کنیم دیگر نمی توانیم اغوا شده و طعمه شیطان را برداریم.

عمل کنید

شاید در حالی که این کتاب را خوانده اید روح خداوند ارتباطات گذشته یا حال را به شما یادآوری کرده باشد که چیزی را به ضد دیگران در خود حفظ کرده باشید. من احساس کرده ام تعلیم خداوند این است که جهت رهایی مشکل تان با او دعای ساده ای نمایید.

اما قبل از دعا از روح القدس بخواهید تا در مورد گذشته با شما صحبت کند و هر کسی را که چیزی از آن به دل دارید به خاطر تان آورد. در حضور او آرام بمانید تا آن ها را به شما نشان دهد. شما نباید به دنبال چیزی باشید که وجود ندارد. او به وضوح آن ها را به خاطر شما می آورد که به آن شک نکنید. وقتی این عمل را انجام می دهد شاید شما دردی را که تجربه کردید به خاطر آورید. نترسید! او درست در آن جا خواهد بود و شما را آرامش خواهد بخشید.

در حالی که هر یک از این اشخاص را از تقصیر در مورد کاری که نسبت به شما انجام داده اند، رها می کنید، هر یک را تک به تک تصور کنید. هر یک را شخصا ببخشید. بدهی را که به شما دارند، باطل کنید. سپس این دعا را نمایید اما به این کلمات محدود نشوید.

از این دعا به عنوان طرح کلی استفاده کنید و توسط روح خدا هدایت شوید.
”پدر، در نام عیسا، من تشخیص داده ام که در مقابل تو گناه کرده ام به خاطر

این که کسانی را که مرا لغزش داده اند، نبخشیدم. من توبه و طلب بخشش می کنم. من همچنین عدم توانایی خودم را جدا از تو در بخشش آن ها درک کرده ام. بنابراین از ته دل چنین انتخاب می کنم که ببخشم [نام ها را اضافه کنید و هر یک را بطور جداگانه بخشید و رها کنید] من تمام کسانی را که نسبت به من خطا ورزیده اند زیر خون عیسا می آورم. آن ها دیگر هیچ بدهی به من ندارند. من گناهان آن ها را نسبت به خودم بخشیده ام.

ای پدر آسمانی، همان طور که خداوند عیسا از تو خواست تا کسانی را که

نسبت به او گناه ورزیده بودند ببخشی، من نیز دعا می کنم تا کسانی را

که نسبت به من گناه کرده اند ببخشی. از تو می خواهم که آن ها را

برکت دهی و به ارتباط نزدیک تر با خودت هدایت کنی. آمین."

حال نام کسانی را که بخشیده و رها کرده اید یادداشت کنید و تاریخ تصمیم تان در مورد بخشش آن ها را بنویسید.

شاید لازم باشد تمرین کنید تا از لغزش آزاد بمانید. (اگر این عبارت را متوجه نمی شوید دوباره فصل سیزده را بخوانید.) تعهد کنید که هر وقت برای خود دعا می کنید برای آن ها نیز دعا نمایید. این یادداشت کمک می کند که شما به خاطر داشته باشید. اگر افکار به بمباران کردن ذهن شما ادامه می دهد آن ها را با کمک کلام خدا و تصریح تصمیم بخشش خود، اخراج نمایید. شما درخواست فیض خدا را جهت بخشش نموده اید و عدم بخشش به قدرتمندی فیض او نیست. جسور باشید و جنگ نیکوی ایمان را نمایید.

وقتی دریافتید که دل تان قوی و استوار است، نزد آن ها بروید. به خاطر داشته باشد که با هدف صلح و آشتی و به نفع آن ها می روید نه نفع خودتان. با انجام این کار شما بر پیروزی، مهر می زنید. شما یک برادر را در می یابید. (متی ۱۸: ۱۵ را ببینید) این عمل در نگاه خدا بسیار رضایت بخش است.

"و بر او که قادر است شما را از لغزش محفوظ نگاه دارد و بی عیب و با شادی عظیم در حضور پر جلال خود حاضر سازد، بر آن خدای یکتا و نجات دهنده ی ما، به واسطه ی عیسا مسیح، خداوند، از حال، و تا ابد، جلال و شکوه و توانایی و قدرت باد! آمین."

- یهودا ۲۴-۲۵

فرار از قله های دشمن

کتاب دام شیطان ، بیان گر یکی از فریب کارانه ترین دام هایی است که شیطان برای خارج کردن ایمان داران از اراده ی خدا ، به کار می برد . این دام لغزش نام دارد . بسیاری از افراد در این دام گرفتار می شوند ، بدون آن که آن را درک نمایند .

فریب نخورید ! بارها لغزش خواهید خورد و این به شما مربوط است که چگونه بر رابطه ی شما و خدا تاثیر بگذارد . اگر لغزش به دوستی کنترل شود و رفتاری صحیح در ارتباط با آن پیش گیرید ، به جای آن که تلخ تر شوید ، نیرومند تر خواهید شد .

در دهمین سال انتشار این کتاب ، جان بیور به شما نشان می دهد که چونه از دام لغزش آزاد شوید و از اسارت ذهنی آن بگریزید . این کتاب به شما کمک خواهد کرد تا نه تنها از دام لغزش دشمن بگریزید ، بلکه شما را یاری می کند تا چنان قدرتمند شوید که بتوانید از لغزش آزاد بمانید و رابطه ای بدون مانع با خدا برقرار نمایید .

جان بیور یکی از نویسندگان محبوب و واعظین مشهور است . او و همسرش لیزا ، که او هم نویسنده ای پر طرف دار است ، مینستری جان بیور را در سال ۱۹۹۰ ایجاد کردند . این مینستری اکنون وسیعتر شده و یک برنامه ی هفتگی تلویزیونی ماهواره ای به نام پیامبر ، را نیز دار است که در ۲۱۳ کشور دیده می شود . بیور ، کتاب های متعددی نوشته ، نظیر : شکستن ترس ، زیر پوشش و ترس خداوند . او به همراه همسرش لیزا و چهار پسرشان در کلرادو ، زندگی می کنند .

